اطلاعات هفتگی

شماره ۳۸۶۲
چهارشنبه ۲۹ آبان ۱۳۹۸
بها ۵۰۰۰ تومان



ناگفته‌های پندار توفیقی بعد از سکوتی طولانی

در جستجوی خانـــواده...

قهرمان بی‌نام و نشان زندگی

شخصیت شناسی با استفاده از انتخاب ما

گزارش اختصاصی از مزرعه طلای ایرانی



بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره می خوانید:

صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی و ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: حمید دانش‌اندوز ـ مهدی اسماعیلی
حروفچین: مریم شیرانی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی (تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: نیلوفر گردان - تماس:
(از شنبه تا چهارشنبه - ۸ الی ۱۶) ۲۹۹۹۳۳۰۲-۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴ نمابر آگهی: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
آبونمان: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره تلگرام مجله: ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹
لینک کانال مجله: @ettelaathaftegi



یادداشت هفته

محمد امین جوادی

اعتراض حق مردم است اما...

این روزها برخی شهرهای کشور حوادث تلخی را تجربه کرده‌اند. تصمیم ناگهانی و شبانه دولت در افزایش قیمت بنزین و سهیه بندی کردن آن موجی از اعتراضات را برانگیخت و گروهی هم که متأسفانه به دلایل کاملاً مشخص درصدد گرفتن ماهی‌های درشت از آب گل آلود هستند، چه آنها که مستقیماً عامل بیگانه‌اند و چه آنها که ناخواسته در مسیر اهداف دشمن قرار می گیرند خیلی زود این فضا را به آشوب کشیدند که حاصل آن حمله به بانک، آمبولانس، اورژانس، کتابخانه، پمپ‌بنزین، ماشین آتش نشانی، مراکز دولتی، سطل‌های زباله، مغازه‌های مردم و حتی مساجد بود که هیچ نسبتی با تظاهرات و اعتراضات ندارند و بی‌شک نمی توان آنها را مردم نامید. چرا که مردم اهل شرارت نیستند. آنها که روزهای انقلاب را به یاد دارند می دانند که در تظاهرات مردم برای ماشین آمبولانس و اورژانس راه باز می کردند، اموال عمومی، اورژانس، مغازه‌های مردم، کتابخانه و پمپ‌بنزین و... آتش نمی زدند. با ماشین آتش‌نشانی کاری نداشتند واحدی را به زور وادار به تظاهرات نمی کردند یا جلوی کار مأموران آتش‌نشانی را نمی گرفتند. اما حرکتهایی از جمله آنچه که در برخی مناطق شاهد آن بودیم به خوبی گویای تفاوت عملکرد آنان با اراده و خواست مردم است که نباید اجازه داد مشتی وابسته، آشوبگر و یا ناآگاه آسایش و امنیت کشور را که یکی از بزرگترین دستاوردهای ملی و میهنی به حساب می آید به خطر اندازند.

پس این نکته سر جای خود تکلیف ما را با اغتشاش و آشوب روشن می کند اما چند نکته نیز باید مورد توجه قرار گیرد:

۱-بپذیریم که در مورد یک حق مسلم تصریح شده در قانون اساسی یعنی مجوز برگزاری تجمعات و اعتراضات مسالمت آمیز در دولتهای مختلف درست عمل نکرده‌ایم و بی دلیل از برگزاری بسیاری از تجمعات اعتراضی مدنی وشنیدن اعتراضات معترضان به دلایل اکثراً غیر موجه امنیتی خودداری کرده‌ایم. بی‌شک باید این نقیصه را برطرف کرد. اعتراض حق مردم است. همچنان که دانستن حق آنان است.

۲-سالها است که می‌دانیم برای هدفمند کردن یارانه سوخت باید یک اقدام علمی و اساسی صورت دهیم. چندین مصوبه هم در مورد آن داشته‌ایم. حتی مصوب کردیم که از پایان سال ۹۱ بهای سوخت باید آزاد شود اما سالهای سال این جراحی را به عقب انداختیم و هنوز هم این غده را به درستی برنداشتیم. بارها در مجلس و در دولت جلسات مختلف برایش تشکیل دادیم اما مرتب انجام آن را با غفلت و بی توجهی به تاخیر انداختیم. اگر به تدریج و همراستا با تورم و با شیب آرام مثلاً با افزایش ۱۰ تا ۱۵ درصدی در هر سال به تعدیل قیمتها اقدام می کردیم و یا نظام سهمیه بندی را با لج بازی از بین نمی بردیم قاعدتاً اصلاح این وضعیت به مراتب آسان تر بود.

۳-بهترین راه همانطور که بسیاری از کارشناسان اعلام کرده بودند تعیین سهمیه برای هر شهروند نیازمند بود یعنی اگر برای ۶۰ میلیون از شهروندان کشور که جمعیت آسیب پذیر به حساب می آیند سهمیه‌ای مثلا روزی یک لیتر تعیین می کردیم و اگر برای تمام وسیله نقلیه عمومی، وانت بارها، سرویسهای عمومی، تاکسی های خطی، اینترنتی و آژانسها سهمیه تعیین می کردیم و آن وقت بهای بنزین را آزاد اعلام می کردیم (مثلاً شش هزار تومان) نه تنها هیچ اعتراضی برنمی انگیخت بلکه حداقل به میزان ده میلیون لیتر در روز امکان فروش بنزین آزاد برای دولت وجود داشت که با بهای ۶ هزار تومان ۶۰ میلیارد تومان در روز برایش درآمد می آورد و هر ایرانی هم در ماه ۳۰ لیتر سهمیه بنزین داشت که با فروش آن می‌توانست ۱۵۰ هزار تومان درآمد داشته باشد. در این صورت هیچ اعتراضی هم صورت نمی گرفت و مردم هم مابه التفاوت قیمت را دریافت می کردند و همچنین قاچاق بنزین نیز کاهش پیدا می کرد.

۴-حال اما همه این فرضیات به جایی نمی رسد. تعدیل قیمت بنزین قطعا اقدام درستی است (گذشته از شکل و نحوه اجرای آن) اما همین که یک تصمیم در سطح سران قوا گرفته شد نباید از آن عقب نشینی کرد اما حال دولت باید مطابق وعده‌ای که داده مراقبت کند که به بهانه افزایش قیمت بنزین گرانی های غیر قابل توجیه بیش از این بر مردم فشار نیاورد و بیشتر خسته‌شان نکند.

شخص مومن، طعنه زن و ناسزا گو و بدزبان نیست ● پیامبر اکرم (ص)

نامه‌های بی‌واسطه

زیباترین سیرکی که هرگز ندیدم

چارلی چاپلین تعریف می کند:
با پدرم رفتم سیرک. توی صف خرید بلیت یه زن وشوهر با چهاربچه‌شان جلوی ما بودند که با هیجان زیادی در مورد شعبده بازی هایی که قرار بود ببینند، صحبت می کردند...
وقتی به باجه بلیت فروشی رسیدند، متصدی باجه قیمت بلیتها را به آنها اعلام کرد ناگهان رنگ صورت مرد تغییر کرد و نگاهی به همسرش انداخت.معلوم بود که مرد پول کافی نداشت و نمی دانست چه بکند و به بچه هایی که با آن علاقه پشت سر او ایستاده بودند، چه بگوید. ناگهان پدرم دست در جیبش برد و یک اسکناس صددلاری بیرون آورد و روی زمین انداخت. سپس خم شد و پول را از زمین برداشت به شانه مرد زد و گفت: ببخشید آقا، این پول از جیب شما افتاد!... مرد که متوجه موضوع شده بود، همان طور که بهت زده به پدرم نگاه می کرد، گفت: متشکرم آقا.
مرد شریفی بود، ولی در آن لحظه برای این که پیش بچه‌ها شرمنده نشود، کمک پدرم را قبول کرد...بعد از این که بچه‌ها به همراه پدر و مادرشان داخل سیرک شدند، من و پدرم آهسته از صف خارج شدیم و به طرف خانه برگشتیم و من در دلم به داشتن چنین پدری افتخار کردم.
آن زیباترین سیرکی بود که به عمرم ندیدم!

امید روشنفکر از کرج

نفس امّاره

نارنجک تفنگی داخل سنگر افتاد! **محمد بریانکی** خود را روی آن انداخت تا بقیه صدمه نبینند!. محمد بریانکی از آن آدمهای خاص بود که در یک لحظه تصمیم بزرگ می گیرند و قهرمان می‌شوند ...
زندگی در جریان است و ما قادر هستیم قسمتی از آن را خردمندانه به نفع خود تغییر دهیم، ولی توقف، هرگز... زندگی طول دارد و عرض؛ طول زندگی به دست خالق است. این خلق هستند که تصمیم می‌گیرند عرض زندگی را چگونه سیری کنند. سعی در زندگی بیدلانه می کنم. کسی در من فریاد می‌زند:" تامن (نفس امّاره) با تو در الفتم، ره به خرابه می‌بری."
اتفاقهای زندگی، در اختیار ما نیستند که از آمدنشان جلوگیری کنیم، اما می‌توانیم در چگونه بوجود آمدنشان نقش مؤثری داشته باشیم.

عباس عابد ساوجی ــ اندیشه

خاطره‌بازی‌های ماندگار

انگار همین دیروز بود که با بچه‌ها پول می گذاشتیم و توپ می‌خریدیم و این می‌شد بازی ما و چقدر خوب. سوت بلبلی را یادتان هست؟ وقتی یاد می گرفتیم چه ذوقی داشت. انگار همین دیروز بود که ترکیدن یک ترقه روی آسفالت کلی هیجان برایمان داشت. جویدن مداد و پاک کن خاطراتی برایمان زنده می کرد. کتانی چینی و...
ما مهر بابا را وقتی که نان می‌داد می‌فهمیدیم و محبت مادری را از مادر اکرم یاد گرفتیم. آنجا که آن مرد در باران آمد و دیگر باران یادمان نرفت. چرا که باران کتاب کبری را خیس کرد و وقتی که کتابش را در حیاط پیدا کرد تصمیم گرفت دیگر دختر منظمی باشد.
انگار همین دیروز بود که تمام سقف آرزوهایمان می‌شد دوچرخه‌ای که بعد از چند سال با کلی خواهش و تمنا صاحب آن می‌شدیم. شیطنت با تیر و کمان و نهایت زدن زنگ خانه آقای عصبانی که اذیتمان می کرد. این خاطرات چه نسبتی دارد با خاطرات بچه‌های امروزی که جز آنچه در مانیتور کوچک موبایلشان می‌بینند گویا خاطره بازی دیگری بلد نیستند.

رقیه شریف خو -ایوانکی

ضرورت تعامل بیشتر نشریات محلی

در شهر ما متأسفانه نشریات محلی چندانی منتشر نمی‌شود. تنها یک نشریه به نام توازن است که ظاهرا هفته نامه است اما چند هفته یک بار و گاهی دو ماه یک بار منتشر می‌شود. مدیر مسئول آن هم نماینده محترم شهرمان مهندس تاج گردون است.
دفتر آن نشریه که دفتر همان نماینده هم محسوب می‌شود در یکی از خیابانهای شهر قرار دارد. خودم چند بار به دفتر نشریه مزبور رفتم بلکه بتوانم با سردبیر یا یکی از اعضای هیئت تحریریه ملاقات کنم اما هیچ کدامشان نبودند. با مدیرمسئول محترم که گمان نمی کنم امکان دیدار باشد چون ساکن تهران هستند و وقتی از بنده خدایی که آنجا بود پرسیدم سردبیر کجایند؟ فرمودند ایشان شاغلند وجای دیگری کار می کنند و وقتی سوال کردم که آیامی توانم با آنها ملاقات داشته باشم؟ گفتند: فعلا امکان ندارد اما می‌توانید با تلفن همراه سردبیر تماس بگیرید که در حضور خود حضرتشان چند بار تماس من بدون پاسخ ماند. تا آنجا که می‌دانم نشریه به ویژه نشریه محلی که منحصر به یک شهر است باید فضایی برای دیدار با علاقمندان شهری و شنیدن نقطه نظرهای آنان فراهم کندوگرنه شأن نزول خود را از دست می‌دهد.

غلامعلی چربکی -گچساران

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با این درخواست همیشگی از شما خوانندگان عزیز که در همه ارتباطات کتبی یا اینترنتی و تلگرامی، از ذکر نام، نشانی و بویژه شهر و دیار خویش دریغ نفرمایید.

***

❁ **ناصر پوریوسف -آبادان**
حق با شماست. از چندی قبل این اشکال را برطرف کردیم البته صاحب آگهی باید دقت لازم را در این مورد می‌داشت. با این همه خود بنده‌از چند هفته پیش دستور تغییرش را دادم چون دارای اشکال بود. در مورد نامه به رهبر نیز من یادم نمی آید که چیزی از شما به دستم رسیده باشد. برای شما خواننده باسابقه نیز آرزوی توفیق می کنم. ضمناً در پاسخ به سوالی که در نامه دیگرتان مطرح کرده بودید باید گفت با توجه به قیمت کاغذ اگر یارانه دولت برداشته شود قیمت تمام شده مجله حداقل ۵۰ درصد بیشتر خواهد شد که امیدواریم چنین نشود. ضمنا به دوستان گفتم که مطلب امامزاده‌های قلابی ارسالی شما را مورد بررسی قرار دهند. سرفراز باشید.

❁ **داود حتم پوری خامنه**
نامه شما را دیدم و برای شما از درگاه خداوند متعال آرزوی سلامتی و بهبودی دارم. همانطور که می‌دانید امکانات ما در حد بضاعت یک نشریه است و متأسفیم که نمی‌توانیم به درخواستهای خوانندگان خوبی چون شما پاسخ مثبت بدهیم. ضمنا صدور کارت خبرنگاری به خاطر مسائل فنی و مشکلاتی که پیش آمده فعلاً متوقف شده است. انشاالله اگر مقدمات آن فراهم گردد اطلاع رسانی خواهیم کرد. سرفراز باشید.

❁ **هوشنگ شش بلوکی -شیراز**
نامه شما را دیدم و از ابراز لطف شما خواننده قدیمی که چند دهه متوالی است همراه نشریه خودتان هستید آرزوی سلامتی و سرفرازی دارم. همانطور که شما هم اشاره کرده اید انتقاد از کسی رواست که آن انتقاد بر خودش وارد نباشد واگر مسئولین از جایی و کسی انتقاد می کنند و خودشان همان مشکل را دارند قاعدتا حرفشان خریدار چندانی ندارد. شعری که در پایان نامه آورده بودید من هم می آورم:
نصیحت آن زمان در دل نشیند / که شخص اندر تو عیبی را نبیند...تو که عیب نهانت بر جبین است /چه حق داری که گویی او چنین است

سمیه داوود بیگی
beigi_somayeh@yahoo.com

با او بساز



مردی نزد عالمی از پدرش شکایت کرد و گفت: پدرم مرا بسیار آزار می‌دهد. پیر شده است و از من می‌خواهد یک روز در مزرعه گندم بکارم، روز دیگر می گوید پنبه بکار و خودش هم نمی‌داند دنبال چیست؟مرا با این بهانه گیری‌هایش خسته کرده است...بگو چه کنم؟

عالم گفت: با او بساز.

گفت: نمی توانم!

عالم پرسید: آیا فرزند کوچکی در خانه داری؟

گفت: بلی.

گفت: اگر روزی این فرزند دیوار خانه را خراب کند آیا او را می زنی؟... گفت: نه، چون اقتضای سن اوست.

آیا او را نصیحت می کنی؟

گفت: نه چون در مغزش نمی‌رود و...

گفت: می‌دانی چرا با فرزندت چنین برخورد می کنی؟!

گفت: نه.

گفت: چون تو دوران کودکی را طی کرده‌ای و می‌دانی کودکی چیست، اما چون به سن پیری نرسیده‌ای و تجربه‌اش نکرده‌ای، هرگز نمی‌توانی اقتضای یک پیر را بفهمی!!

"در پیری انسان زود رنج می‌شود و گوشه گیر، عصبی می‌شود، احساس ناتوانی می کند و ..."پس ای فرزند برو و با پدرت مدارا کن. اقتضای سن پیری جز این نیست."

عبدالامیر اسدالله زاده ـ شوشتر

باور نمی‌کنم



باور نمی کنم خدا به کسی بگوید:
" نه...! "

خدا فقط سه پاسخ دارد:

۱ -چشم...

۲ -اندکی صبر کن...

۳ -پیشنهاد بهتری برایت دارم...

همیشه در فشار زندگی اندوهگین مشو...

شاید خداست که در آغوشش می‌فشاردت و می گوید:

برای تمام رنجهایی که می‌بری صبر کن!

صبر اوج احترام به حکمت خداست.

دعای پیرزن

دکتر **«ایشان»**، پزشک و جرّاح مشهور پاکستانی، روزی برای شرکت در یک کنفرانس علمی که جهت بزرگداشت و تکریم او بخاطر دستاوردهای پزشکی‌اش برگزار می‌شد، با عجله به فرودگاه رفت.بعد از پرواز، ناگهان اعلان کردند که بخاطر اوضاع نامساعد هوا و رعد و برق و صاعقه، که باعث از کار افتادن یکی از موتورهای هواپیما شده، مجبوریم فرود اضطراری در نزدیکترین فرودگاه را داشته باشیم...بعد از فرود هواپیما، دکتر بلافاصله به دفتر استعلامات فرودگاه رفت و خطاب به آنها گفت:من یک پزشک متخصص جهانی هستم و هر دقیقه برای من برابر با جان خیلی انسانهاست و شما می‌خواهید من ۱۶ ساعت، در این فرودگاه منتظر هواپیما بمانم؟

یکی از کارکنان گفت: جناب دکتر، اگر خیلی عجله دارید می‌توانید یک ماشین دربست بگیرید... تا مقصد شما، سه ساعت بیشتر نمانده است...

دکتر ایشان، با کمی درنگ پذیرفت و ماشینی را کرایه کرد و به راه افتاد که ناگهان در وسط راه، اوضاع هوا نامساعد شد و بارندگی شدیدی شروع شد بطوریکه ادامه دادن برایش مقدور نبود...ساعتی رفت تا اینکه احساس کرد دیگر راه را گم کرده است... خسته و کوفته و درمانده و با نا امیدی به راهش ادامه داد، که ناگهان کلبه‌ای کوچک توجه او را به خود جلب کرد... کنار آن کلبه توقف کرد و در را زد، صدای پیرزنی را شنید: **بفرما داخل، هر که هستی در بازه...**

دکتر داخل شد و از پیرزن که زمینگیر بود خواست که اجازه دهد از تلفنش استفاده کند. پیرزن خنده‌ای کرد و گفت: کدام تلفن فرزندم؟ اینجا نه برقی هست و نه تلفنی... ولی بفرما و استراحت کن و برای خودت استکانی چای بریز تا خستگی در کنی و کمی غذا هم هست بخور تا جان بگیری... دکتر از پیرزن تشکر کرد و مشغول خوردن شد، درحالیکه پیرزن مشغول خواندن نماز و دعا بود... که ناگهان متوجه طفل کوچکی شد که بی حرکت بر روی تختی نزدیک پیرزن خوابیده بود، که هر از گاهی بین نمازهایش، او را تکان می‌داد. پیرزن مدتی طولانی به نماز و دعا مشغول بود. بعد از اتمام نماز و دعا، دکتر رو به او کرد و گفت:

به خدا من شرمنده این لطف و کرم و اخلاق نیکوی تو شدم، امیدوارم که دعاهایت مستجاب شود... پیرزن گفت: شما رهگذری هستید که خداوند به ما سفارش میهمان نوازیتان را کرده است.من همه دعاهایم قبول شده، بجز یک دعا...

دکتر ایشان پرسید: چه دعایی؟

پیرزن گفت:این طفل معصومی که جلو چشم شماست، نوه من است که نه پدر دارد و نه مادر، به یک بیماری مزمنی دچار شده که همه پزشکان اینجا، ازعلاج آن عاجز هستند...به من گفته‌اند که یک پزشک جرّاح بزرگی به نام دکتر ایشان هست که او قادر به علاجش هست، ولی هم او خیلی از ما دور است و دسترسی به او مشکل و من هم نمی‌توانم این بچه را پیش او ببرم... ضمن اینکه می گویند هزینه عمل جراحی او خیلی گران است و من از پس آن برنمی آیم. می ترسم این طفل بیچاره و مسکین، خوار و گرفتار شود. پس از خدا خواسته‌ام که چاره ای برای این مشکل جلویم بگذارد و کارم را آسان کند!... دکتر ایشان در حالیکه گریه می کرد، گفت: به والله که دعای تو، هواپیماها را از کار انداخت و باعث زدن صاعقه‌ها شد و آسمان را به باریدن واداشت... تا اینکه من دکتر را بسوی تو بکشاند . من به خدا هرگز باور نداشتم که الله عزّوجل با یک دعا، این چنین اسباب را برای بندگان مومنش مهیا می کند و حاجاتشان را برمی آورد.



پیروزی آن است که بعد از هر زمین خوردنی برخیزی • گاندی

ایران و جهان

***رهبر انقلاب :از تصمیم تعدیل قیمت بنزین چون مصوبه سران سه قوه را دارد حمایت می کنم اما دولت مراقبت کند که اجناس گران نشود**

*دکتر روحانی: افزایش قیمت بنزین به نفع مردم است و دستور پرداخت یارانه بنزین به ۶۰ میلیون نفر صادر و در نخستین مرحله واریز شد

*در برخی شهرهای کشور، جمعی از آشوبگران با سوءاستفاده از اعتراضات مردمی دهها بانک، پمپ بنزین، مراکز دولتی و عمومی را تخریب کردند

*دژپسند وزیر اقتصاد: رشد اقتصادی نیمه اول امسال مثبت شد

*بنیاد مستضعفان برنامه‌های خود برای بهبود معیشت محرومان را ارائه کرد

*محدودیت سوختگیری با کارت جایگاه‌های سوخت برداشته شد

*جهانگیری: محدودیتی برای تأمین نیازهای زلزله زدگان نداریم

*روسیه: آمریکا در سراسر جهان آزمایشگاه‌های تسلیحات بیولوژیک ایجاد کرده است

*لاریجانی: انحصار در حوزه اقتصادی مخل عدالت است

*رئیس دستگاه قضا: مبارزه با فساد متوقف نمی‌شود

*دومین راکتور نیروگاه اتمی بوشهر بتن ریزی شد

*احمدی مشاور وزیر علوم: روند خرافه گرایی در جامعه خطرناک است

*معترضان عراقی با تجمع مقابل سومین میدان بزرگ نفتی جهان، ورودی‌های بندر "ام القصر" را بستند

*هند برای بهبود رابطه با پاکستان شرط گذاشت

*ترکیه علیرغم تهدیدات اروپا، عملیات حفاری در شرق قبرس را کلید زد

*حمایتها از استیضاح ترامپ در ایالتهای کلیدی آمریکا افزایش یافت

*"تاسک" رئیس شورای اروپا: روسیه مشکل استراتژیک اتحادیه اروپاست

*آمریکا مصر را تهدید به تحریم کرد

*مجلس نمایندگان آمریکا: رهبر کره شمالی قابل اعتماد نیست

*ارتش هند در نزدیکی مرزهای مشترک با پاکستان رزمایش برگزار کرد

*رئیس جمهور لبنان: هیچ کس نمی‌تواند مرا مجبور به حذف حزب‌الله از دولت کند

*چاووش اوغلو وزیر خارجه ترکیه در واکنش به تحریمهای احتمالی اروپا: مقابل تهدیدها تسلیم نمی‌شویم

*تظاهرات علیه فساد در لبنان شدت گرفت

*دولت کابل با طالبان برای آزادی زندانیان به توافق رسید

از جهان سیاست

دمکراتها و روند استیضاح ترامپ

پویا حمدالهی

جلسات مربوط به تحقیقات استیضاح دونالد ترامپ، رئیس جمهور آمریکا، بالاخره از حالت محرمانه خارج شد. این فرآیند برای بیش از یک ماه پشت پرده ای از اسرار جریان داشته است؛ فرآیندی که می تواند به رای گیری در سنا در مورد برکناری آقای ترامپ منجر شود.

از آنجا که بزرگترین افشاگریها تاکنون محصول درز اطلاعات، گزارش های رسانه‌ها به نقل از منابع ناشناس و شهادت مفصل مقامها بوده است. در زیر به چهار موضوع اشاره می کنیم که با شروع جلسات علنی در کمیته اطلاعاتی مجلس نمایندگان باید در ذهن داشت:

آیا شاهدان اعتبار دارند؟

بعید است در اظهارات سه نفری که قرار است این هفته شهادت دهند نکته غافلگیر کننده ای وجود داشته باشد. در حال حاضر بیل تیلور سرپرست موقت سفارت آمریکا در اوکراین، جورج کَنت معاون وزارت خارجه و مری یووانوویچ سفیر سابق آمریکا در اوکراین قبلا در جلسات غیرعلنی کمیته های مجلس نمایندگان شرکت کرده‌اند و متن شهادت آنها منتشر شده و حتی پیش از آن توسط رسانه‌ها گزارش شده است.

اگر روال طبق برنامه دمکراتها پیش برود، این سه شاهد پاسخ های قبلی خود را تکرار خواهند کرد. اما این بار در برابر انظار عمومی و احتمالاً آنچه مهم است نه محتوای شهادت، بلکه نحوه ادای آن خواهد بود. آیا معتبر جلوه می کنند؟ آیا در یادآوری جزییات ماجرا دچار تردید می شوند؟ آیا سوالات خصومت آمیز جمهوری خواهان آنها را تکان خواهد داد؟افکار عمومی در این زمینه در طول مرزهای جناحی شکل گرفته است. اما دمکراتها امیدوارند با گرایش افکار عمومی به سوی محکومیت آقای ترامپ، جمهوری خواهان بیشتری از برکناری او حمایت کنند.هرچند فرآیند استیضاح آغشته به زبانی حقوقی است، اما در بطن یک عمل سیاسی است. سیاستمداران نقش دادستان، مدافع، قاضی و هیات منصفه را بازی می کنند. و سیاستمداران در نهایت پاسخگوی رای دهندگانی خواهند بود که آنها را انتخاب می کنند.

نقش اول بازی

اگر هفته جاری را بتوان تئاتر سیاسی توصیف کرد، بیل تیلور نقش اول را در آن بازی می کند. پیامک های او که کرت وولکر فرستاده ویژه امور اوکراین آن را فاش کرد، برای اولین بار نگرانی او درباره ابعاد تلاش های دولت ترامپ برای فشار بر اوکراین برای شروع تحقیقاتی که می تواند از نظر سیاسی به نفع آقای ترامپ باشد را فاش کرد. او در جریان شهادت غیرعلنی‌اش نگرش خود

مورالس و حاشیه‌های یک کودتا

اوو مورالس که پس از استعفا از ریاست جمهوری بولیوی پیشنهاد پناهندگی مکزیک را پذیرفته بود پس از ساعت‌ها پرواز با هواپیمای دولت مکزیک، وارد مکزیکوسیتی، پایتخت این کشور شد. این تمام آن خبری بود که فردای روز کودتا در بولیوی در سرتیتر اخبار جهان قرار گرفت و...

مورالس پس از پایین آمدن از هواپیما در مکزیک در یک کنفرانس خبری گفت که به این دلیل از بولیوی فرار کرده که جانش در خطر بوده است و همچنین افزود که او قربانی کودتای راستگرایان شده است.البته مورالس از دولت مکزیک به خاطر نجات جانش تشکر هم کرد.

مورالس گفت: ۱۰ نوامبر، تحت فشار پلیس و ارتش مجبور به استعفا شده است تا "حمام خون به راه نیافتد."او گفت: "تا وقتی که زنده هستم در عرصه سیاست فعال خواهم بود، مبارزه ادامه دارد و همه مردم جهان حق دارند تا خود را از تبعیض و تحقیر آزاد کنند."مورالس در فرودگاه مورد استقبال **مارسلو ابرارد**، وزیر خارجه مکزیک قرار گرفت.مارسلو ابرارد، وزیر خارجه مکزیک گفت که برای ساعات طولانی به هواپیمای دولت مکزیک اجازه پرواز داده نمی‌شد. او همچنین در توییتی نوشت که عملیات انتقال آقای مورالس "بیست و چهار ساعت به طول انجامید."

به گفته آقای ابرارد به دلایل سیاسی کشورهای آمریکای جنوبی به هواپیمای دولت مکزیک اجازه عبور نمی‌دادند.همزمان با استعفای مورالس تعدادی از هوادارانش به خیابان‌ها آمدند و درگیری‌هایی میان طرفداران او و پلیس در گرفته است.مورالس هنگام ترک بولیوی در توییتی نوشته بود که ترک بولیوی برایش دردناک است، اما با "قدرت و انرژی" بیشتری باز خواهد گشت.در همین حال فرمانده ارتش بولیوی دستور داده که سربازان در درگیری پلیس با هواداران مورالس از مأموران پلیس حمایت کنند.

مورالس پس از آنکه فرمانده ارتش و رئیس


آدام شیف

در مورد سیاست کاخ سفید در قبال اوکراین را تشریح کرد و موارد متعددی را ذکر کرد که به اعتقاد او کمک نظامی آمریکا به اوکراین و دعوت از رئیس جمهور این کشور به کاخ سفید به عنوان اهرمی برای فشار بر دولت کی‌یف به کار گرفته شد. پس می‌توان گفت، شهادت او بود که باعث شد گوردون ساندلند فرستاده آمریکا به اتحادیه اروپا - یکی از پیکان های رئیس جمهور در سیاست اوکراین - "آنچه در حافظه داشت را تازه" و اذعان کند که او روز اول سپتامبر به مقام های اوکراین گفته بود که انتقال کمک نظامی احتمالاً تا زمانی که تحقیقات مورد درخواست کاخ سفید گشوده نشده، محقق نخواهد شد. بیل تیلور همچنین کنفرانسی ویدئویی را به یاد آورد که یک مقام کاخ سفید گفت پرداخت کمک به اوکراین به دستور رئیس جمهور عقب افتاده است. برای دمکراتها که امیدوارند این موضوع را به کرسی بنشانند که ترامپ از قدرت خود برای منافع سیاسی شخصی سوءاستفاده کرده و تیلور چهره ای محوری در این تحقیقات است و شاید هم مهم ترین چهره... دلیل دارد که دمکراتها بیل تیلور، دیپلمات ۷۲ ساله ای که سرباز جنگ ویتنام و دریافت کننده نشان لیاقت است و در دولتهای جمهوری خواه و دمکرات خدمت کرده را به عنوان شاهد اصلی انتخاب کرده اند، چون فکر می کنند او توان اثبات ادعای آنها را دارد.

استراتژی جمهوری خواهان روشن شد

براساس یادداشتی که روز سه شنبه در کنگره دست به دست می شد، استراتژی حزب جمهوری خواه برای دفاع از رئیس جمهور در جریان جلسات استیضاح سر راست است. آنها پافشاری خواهند کرد که ترامپ برای تحقیق درباره رقبای سیاسی‌اش به اوکراین فشار نیاورده. آنها خواهند گفت که هرچند کمک نظامی آمریکا متوقف شده اما دلیل آن نگرانی مشروع رئیس جمهور درباره فساد در اوکراین بوده و کمک نظامی به کی یف در نهایت آزاد شد بدون آنکه دستور تحقیقات مورد بحث داده شود.

زمانی که شاهدان این موضع گیری را نقض یا از رئیس جمهور یا زیردستان او انتقاد کردند، جمهوری خواهان این شاهدان را بوروکرات های غیرمنتخبی جلوه خواهند داد که فقط با رئیس جمهور بر سر سیاست های مشخص اختلاف نظر دارند یا افرادی مغرض هستند. جمهوری خواهان ممکن است تلاش کنند اعتبار افشارگر ناشناسی که ابتدا زنگ خطر را در مورد تماس رئیس جمهور با رهبر اوکراین به صدا در آورد زیر سوال ببرند یا استدلال کنند که آقای ترامپ حق داشت از اوکراین بخواهد در مورد جو بایدن یا پسرش هانتر تحقیق کند زیرا هانتر بایدن در دورانی که پدرش معاون رئیس جمهور بود عضو هیات مدیره یک شرکت گاز در اوکراین بود. آنها همچنین ممکن است هرگونه رفتار خلافی را به زیردستان رئیس جمهور نسبت دهند یا اذعان کنند که هرچند اقدامات آقای ترامپ ایده آل نبوده، اما در حدی نیست که قابل استیضاح باشد. با این حال این استدلال می تواند باعث خشم دونالد ترامپ شود.

آدام شیف می تواند؟

زمانی که نانسی پلوسی رئیس مجلس نمایندگان ابتدا فرآیند تحقیقات استیضاح را در ماه سپتامبر به جریان انداخت، وظیفه انجام این کار را میان روسای سه کمیته مختلف تقسیم کرد.

تا پیش از آنکه مجلس نمایندگان در روز ۳۱ اکتبر جزییات فرآیند استیضاح را تصویب کند، پلوسی هدایت تحقیقات را به یک کمیته و رئیس آن سپرده بود: آدام شیف رئیس کمیته اطلاعاتی مجلس نمایندگان... او که در گذشته دادستان فدرال بوده، هدایت روند جمع آوری گواهی از شاهدان را به عهده داشته و اکنون اوست که با علنی شدن تحقیقات نقش داور را بازی می کند.

شیف که قول داده است این فرآیند "برای رئیس جمهور عادلانه باشد"، هدف حملات و اهانت های دونالد ترامپ بوده و از جمله یک آدم فاسد خطاب شده است. پلوسی و سایر دمکرات های مجلس روی شیف حساب باز کرده‌اند تا خونسردی‌اش را زیر فشار حفظ کند و فرآیند استیضاح را منظم و حرفه ای پیش ببرد. این مهم ترین مأموریت در زندگی حرفه ای نماینده کالیفرنیا در کنگره است.

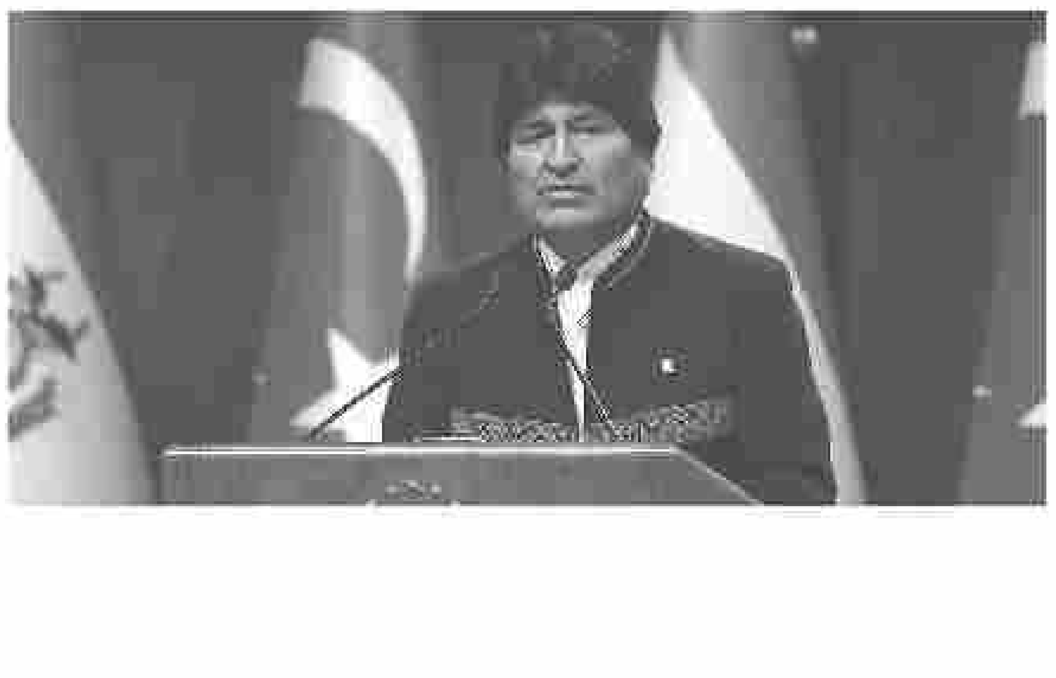
حافظه پرونده تخیل و مخزن اندیشه است

پلیس علناً از او خواستند کناره گیری کند، استعفا داد. اکنون معاون رهبر سنای این کشور گفته به عنوان رئیس جمهور موقت کنترل امور را در دست خواهد گرفت.

سازمان کشورهای آمریکایی (او ای اس) که بر انتخابات نظارت داشت پیش از استعفای آقای مورالس گفت: شواهدی از دستکاری گسترده در داده های مربوط به رای گیری یافته و نمی تواند نتیجه انتخابات را تایید کند. در حالیکه مورالس پیروز انتخابات ۲۰ اکتبر اعلام شده بود.

مورالس یک روز بعد از استعفا در پیامی تمرّدآمیز در توییتر نوشت که "مردم بولیوی هرگز مرا رها نکرده‌اند و من هرگز آنها را رها نمی کنم."

متحدان بین المللی آقای مورالس هم تصویر مشابهی از تحولات این کشور ارائه کردند و به طور مثال وزارت خارجه روسیه گفت که "موج خشونت به راه افتاده توسط مخالفان اجازه نداد آقای مورالس دستور کارش را تکمیل کند."



وزیر خارجه مکزیک هم گفت که رویدادهای بولیوی معادل "کودتاست چون ارتش خواستار کناره گیری رئیس جمهور شد و این ناقض قانون اساسی این کشور است." رهبران کوبا و ونزوئلا هم این رویدادها را به عنوان یک "کودتا" محکوم کردند. میگل دیاز کانل رئیس جمهور کوبا هم این کار را تلاشی "خشونت بار و بزدلانه" علیه دمکراسی توصیف کرد و نیکلاس مادورو رهبر ونزوئلا در توییتی نوشت: "ما قویا این کودتا علیه برادر خود رئیس جمهور بولیوی را محکوم می کنیم."

از سویی دیگر اسپانیا نسبت به نقش ارتش بولیوی ابراز نگرانی کرد و گفت که "این مداخله یادآور لحظاتی در گذشته آمریکای لاتین است." با این حال دونالد ترامپ، رئیس جمهور آمریکا، در بیانیه‌ای در توییتر نوشت که استعفای آقای مورالس "لحظه مهمی برای دمکراسی در نیمکره غربی است! او همچنین از ارتش این کشور قدردانی کرد. از سوی دیگر، برنی سندرز سناتور دموکرات ضمن ابراز نگرانی اتفاقات بولیوی را کودتا دانست.

او در توییت خود تاکید کرد که آمریکا باید خواستار پایان خشونت در بولیوی شود و از نهادهای دموکراتیک این کشور حمایت کند. آقای مورالس که زمانی در کار کشت کوکا - ماده اولیه کوکائین - بود در سال ۲۰۰۶ رئیس جمهور شد. او به خاطر مبارزه با فقر و بهبود اقتصاد بولیوی مورد ستایش بود، اما نادیده گرفتن قانون اساسی در زمینه محدودیت دوره زمامداری و نامزد شدن در انتخابات ماه اکتبر برای چهارمین بار باعث جنجال شد.

زمام امور در دست کیست؟

جنین آنی‌یز معاون رهبر سنا گفت او به عنوان رهبر موقت تا زمان برگزاری انتخابات زمام امور را به دست می گیرد. خانم آنی‌یز پس از آن این موضوع را اعلام کرد که آلوارو گارسیا، معاون رئیس جمهور، آدریانا سالواتیرا رهبر سنا و ویکتور بوردا رئیس مجلس نمایندگان جملگی در یک روز استعفا کردند. اینها کسانی بودند که طبق قانون در فقدان رئیس جمهور باید به ترتیب کنترل اوضاع را در دست گیرند.

خانم آنی‌یز گفت: "من این مشکل را فقط با یک هدف برای اعلام انتخابات تازه به عهده می گیرم. این فقط یک دوره انتقالی است." با این حال از آنجا که حزب آقای مورالس سنا و مجلس نمایندگان را کنترل می کند، معلوم نیست نمایندگان، خانم آنی‌یز، از حزب مخالف را تایید کنند.

kianfulladi@yahoo.com
دکتر کیان فولادی

سریع و خشن



این بار سریع و خشن بود... بر خلاف سال ۸۸ و دی ماه ۹۶...
آبان ۹۸ تنها طی اندکی بیش از ۲۴ ساعت، ناگهان پس از مدتها ارزانی، بهای بنزین به حدود سه برابر افزایش یافت و ناگهان در برخی شهرهای ایران، پس از روزها آلودگی شدید هوا، برف بارید و ناگهان پس ازماهها آرامش، اعتراضات خشن خیابانی فراگیر شد و چندین شهر بزرگ و کوچک ایران را درنوردید. آتش زدن بانکها و تخریب اموال عمومی و غارت فروشگاهها، این بار خیلی زود شروع شد و کشته و زخمی‌هایی هم داشت. این تب تند به بستن خیابانها هم رسید، اما خوشبختانه پس از نزدیک به ۴۸ ساعت آرام گرفت. هرچند که نیروی انتظامی برای جلوگیری از تخریب و غارت بیشتر ناچار به استفاده از قوه قهریه شد و نیروهای امنیتی هم ناچار به مسدود کردن راههای ارتباطی در اینترنت و شبکه‌های اجتماعی شدند. شروع ماجرا اما از مدتها قبل بود، زمانی که زمزمه‌های افزایش بهای بنزین شنیده می‌شد و خبرنگاران بارها و بارها از وزیر نفت و دیگر تصمیم گیران، صریحاً در این مورد پرسیده بودند و ایشان هم با کمال صراحت گفته بودند که فعلاً برنامه‌ای برای افزایش قیمت نیست و هر زمان به چنین تصمیمی رسیدیم، اعلام خواهیم کرد! در حالیکه به نظر می‌رسد از همان زمانی که این عزیزان در حال انکار افزایش قیمت بودند، از سوی دیگر در حال بررسی روشهای مختلف اجرای این افزایش نرخ بوده‌اند و شاید از این جهت که مبادا برخی از مردم اقدام به ذخیره سازی بنزین کنند که تبعات خطرناک جانی برایشان می‌داشت، این اعلام را تا آخرین لحظه قبل از ماجرا به تعویق انداختند.
شروع تحریمهای سنگین آمریکا علیه ایران پس از خروج برجام هم، از ماهها پیش این گمانه را ایجاد کرده بود که در صورت ادامه یافتن تحریمها و توقف فروش نفت ایران، دولت چاره‌ای برای جبران کاهش فروش نفت خام نخواهد داشت جز اینکه به چند وسیله از کاهش درآمد خود

برف و بنزین



اینکه در سرزمینی مردمانش روزانه یکصد میلیون لیتر بنزین مصرف می کنند و بهای هر لیتر بنزین، از بهای هر لیتر آب معدنی کمتر است یعنی وقت آن رسیده که برای کاهش مصرف و جلوگیری از ایجاد آلودگی بیشتر هوا و البته تولید و درآمدی برای دولت، بهای بنزین افزایش یابد.
در این تئوری، کافی است بر قیمت هر لیتر بنزین، ۲ هزار تومان افزوده شود تا روزانه حدود ۲۰۰ میلیارد تومان درآمد برای دولت ایجاد کند. دولتی که از راه صادرات نفت، روزانه یک هزار میلیارد تومان به چنگ می آورد و حالا از این درآمد یا بخش عمده آن محروم شده، می‌توانست با این حرکت ۲۰۰ میلیارد تومان از آن هزار میلیارد را جبران کند. ضمن اینکه این واقعیت نیز غیرقابل انکار است که مصرف روزانه بنزین در ایران، حوالی شش سال قبل روزانه ۶۰ میلیون لیتر بود و امروز به بیش از ۱۰۰ میلیون لیتر رسیده، یعنی حدود ۲ برابر شدن مصرف، طی حدود ۶ سال. در حالیکه بهای خودرو هم در ۲ سال گذشته به شدت افزایش یافته و انتظار می‌رفت که مصرف خودرو هم، اندکی کاهش یابد ولی به دلیل شرایط ویژه اقتصاد ایران، چنین نشد. در این وضعیت تنها راه کنترل این افزایش مصرف، تعدیل بهای بنزین بود. البته راههایی مثل کاستن از میزان مصرف موتور خودروها یا افزایش وسایل حمل و نقل عمومی هم وجود دارد که این دولت با زمان و سرمایه‌ای که

فراموشی و فرار

اعتراضات به افزایش بهای ناگهانی بنزین از ۱۰۰۰ به ۳۰۰۰، البته ناشی از یک تجربه تلخ تاریخی بود، که چندان از آن نگذشته و بسیاری از ایرانیان آن را هنوز به خاطر دارند. اینکه افزایش بهای بنزین، موجب رشد تمام کالاها و خدمات در مدتی کوتاه خواهد شد و این در شرایطی که هنوز مدت زیادی از سه برابر شدن بهای دلار و تولد یک تورم شدید در سفره ایرانیان نگذشته، برای بسیاری از مردم، بسیار نگران کننده و حتی ناامید کننده بود. دولت و دستگاه‌های نظارتی به شدت در حال قول دادن به مردم هستند که با توجه به عدم تغییر بهای گازوئیل و نظارت مستمر بر بازار، دلیلی برای افزایش بهای دیگر کالاها و خدمات وجود ندارد و آن تجربه تلخ گذشته، تکرار نخواهد شد. ضمن اینکه سهمیه‌های در نظر گرفته شده برای تاکسیها و وسایل نقلیه عمومی باعث می‌شود که حتی دلیلی برای افزایش بهای چشمگیر در این خدمات هم وجود نداشته باشد، وعده‌ای که اگر نظارتهای جدی بر بازار موجود باشد می‌تواند رنگ واقعیت به خود بگیرد. البته در همین ساعات پس از آشوب ۲۵ آبان، بهای دلار پس از ماهها آرامش، با افزایش نسبتاً قابل توجهی مواجه شد که نشان از آن تورم انتظاری موجود در بازار داشت. جهشی که بلافاصله، پای رئیس بانک مرکزی را به صرافی‌های چهارراه استانبول تهران باز کرد تا با پای پیاده به چند صرافی وارد شود و به مردم اطمینان دهد که این نوسان، غیرقابل اعتماد است و بهای ارز دوباره کاهش خواهد داشت و اعلام کند که ارز به اندازه نیاز کشور در حساب‌های بانک مرکزی وجود دارد.
به این ترتیب اگر تمام وعده‌های مسئولان اجرایی و نظارتی کشور در خصوص این تصمیم جدید، واقعی باشد و موفق در اجرای آن شوند، شاید این تصمیم سران قوا که دولت هم اصرار بر آن داشته است بتواند توان اقتصادی دولت را برای مدتی دیگر بالا نگه دارد و در روزهایی که اخبار سیاست خارجی از شرایط نامطلوب ترامپ در انتخابات سال آینده آمریکا می گویند



جلوگیری کند، اول اینکه از هزینه‌های اضافی و عمرانی کم کند، دوم اینکه درآمدهای جدید مالیاتی برای خود فراهم کند و برخی دارایی‌های خود را برای کسب درآمد بفروشد و سوم اینکه راههای پنهان از تحریم را برای فروش نفت بیابد و گسترش دهد، اینطور که از ظاهر ماجرا پیداست، دولت در طول یکسال گذشته، سعی خود را برای جبران فروش روزانه حدود ۲ میلیون بشکه نفت خام انجام داده و مالیاتها را افزایش داده و برخی داراییها را فروخته و راههایی هم برای فروش پنهانی نفت یافته، ولی تمام اینها نتوانسته به طور کامل، آن محرومیت از فروش روزانه ۲ میلیون بشکه نفت را جبران کند. از واقعیت موجود پشت اعداد نمی‌توان گریخت و این واقعیتی است که فروش روزانه دو میلیون بشکه نفت خام که هر بشکه آن بالای ۵۰ دلار درآمد می‌آورد و هر دلار آن در داخل به اندازه ۱۰ هزار تومان پول به جیب دولت می‌ریخت، یعنی واریز روزانه یک هزار میلیارد تومان پول بی‌دردسر به خزانه و این عدد روزی هزار میلیارد تومان، چنان بزرگ هست که با صرفه جویی و گرفتن مالیات و فروش دارایی و فروش پنهانی بشکه‌های نفت، به سادگی جبران نشود. و همین جا بود که راه دیگری از سوی عده‌ای از کارشناسان پیشنهاد شد.

در اختیار داشته و دارد نمی‌توانست در مدت ۵ یا ۶ سال، جهش قابل ملاحظه‌ای در گسترش وسایل حمل و نقل عمومی یا کاهش مصرف خودروها داشته باشد. سپس رئیس‌جمهور بلافاصله پس از آشوب و ناآرامی در خیابانها در پی افزایش قیمت بنزین اعلام کرد که آنچه دولت از این طریق به دست می‌آورد را به مردم باز خواهد گرداند و به همین دلیل هم اعلام شد که ۶۰ میلیون ایرانی از این پس ماهانه حدود ۵۰ هزار تومان دریافت خواهند کرد و این بدان معناست که روزانه حدود یکصد میلیارد تومان میان مردم توزیع خواهد شد، ولی بنا بر آنچه پیشتر گفته شد، درآمد روزانه دولت از این افزایش، به احتمال فراوان بیش از این عدد خواهد بود، به ویژه اینکه در صورت افزایش مصرف بنزین در ماهها و سالهای آینده و ثابت ماندن رقم پرداختی، روز به روز به میزان این درآمد، افزوده خواهد شد.

و مقدمات استیضاح او نیز در جریان است، مسیری باشد تا در صورت تغییر رئیس‌جمهور آمریکا و بازگشت آمریکا به توافق برجام، راه برای عادی شدن فروش نفت خام ایران گشوده شود و شرایط سخت تحریم نفتی ایران که موجب کاهش شدید درآمد شده بود، برچیده شود و ایران از چنگ تحریم فرار کند. در کنار این ماجرای عجیب بنزین، دو نفر از نمایندگان مطرح مجلس شورای اسلامی از تهران و کردستان هم، به نشانه اعتراض استعفا داده‌اند و حتی حرفهایی از استیضاح رئیس مجلس شنیده شده و اینکه چرا در جریان این تصمیم مهم اقتصادی، جایگاه مجلس، آنطور که باید رعایت نشد؟ مجلسی که اگر نمایندگانش کارشناسان و خبرگان حقیقی جامعه باشند، می‌تواند در هر مساله‌ای در کشور به بهترین تصمیم کارشناسی دست یابد و مفیدترین قانون که بالاترین حکم اجتماعی است را متولد کند. شاید انتخابات مجلس شورای اسلامی در زمستان پیش رو بتواند نمایندگانی را به مجلس بفرستد که شناخته شده‌ترین کارشناسان در رشته‌های مختلف باشند و نوشتن بهترین قانون برایشان آنقدرها دشوار نباشد.

مکتوب هفته

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

بحث دیرپای مدارس

در طول چهارده سالی که هر هفته در این ستون می‌نویسم، فراوان از آموزش و پرورش نگاشته‌ام: مدارس دولتی و غیردولتی، مشق شب، تست‌های گزینش دانش‌آموز، کتب کمک‌درسی، تربیت نیروی ماهر، فضاهای آموزشی و... و خلاصه از افراط‌ها و تفریط‌ها.

اخیراً برای چندمین بار از سوی برخی مسئولان آموزش و پرورش، بحث یکسان‌سازی مدارس مطرح شده است؛ سخنی که از فردای پیروزی انقلاب تا به امروز به صورت ریتمیک از سوی تیم‌های مختلف مدیریتی در این وزارتخانه به میان آمده است.

عمده‌ترین دلیل موافقان یکسان‌سازی، عدالت آموزشی است و از جمله دلایل مخالفان یکسان‌سازی، واقعیات اقتصادی -اجتماعی و نیز آفرینشی(!) است؛ و البته، مقصود نگارنده - که خود در زمره گروه دوم است - از دلایل آفرینشی، اشاره به ژن‌های خوب و برتر نیست، بلکه نیاز استعدادهای خاص به آموزش‌های خاص و ضرورت توجه به توانایی‌های ویژه است. باری، اینکه در طول چهل سال، همواره به یکسان‌سازی و یا تفاوت‌آفرینی در امر مدرسه‌داری اشاره شود و همچنان تکلیف برای آینده تصمیم، مبهم و روزمرّه باشد، نشانی از فقدان "نظریه" در آموزش و پرورش کشورمان است؛ لااقل در حوزه انواع مدرسه. به خصوص زمانی که این موضوع، خوراک ژورنالیسم می‌شود، می‌تواند مسأله را تا سرحد فاجعه پیش ببرد و به تعطیلی و بُن‌بر کنی مدارس با کیفیت بینجامد. دیده‌ایم که در این مقوله، رفتارهایی عامه‌پسند اما گمراه کننده، مانند انتشار لیست مدارس با شهریه‌های مختلف، چگونه می‌تواند مباحث کارشناسی را قربانی جنجال‌های ژورنالیستی کند.

...و اما بحث یکسان‌سازی مدارس به بهانه عدالت آموزشی، به همان میزان مغالطه‌آمیز است، که مافیاهای کمک‌درسی، اقدامات خود را در جهت تحقق عدالت آموزشی توجیه می‌کنند!... عدالت آموزشی اقتضا می‌کند تا زمانی که آموزش و پرورش دولتی، درگیر مدارس استیجاری، فضاهای تنگ و بیغوله، نوبت‌های بیش‌گانه صبح و عصر، کلاسهای کپری، بخاری‌های دودی و دهها مورد از این قبیل است، بار فرزندان خانواده‌های متمکن را بر دوش خود مگذارد و فقر را تقسیم به مساوات نکند و اسمش را مغالطه‌آمیز، عدالت آموزشی ننهد. نیز به جای خیره شدن بر مدارسی که فارغ‌التحصیلان شش‌ماه پیش آنها، بعضاً نوادگان فارغ‌التحصیلان نخستین دوره‌های تأسیس بوده‌اند، به ادا و اَطوار مدارس تازه به دوران‌رسیده‌ای رسیدگی کنند که اردوی زبان‌آموزی‌شان را در کمبریج و شب‌خوابی‌های تشویقی‌شان را در شهرهای لندن و پاریس می‌گذرانند.

اگر شعار عدالت آموزشی به این فاجعه بینجامد، که رمق مدارسی با سوابق نیم‌قرنه، کمتر یا بیشتر، را بگیرند و کارنامه سالیان متمادی آنها را نادیده انگارند، دور نباشد که ژورنالیسم در کمین، لیستی از شرکت‌های هواپیمایی و هتل‌ها و سپس دیگر مراکز توریستی داخلی و خارجی را منتشر کنند، که در مدارس خاص به دانش‌آموزان خاص‌الخاص خدماتی اخص را ارائه کرده‌اند. می‌دانید چرا چنین واهمه‌ای دارم؟ زیرا بسیاری از افرادی که در دهه اول پیروزی انقلاب شعار یکسان‌سازی مدارس را سردادند، امروز خود در زمره مدرسه‌داران به اصطلاح غیرانتفاعی هستند.

به نظر نگارنده، درمان بلندمدتِ درد مدارسِ چندین گانه، یکسان‌سازی ناگهانی و به‌زیر آوری بیرق مدارسی نیست که هم قبول عام یافته‌اند و هم کارنامه‌ای مقبول دارند؛ گیرم خصوصی و یا هیأت‌امنایی باشند و یا هرنام دیگری ـ اما صادقانه و فرهنگی و غیرتجاری -داشته باشند؛ بلکه، در کیفیت‌بخشی به مدارس دولتی از طریق واگذاری‌های مردمی و نیز تمرکز و تجمیع بودجه دولتی به این مدارس است.

چون خرد به حد کمال برسد، سخن رو به کاهش گذارد

● امام علی (ع)

گزارش

گزارش: محمد طاهری

گزارش اختصاصی از مزرعه طلای ایرانی



همیشه آشپزی ایرانی با اسم زعفران عجین شده است. ادویه گران قیمتی که بخشی از صادرات غیرنفتی ایران را تشکیل می‌دهد و ارزآوری قابل توجهی برای کشورمان دارد. اما باید پرسید از فرآیند تولید زعفران چه چیزی می‌دانید؟ اکثر مردم ما هنگامی که جهت زیارت حرم امام هشتم عازم مشهد می‌شوند به عنوان سوغاتی زعفران می‌خرند اما خیلی‌ها نمی‌دانند که فرآیند تولید و فرآوری زعفران چه پروسه پرزحمت و زجرآوری است. در این گزارش سعی شده به صورت مختصر و مفید به مراحل تولید زعفران اشاره شود و یقین داریم با خواندن آن لبخند رضایت بر روی لبهای شما می‌نشیند.

خیلی‌ها تصور می کنید که گیاه زعفران تنها در قائن واقع در استان خراسان جنوبی کشت می‌شود. اما این تصور اشتباه است. زعفران علاوه بر قائن در تربت حیدریه، قوچان، تربت جام، گناباد و حتی مناطقی از استان گلستان کاشته می‌شود. اگر از تربت حیدریه حدود ۱۰ کیلومتر به سمت بیرون شهر حرکت کنید به شهر کوچک زاوه و روستای کاریزک می‌رسید. در طول این مسیر هم بیشترین چیزی که مشاهده می کنید، زمینهای مستطیل شکلی است که بالاخص در آبان ماه با گلهای بنفش رنگ زعفران پوشیده شده است. گل زعفران تقریباً شبیه گل گاوزبان است اما دقیقاً در وسط گل زعفران کلاله‌ای ۳ پره و قرمز رنگ به چشم می‌خورد که همین رشته کوتاه و نازک بعداً باید خشک شود که این زعفران است.

کاشت پیاز زعفران از اوایل خرداد شروع می‌شود و تا حدود بیستم مهر ادامه دارد. برداشت آن هم از آبان ماه شروع می‌شود و گیاه زعفران این قابلیت را دارد که بعد از چیدن دوباره رشد کند و تا پایان فصل برداشت، قابلیت برداشت چند باره را دارد و تنها عواملی مانند سرمازدگی یا بارش تگرگ و... می‌تواند مانع رشد دوباره این محصول زیبا و خوشرنگ شود.

بامداد زیبای کاریزک

ساعت ۶ صبح است به یکی از مزارع کشت زعفران واقع در روستای کاریزک می‌روم. چون برداشت زعفران از ساعات اولیه صبح و پس از طلوع آفتاب آغاز می‌شود. از آنجایی که خراسان رضوی جزو استانهای سردسیر به شمار می‌رود و هوای اواسط پاییز بالاخص در اوایل روز با سرمای زیاد توام است برداشت که کاری زمان بر و پرزحمت است به راحتی انجام نمی‌شود. چون کارگران مجبورند لباسهای زیادی بر تن کنند و همین امر از سرعت کار کم می کند. برخلاف بعضی محصولات مثل هویج یا گندم یا چغندر، برداشت زعفران به صورت کاملاً دستی انجام می‌شود و حتی پاک کردن آن از برداشتش هم سخت‌تر است چون آن هم به صورت دستی انجام می‌شود و به کسانی که کار پاک کردن گل زعفران را انجام می‌دهند اصطلاحاً پاک کن یا پاک گر گفته می‌شود. در سال جاری هر کارگر برای پاک کردن یک من (تقریباً سه کیلوگرم) حداقل شصت هزار تومان دستمزد می گیرد. اما این تمام ماجرا نیست. هرچند که کشاورزان اغلب به صورت خانوادگی نسبت به برداشت گل زعفران اقدام می کنند، ولی در صورت نبود نیروی کافی از کارگر استفاده می‌شود که امسال هزینه دستمزد کارگر حتی به روزی صد هزار تومان نیز رسیده است.

وقتی شروع کردیم به پاک کردن

نگارنده برای اینکه حضوراً و به طور ملموس در جریان پاک کردن زعفران به صورت عملی قرار بگیرم مقداری گل زعفران خریده و در جمع خانوادگی شروع به پاک کردن زعفران کردم و تازه متوجه شدم که یک من ماست چقدر کره برمی‌دارد! تصور کنید زعفرانی که شما عزیزان به صورت مثقالی و در بسته بندیهای لوکس





تهیـه می‌فرمایید ذره ذره و یک پر یک پر از میان گلهای بنفش رنگ زعفران درمی آید و تا این یک من کاملاً پاک شـود مرحـوم پدربزرگ و اجداد طاهرین اینجانب جلوی چشـمانم آمدند! هرچند که این امر با کمک بقیه به سـرانجام رسـید ولی ارزش افـزوده قابل توجهی داشـت. یک من گل زعفران به ارزش صد و شصت هزار تومان تقریباً هشـت مثقال زعفران سـر گل می‌دهد که قیمت امسـال زعفران در بازار تهـران حداقل ۶۵ هزار تومان است.

پای صحبت زعفران‌کاران

در ادامـه بـه پـای درد دلهـای دو نفـر از تولید کنند گان زعفران نشسـتم. **آقای علی اصغر یاوری و حمیدرضا انصاری نیا** که پدرزن و داماد هم محسـوب می‌شوند از سـختی‌های تولید این محصـول می گویند. آقای یاوری کـه پیرمردی سـرد و گرم چشـیده و حدود هفتاد سـاله است گله‌های بسیاری دارد. او می گوید:متأسفانه جهاد کشـاورزی مانند گندم یا چغندر خرید تضمینی بـرای زعفران ندارد و کشـاورزانی کـه زعفران می کارند ناچاراً محصولاتشـان را به واسـطه‌ها بفروشـند که شـوربختانه این وسـط واسـطه‌ها هسـتند که قیمت نهایی را تعیین می کنند و تولید کننده با تمام زحماتی که می کشـد، سـود زیادی نمی‌برد. البته اخیراً صحبتهایی در خصوص ورود زعفـران به بورس کالا شـده، امـا در حد حرف باقی مانده است... **حمیدرضا انصاری‌نیا** کشاورز دیگری اسـت که گرچه خود زمین دارد اما هوای پدر خانمش را داشـته و در کار چیدن زعفران به صـورت خانوادگی با او همـکاری می کند تا بلکه هزینه به کارگیری کارگر کمتر شود. ایشان نیز از بابـت تولید زعفران دل پر دردی دارد و می گوید: بـا اینکه این همه در رسـانه‌ها بابـت تولید ملی و حمایت از تولید کننده بحث می‌شـود، اما در عمل

با اینکه این همه در رسانه‌ها بابت تولید ملی و حمایت از تولید کننده بحث می‌شود، اما در عمل حمایت خاصی نمی‌بینیم. درحالی که در سال جاری پیاز زعفران تنی ۶ میلیون تومان فروخته می‌شود

حمایت خاصـی نمی‌بینیم. درحالی که در سـال جاری پیاز زعفران تنـی ۶ میلیون تومان فروخته می‌شـود که رقم کمی نیسـت اما به علت گرانی دستمزد و ماند گاری نداشتن زعفران، فشار زیادی روی تولید کننده وارد می‌شود. ضمن اینکه امسال به علت تلاقی تعطیلات روزهای پایانی ماه صفر و فصل برداشت گل زعفران قیمت گلهای زعفران تا حـد قابل ملاحظه‌ای پایین آمـد. پایین آمدن قیمـت گل زعفران از یک طرف وتقریباً نبود فرد پـاک کن در ایـام تعطیل ضربه قابـل توجهی به تولید کننده زد.

از طرف دیگر ما در ایران در زمینه بسته‌بندی محصول زعفران هم مشـکل جدی داریم. با توجه به اینکه زعفران جزو محصولات صادراتی اسـت همیشـه مورد طمع واسطه‌های خارجی قرار دارد وحتی سـال گذشـته دلالان چینی با کیفهای پر از دلار آماده خریدن محصول به قیمت بالاتر بودند وحتـی بین دلالان چینـی و ایرانی زد و خورد هم پیش آمد! درحالی که نظارت دولتی در امر خرید زعفران باشـد واسـطه خارجی جرات نمی کند از این شرایط سوءاسـتفاده کند. چون وقتی واسطه خارجی زعفران را با قیمت بالاتر بخرد عملاً قیمت این محصول برای مصرف کننده ایرانی هم رشـد قابل ملاحظه‌ای خواهد داشت.

پای صحبت استاد

صحبتهـای دو نفـر از تولیدکننـدگان را خواندید. اما در کنار اینها بد نیست صحبتهای رئیس دانشگاه آزاد تربت حیدریه را هم مرور کنیم...

محمدعلی علیزاده می گوید: ضرورت دارد محصول زعفران را به شـکل صنعتی کاشـت، داشت برداشـت، فرآوری و بسته‌بندی کنیم و سپس با صادرات یک محصول با کیفیت ارزش افزوده و سـود اصلی حاصل را به چرخه داخلی اقتصاد کشور باز گردانیم.

وی ادامه می‌دهد: به عنوان نمونه پارسـال هزار کیلوگـرم از برگهای دورریـز زعفران را جمع آوری و توانسـتیم در حوزه اقتصاد دانش بنیان اسانس آن را گرفته و بهترین رنگ دانه‌ها را تولید کنیم و این یک نمونه کوچک از فراوری و برگشت افزوده اسـت ضمن اینکه می‌توان با فرآوری این محصـول در حوزه‌های تولید مواد غذایی، دارو و سـایر عرصه‌ها بهترین اسـتفاده را برد.

خـب حالا که با کـم و کیف تولید این طلای پرزحمت آشـنا شدید از شـما می‌پرسم که به نظر شـما چه شـخصی یا ارگانی باید این حرفها را عملیاتی کند؟ ما از کشـاورزی که در نهایت یـک زندگی متوسـط را می‌چرخاند چه توقعی داریم؟ ایـن که یک عملیات اسـانس گیری و تولیـد رنگدانه در مقیاس آزمایشـگاهی انجام شـده است چه سـودی برای کشـاورز دارد؟ زمانی ایـن تئوریها ارزش پیـدا می کند که در همان شهر محل تولید (چه تربت حیدریه باشد چه گناباد) کشـاورز مسـتقیماً محصول خود را به کارخانه بسـته‌بندی بدهـد و خودش بتواند محصول بسـته‌بندی شده را به بازار عرضه کند نه اینکه محصول را به صورت فله‌ای به واسـطه به قیمـت ناعادلانه بفروشـد و در این بین، هم مصرف کننده و هم تولید کننده متضرر بشوند.

لباس قدیمی را بپوشید ولی کتاب نو بخرید • آستین فلپز







مترجم: نیلوفر یوسفی

بر اساس ماجرای کاملا واقعی از مجله ریدرز دایجست کانادا

در جستجوی خانواده...

یکی از روزهای این هفته روز جهانی فرزندخواندگی بود و به همین مناسبت ماجرای جالب و خواندنی چهار فردی را تقدیم شما کردیم که با کمک تست دی ان‌ای موفق شدند خانواده خود را که هرگز فکر نمی‌کردند حتی وجود خارجی داشته باشند، پیدا کنند.

۱ * یافتن یک خانواده بزرگ

کیمبرلی هانت، ۵۳ ساله از ماجرای یافتن خواهر و برادرهای واقعی خود می‌گوید

من سیاه پوست بودم و در یک خانواده سفید پوست در محله "کرنر بروک" بزرگ شدم. مادرم سفید پوست بود و از اولین همسرش که در سال ۱۹۶۴ از دنیا رفته بود، ۶ فرزند داشت. دو سال بعد از فوت همسر اول مادرم من به دنیا آمده بودم. مادرم بنا بر دلایل شخصی هرگز به کسی نگفت پدر من چه کسی بوده است. او این راز را تا لحظه مرگ حتی از خواهرانش هم پنهان کرد. ولی مواردی وجود داشت که انکار ناپذیر بود و آن اینکه در دهه شصت میلادی تعداد انگشت شماری مرد سیاه پوست در محله کرنر بروک زندگی می‌کردند و این موضوع باعث می‌شد پیدا کردن پدرم برایم مثل پیدا کردن سوزن در انبار کاه نباشد. خیلی از آشناها فکر می‌کردند پدر من مردی به نام **"کوبی کالینز"** یک بازیکن هاکی بوده که در لیگ برتر هاکی بازی می‌کرده است.

وقتی من فقط دو سال داشتم مادرم به سرطان رحم دچار شد. بیماری سرطان خیلی زود در بدن او پخش شد و مادرم تصمیم گرفت مرا برای زندگی نزد خواهر بزرگترم در تورنتو بفرستد. او وقتی من فقط چهار سال داشتم از دنیا رفت و بعد از آن خواهرم کاترین مرا بزرگ کرد. من همیشه حس می‌کردم در خانواده‌ام فردی غریبه هستم چون فقط پدر من سیاه پوست بود و چهره من با بقیه اعضای خانوده فرق می‌کرد. وقتی ۳۰ ساله شدم یک روز به صورت اتفاقی نام "کوبی کالینز" را در اینترنت جستجو کردم و متوجه شدم که چقدر ما شبیه هم هستیم اما متأسفانه او در ۴۹ سالگی به علت انسداد عروق مغز از دنیا رفته بود. چند سال بعد در بزرگداشتی که برای افراد معروف دنیای هاکی برگزار شد و دختر کوبی جای او در این مراسم شرکت کرده بود، شرکت کردم. باور کردنی نبود او بی‌شک باید خواهر واقعی‌ام می‌بود زیرا ما از شباهت زیاد شبیه دو قلوهای دختر و پسر به نظر می‌آمدیم. ولی متأسفانه هیچ راهی برای اثبات این واقعیت وجود نداشت و مادرم این راز را با خودش به گور برده بود.

کریسمس سال ۲۰۱۷ بود و کاترین هدیه عجیبی برای من خرید. او یک کیت آزمایش دی ان‌ای را به عنوان هدیه به من داد. همه ما می‌خواستیم بدانیم پدر من چه کسی است. این تست یک زبانه کوچک داشت که کافی بود مقداری از آب دهان را رویش میریختی و بعد آن را به مرکز دی ان‌ای کل کشور ارسال می‌کردی تا بعد از چند وقت نتیجه آن از طریق اینترنت به نمایش در بیاید. فوریه سال ۲۰۱۸ بود که ایمیلی از مرکز دی ان‌ای کشوری دریافت کردم که نوشته بود ما اطلاعاتی که با دی ان‌ای شما مطابقت دارد را در یک خانواده یافته ایم. دی ان‌ای دو نفر از فرزندان خواهر کوبی که در مونترال زندگی می‌کردند با دی ان‌ای من برابری می‌کرد و این نشان می‌داد که کوبی پدر من بوده است و آن دو نفر هم در واقع دختر عمه‌های من بودند.

حس عجیبی داشتم سعی کردم از طریق اینترنت شماره چیانا دختر عمه‌ام را پیدا کنم و بعد از گذاشتن پیغام او خیلی زود با من تماس گرفت. آن روز ما چندین ساعت با هم حرف زدیم و از سلیقه‌های مشترکمان در آشپزی و موسیقی گفتیم. هر دویمان از اینکه یکدیگر را پیدا کرده بودیم خیلی خوشحال بودیم. بعدا متوجه شدم که من دو خواهر و برادر واقعی دارم. چریل خواهرم در ابتدا از پیدا شدن من خیلی ترسیده بود. او نگران بود که نکند من گذشته خیلی بدی را سپری کرده باشم ولی خیلی زود متوجه شد که همه چیز عالی بوده است. فوریه سال گذشته من خواهرها و برادرم را برای شام به خانه‌ام دعوت کردم. لحظه اولی که در را باز کردم و آنها را برای اولین بار ملاقات کردم، حسابی احساساتی شده بودم و نمی‌توانستم جلوی اشک هایم را بگیرم. آنها نیز مانند من گریه می‌کردند و از اینکه من چقدر به پدرم شباهت دارم صحبت می‌کردند.

گویا من از هر سه آنها بیشتر به پدرم شباهت داشتم. خواهرها و برادرم درباره اینکه کوبی چه پدر فوق العاده، مهربان و درست کاری بوده و اینکه او آنها را تنهایی بزرگ کرده بود، کلی برایم تعریف کردند و بزرگ‌ترین ترس من که همیشه فکر می‌کردم مبادا پدرم یک خلافکار بوده باشد را از بین بردند. امروز با پیدا کردن پدر واقعی‌ام من ۳۰۰ عضو جدید خانوده پیدا و تا حالا صد نفر از آنها را ملاقات کرده‌ام. یادم می‌آید که وقتی بچه بودم از اینکه ظاهرم با بقیه اعضای خانواده فرق می‌کند خیلی عذاب می‌کشیدم ولی حالا هر طرف را که نگاه می‌کنم شباهتی از خودم در اطرافیانم پیدا می‌کنم و این برایم خیلی لذت بخش است.

۲ * وقتی پدرم را پیدا کردم

جسی پارسون، ۳۷ ساله از لحظه‌ای می‌گوید که پدر واقعی خود را پیدا می‌کند

پدر و مادرم من را وقتی فقط ۶ هفته از تولدم سپری شده بود، از مرکز حمایت از کودکان لندن به فرزند خواندگی قبول کردند. من در عالم کودکی هیچ وقت به اینکه پدر و مادر واقعی‌ام چه کسانی هستند فکر نکردم تا اینکه وقتی نوجوان شده بودم یک روز یکی از همکلاسیهای که جریان زندگی من را می‌دانست درباره اینکه آیا هرگز به مادر واقعی‌ام فکر کرده‌ام یا نه از من سوالی پرسید. آن روز بعد از شنیدن سوال همکلاسی‌ام به گریه افتادم و ساعتها به این موضوع فکر کردم. وقتی به ۱۸ سالگی رسیدم سازمان حمایت از کودکان اطلاعاتی اندک درباره پدر و مادرم به من داد. آنها اصولا این کار را تا قبل از ۱۸ سالگی کودکان به تعویق می‌انداختند. گویا مادرم در سازمانی به نام حفاظت ملل کار می‌کرده و پدرم یک افسر پلیس بومی سرخ پوست بوده است.

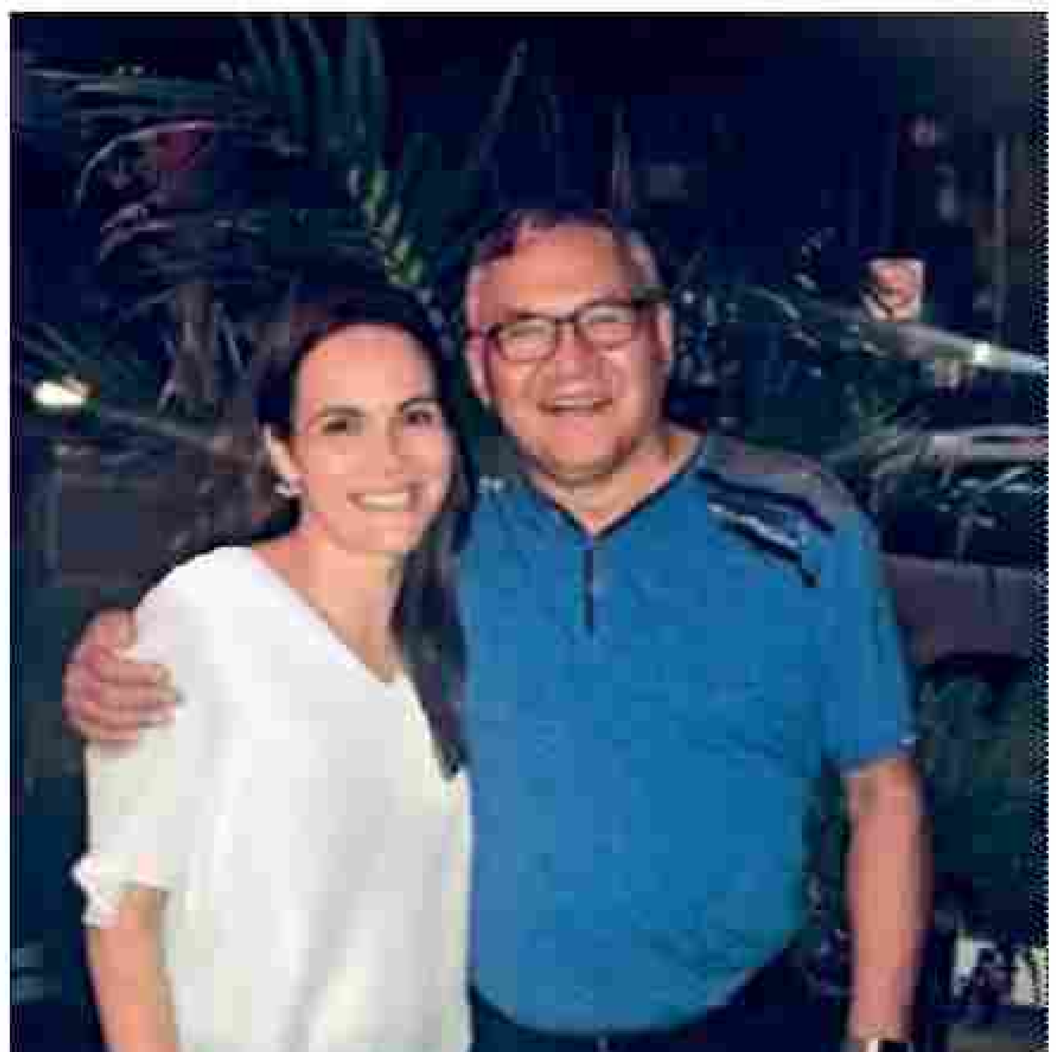
وقتی ۳۰ ساله شدم، بعد از تولد اولین فرزندم تصمیم گرفتم به دنبال خانواده واقعی‌ام بگردم. دلم می‌خواست فرزندانم در مورد ریشه خودشان اطلاع داشته باشند. در سال ۲۰۱۶ مادرخوانده‌ام به من گفت که برای آرامش فکرم رد مادر واقعی‌ام را پیدا کرده و حتی به او ایمیل هم داده است. چهار ماه سخت طول کشید تا مادر واقعی‌ام آن ایمیل را پاسخ دهد. یک روز وقتی در سوپر مارکت محله در حال خرید بودم ایمیل او را دریافت کردم. او نوشته بود: **"تولدت با تاخیر مبارک دختر شیرینم"**. خواندن این جمله من را به گریه انداخت. دیوانه وار گریه می‌کردم و برایم مهم نبود اطرافیانم چه تصوری نسبت به من پیدا می‌کنند. احساس می‌کردم یک تکه از وجودم را که خیلی وقت از از دست دادنش می‌گذرد، پیدا کرده‌ام. ولی وقتی جواب ایمیل او را دادم او برای بار دوم ناپدید شد و دیگر هرگز خبری از او نشد. خیلی ناراحت بودم تا اینکه پدر خوانده‌ام تصمیم گرفت یک کیت دی ان‌ای به من بدهد تا کمک



۱. کیمبرلی هانت ردیف بالا سمت چپ به همراه خانواده‌اش

کند شاید بتوانم اعضای دیگر خانواده‌ام را پیدا کنم. یک روز قبل از تمام شدن تابستان هم ایمیلی از مرکز تحقیقات دی ان‌ای کشوری دریافت کردم که برایم نوشته بود: "سازگاری دی ان‌ای پدر و فرزندی برای شما یافت شد!". احساس می کردم قلبم از حرکت ایستاده است. نامش **باب باکسر** بود. پلیس بازنشسته‌ای که در اونتاریو زندگی می کرد. نامش را در فیس بوک جستجو کردم و عکسش را دیدم. لبخندش درست شبیه من بود. می‌توانستم به او پیغام بدهم ولی از اینکه او نیز مانند مادرم من را رد کند خیلی می‌ترسیدم. مدتی دست نگه داشتم تا متوجه بشوم چه کاری درست است. بالاخره تصمیم خودم را گرفتم و با باب پدر واقعی‌ام تماس گرفتم. باب حسابی شوکه شده بود. او می گفت که مادر واقعی‌ام وقتی من را باردار بوده از طریق یک دوست مشترک وضعیتش را به باب اطلاع می‌دهد و برای همیشه از پیش او می‌رود. پدرم سه بار ازدواج کرده بود و من تقریباً یک جین خواهر و برادر داشتم.

ژوئن سال گذشته «باب» پدرم که با من تماس



۲. در ژوئن سال ۲۰۱۸ جسی پدر واقعی‌اش را ملاقات می کند

گرفت و گفت دلش می‌خواهد من را ببیند. وقتی سرانجام بعد از این همه اتفاق موفق شدم او را ملاقات کنم، احساسات مختلفی مثل موج از ذهنم رد می‌شد که کنترل کردنش برایم غیر ممکن شده بود و مدام گریه می کردم. تا یک ساعت اول به صورتش زل زده بودم و نمی‌توانستم چشمم را از او بردارم. دختر شش ماهه‌ام هم مثل من ارتباط عاطفی عجیبی با پدربزرگش برقرار کرده بود. حالا من و باب پدرم بیشتر از قبل با هم در ارتباط هستیم. او از ریشه سرخ پوستی خانوادگی ما برایم می گوید و دلش می‌خواهد برای ادامه تحصیل در این رشته اقدام کنم. من برای شروع تحصیلاتم خیلی هیجان زده هستم و هرگز فکر نمی کردم روزی ارتباطی چنین قوی و خوشایند با پدر واقعی‌ام برقرار کنم. مردی که در حال حاضر فوق العاده‌ترین مردی است که تا کنون ملاقات کرده‌ام.

۳ * یافتن یک برادر

کاترین فازکاس، ۲۵ ساله از ماجرای پیدا کردن برادرش می گوید

به یاد دارم در دوران کودکی برادر بزرگترم و مادرم مدام با هم دعوا داشتند. یک روز وقتی فقط ده سال داشتم مادرم وسط یک دعوای تمام عیار برای ترساندن برادرم به او گفت که وقتی شانزده ساله بوده اولین بچه خود را به فرزند خواندگی داده است. راز بزرگی بر ملا شده بود. ما یک برادر داشتیم. من از اینکه مادرم چنین خبر مهمی را از ما پنهان کرده بود حسابی عصبانی بودم ولی از آنجایی که ما خیلی با هم در خانواده صحبت نمی کردیم نمی‌دانستم چطور باید سر صحبت در مورد فرزند سر راه گذاشته شده را با مادرم باز کنم. سالها از این ماجرا گذشت و سال ۲۰۱۸ بود که برای پیدا کردن خانواده‌ام تصمیم گرفتم یک تست دی ان‌ای بدهم. بعد از انجام تست، هر چند وقت یک بار ایمیلی از سازمان اطلاعات افراد دریافت می کردم که شما در فلان شهر پسر عمو و یا مثلا دختر خاله‌ای دارید ولی توجهی به آنها نشان نمی‌دادم تا اینکه یک روز یک پیغام در صفحه اینستاگرامم دریافت کردم. یک دختر جوان گفته بود که دوستش که سالها پیش به فرزند خواندگی گرفته شده است به دنبال خانواده گم شده اش، اطلاعات مرا در سایت دی ان‌ای دیده و گمان می کند با من برادر است. فورا به سراغ پروفایل اطلاعاتم در مرکز رفتم و متوجه شدم سازمان دی ان‌ای ما را با هم مرتبط دانسته است. عکس پروفایل تیم درست شبیه من با نیشخندی بر لب در حالیکه یک ابرویش را بالا داده بود، خودنمایی می کرد.

شباهتمان عجیب بود. اشک شادی در چشمانم



۳. دعواهای خواهر و برادری

حلقه زده بود. آن شب آنقدر هیجان زده بودم که نتوانستم بخوابم. صبح روز بعد پیامی از تیم به دستم رسید که نوشته بود: "من مطمئنم تو خواهرم هستی". خیلی دوست داشتم سریعتر او را ببینم. فورا حس عجیبی به او پیدا کرده بودم و عاشقانه دوستش داشتم. تیم در شرکت ساخت و ساز خانواده‌ای که او را به فرزند خواندگی گرفته بودند مشغول به کار بود. او هیچ چیز در مورد مادرمان نمی‌دانست چون در هنگام فرزند خواندگی مادرم شرط کرده بود که هیچ اطلاعاتی از او درز نکند. مادرخوانده‌اش مدیر بانک و پدر خوانده‌اش یک آتش نشان بود. در فوریه همین سال تیم برای دیدن من و مادرم به تورنتو آمد. از لحظه‌ای که او را دیدم حس کردم از روز ازل او را می‌شناسم. نمی‌توانستم از خیره شدن به صورتش دست بردارم. حالا ما خواهر و برادرهای بسیار صمیمی هستیم و من امیدوارم بتوانیم برای باقی عمرمان با هم باشیم.

۴ * پیدا شدن یک خواهر و برادر

بقیه در صفحه ۴۹



۴. جک اسکات و برادر هایش

از دیروز بیاموز و امید به فردا داشته باش ● آلبرت اینشتین

داستان زندگی

محسن طیب

بر اساس سرگذشت؛ باربد

Mohsen.ak212@gmail.com

جادو... و آخرین آرزو!

جلوی آپارتمان شش طبقه‌ای که خانواده "**فریبا**" در آنجا زندگی می کنند، داخل ماشین نشسته‌ام و منتظرم او بیاید که به سراغ "آخرین خلاف" زندگی‌ام بروم و بعد از موفقیت در این سرقت، بار خودمان را درست و حسابی ببندیم و به جای اینکه مثل الان با عشقم فریبا یواشکی قرار بگذاریم و پنهانی رابطه داشته باشیم، یک خانه لاکچری بخریم و یک زندگی عاشقانه و مرفه داشته باشیم، با درآمدی بالا که بتوانم مادر و خواهرم را نیز از این زندگی محقر نجات دهم!

هر وقت اسم مادرم را می‌آورم و به یادش می‌افتم، از خودم خجالت می کشم و از قولی که به او داده بودم ـ که دیگر سراغ خلاف و پول حرام نروم ـ شرمندگی سراسر وجودم را پر می کند! پنج سال قبل بود که با همکاری در یک "باند سرقتهای اینترنتی" بازداشت شدم. اگرچه من "هکر" این باند بودم تا با حیله‌های مختلف، کارتهای بانکی آدمهای ساده را خالی کنم، اما سهمم از "خالی کردن جیب مردم بینوا" کمتر از چهار نفر دیگر بود که عملاً روسای آن باند بودند. روزی هم که ماجرا لو رفت و سهمم مصادره شد و جریمه هم شدم، فقط من بازداشت شدم و آن چهار نفر ـ هرچند که حسابهای بانکی‌شان بسته شد و اموال و پولهایشان مصادره ـ اما آنقدر زرنگ بودند که از مهلکه گریختند و از کشور فرار کردند و من ماندم و آن پرونده سنگین! نمی‌دانم دعاهای مادرم و نذرهای خواهر پانزده ساله‌ام به درگاه خداوند مستجاب شد؟ یا قاضی پرونده با معرفت بود که حماقت مرا تشخیص داد و فهمید بازیچه آنها بوده‌ام؟ و شاید هر دو اتفاق باعث شد حکم سنگینی نگیرم و بعد هم شامل تخفیف بشوم و عفو بخورم و پس از ۲۷ ماه آزاد شوم؟ هرچه بود، همان روز و لحظه آزادی‌ام جلوی زندان، مادرم که خیلی شکسته شده بود مرا در آغوش گرفت و اشک ریخت و قسمم داد **که "دیگه دنبال خلاف نرو"** من هم جان او را قسم خوردم و به مادرم قول دادم دیگر دنبال پول حرام نروم. چند ماه هم در یک "کافی نت" بزرگ و معتبر مشغول شدم و تخصصم در کامپیوتر آنقدر بالا بود که میان همکاران و مشتریان صاحب اعتبار شوم. حقوق و درآمدم بد نبود و لااقل می‌توانستم شکم مادر و خواهرم را سیر کنم و مخارج تحصیل خواهرم را که حالا دانشجو شده بود بپردازم. دوباره داشتم به آن شکل زندگی همیشگی خانواده‌ام ـ که مانند اکثریت مردم زیر خط فقر بود ـ عادت می کردم و



دلخوشی‌ام به دلخوشی خواهر و مادرم بود و... که طعم عشق را چشیدم؛ فریبا آنقدر "زیبا و فریبا" بود که طعم گس و بی‌مزه "زندگی طبق معمول مرا" عوض کند و به من بفهماند که اگر یک نفر باشد که روزی صد بار برایت "استیکر قلب" بفرستد و بعضی وقتها به گوشی‌ات زنگ بزند و بگوید "فقط می‌خواستم بگم دوستت دارم،" آن وقت زندگی برایت قشنگتر می‌شود!

فریبا که مشتری آن مرکز کامپیوتری بود و هرازگاهی برای کارهای دیجیتالی (مثلاً مونتاژ عکس خانم حمیرا کنار عکس مادرش ـ به بهانه تولد مادرش) به آنجا می آمد، چنان مرا برای توانایی هایم در کارهای رایانه‌ای تحسین می کرد که خیلی زود تحت تأثیرش قرار گرفتم و از موقعی هم که عشقش را لمس کردم،بیشتر شیفته‌اش شدم! ولی چون نمی‌خواستم از صداقت او سوءاستفاده کنم، از گذشته‌ام گفتم و ماجرای زندانی شدنم را برایش تعریف کردم. اگرچه فریبا حسابی جا خورد، اما فردای آن روز گفت: "چون صادقانه خودت همه چیز را تعریف کردی ازت ممنونم." و بعد هم به قول خودش؛"جایزه اعتراف کردنم آن بود که با فریبا باشم"!

روزها و لحظات شیرینی که کنار فریبا می گذراندم برایم قشنگترین و رویایی‌ترین اتفاق زندگی‌ام بود و از شنیدن این جمله که فریبا آن را هر روز می گفت اوج خوشبختی را حس می کردم: "کی میشه که وضع مالیمون خوب بشه "**باربد**" تا با هم ازدواج کنیم و بدون ترس از این ارتباط یواشکی زیر یک سقف زن و شوهر باشیم؟"

شاید همین آرزوی مشترکمان بود که باعث شد چند هفته قبل به پیشنهاد فریبا جدی فکر کنم که گفت: "ببین باربد، من بعضی وقتها فکر می کنم اگر آدم بتونه یک سرقت بزرگ از دولت بکنه، به شرط اینکه از جیب مردم دزدی نکنه، زیاد اشکال نداره. فقط یک بار، یک خلاف بزرگ و عاقلانه، در عوض بار خودمون رو می‌بندیم !"

فریبا هم انگار فقط منتظر نگاه مردد من بود تا از سکوت من علامت رضایت را برداشت کند و دیگر همه کار به او واگذار شد تا نقشه‌ای کامل و دقیق را طراحی کند و بگوید: "تو فقط باید از نبوغت برای هک کردن استفاده کنی تا دوربینهای مداربسته داخل یک انبار از کار بیفتن و دو ساعت هم کنار من داخل انبار باشی، ماجرا اینطوریه که در داخل یک انبار که متعلق به دولته، تعداد زیادی لوازم الکتریکی وجود داره که قیمتشون نزدیک به یک میلیارد تومن میشه، من مشتری این اجناس رو دارم و فقط کافیه اونارو بیاریم بیرون و تحویل خریدار بدیم

وپول نقد رو به صورت دلار بگیریم و نخود نخود هر که رود خانه خود، یعنی دیگه با آن شخص کاری نداریم و او هم با ما کاری نداره، فکرش رو بکن "باربد" با یک سرقت از دولت ودر عرض دو ساعت بار خودمون رو برای همیشه می‌بندیم و خوشبختیمان آغاز میشه عزیزم!"

نمی‌خواهم بگویم فقط به خاطر عشق فریبا تن به آن کار دادم، راستش را بخواهید خودم هم همیشه این آرزو را داشتم که یک شبه ثروتمند شوم...

و حالا " آن یک شب" فرا رسیده بود!

بالاخره فریبا از خانه‌شان خارج شد و داخل ماشین نشست و در پاسخ سوالم در مورد "جعبه ابزاری" که همراهش بود گفت: "وسایل کارمونه، بعداً بهت توضیح میدم، تو فقط بگو حاضری؟"

ـ من آماده‌ام، فقط وقتی به انبار رسیدیم بیست دقیقه تا نیم ساعت فرصت لازم دارم تا دوربینها رو خاموش کنم...این را گفتم و به سوی آدرسی که فریبا داد راه افتادیم. نزدیک ۱۱ شب بود که به آنجا رسیدیم، مکانی که اصلاً به عنوان "انبار" جلب توجه نمی کرد. من کارم را شروع کردم و فریبا که مدام پیامک رد و بدل می کرد، بقیه نقشه را توضیح داد: "داخل این انبار سه نفر کار می کنند، من مخصوصاً امروز رو برای این نقشه انتخاب کردم، چون یکی از آن سه نفر رفته مرخصی، نفر دوم هم که یک جوان قلچماقه، استاد پیچوندنه، یعنی هر شب ساعت ۱۰ میره خونه‌شون و ۵ صبح برمی گرده تا مدیریت انبار که صبح میاد متوجه غیبتش نشه، می‌مونه نفر سوم که یک پیرمرد پیزوریه که دماغش رو بگیری جونش درمیاد، که به این کار هم نیاز نیست، یعنی وقتی تو دوربینها رو هک کنی، راحت می‌ریم داخل و بدون خشونت "انباردار" رو با طناب می‌بندیم و دو ساعت بعد وسط دلارها غلت می‌زنیم!"

حرفهای فریبا در مورد بدون خشونت بودن این سرقت، وجدانم را آرام کرد و بالاخره دوربینها را از کار انداختم و در حالی که هر دو صورتمان را با شال پوشانده بودیم وارد انبار شدیم و رسیدیم بالای سر "انباردار" که ـ برخلاف گفته فریبا ـ چندان پیزوری هم نبود! چرا که با دیدن ما مثل پلنگ از جا پرید و ابتدا مشتی به صورت من کوبید که دماغم پر از خون شد و سپس موهای فریبا را گرفت و او را به زمین کوبید و... در همین حال فریبا کلت کوچکی را که من هم از وجودش بی‌خبر بودم به طرف انباردار گرفت و در حالی که تلاش می کرد با شالی که در اثر ضربه باز شده بود، دوباره صورتش را بپوشاند فریاد زد: "تکون بخوری کشتمت!"

تازه آن موقع بود که فهمیدم داریم چه چیزی را می‌دزدیم! به همین خاطر "دوسوالم" را با یک پرسش از او پرسیدم: "نگفته بودی سمعک قراره بدزدیم؟ ...

مرد انباردار که پنجاه و چند ساله بود دستهایش را بالا برد و من با طنابی که فریبا از داخل جعبه ابزارش بیرون آورد انباردار را که **"آقا وثوق"** نام داشت به ستون بستم. فریبا نگاهی به آن انبار دو طبقه انداخت و مدام با موبایلش چت می کرد. وقتی هم از او پرسیدم: "با کی چت می کنی وسط این قائله؟" او در جوابم گفت "دارم زمانبندی رو با خریدار هماهنگ می کنم" و بعد گفت: "با آرتیست بازی این عوضی، ده دقیقه از برنامه و زمان بندی‌مون عقبیم و باید عجله کنیم، تو با این چوب فقط مواظبش باش و اگر صداش دراومد بزن توی دهنش، من بقیه کارها رو می کنم"! این را گفت و با یک انبردستی به سراغ جعبه‌هایی کوچک رفت که اندازه یک کیف جیبی بود و به سرعت در آنها را باز می کرد و از داخل جعبه "سمعک"هایی را ـ که می‌دانستم گرانقیمت است ـ بیرون می‌آورد و آنها را داخل کیسه بزرگی می‌گذاشت که بر شانه‌اش انداخته بود.

تازه آن موقع بود که فهمیدم داریم چه چیزی را می‌دزدیم! به همین خاطر "دوسوالم" را با یک پرسش از او پرسیدم: "نگفته بودی سمعک قراره بدزدیم؟ بعد هم چرا از داخل جعبه درشون میاری که این قدر وقت بگیره؟"

فریبا هم کوتاه و مختصر پاسخ داد: "بردن جعبه‌ها دردسر داره، تو هم فقط حواست به این یارو باشه و کار به این کارها نداشته باش!"

خودش هم انگار حس کرد من از لحنش ناراحت شدم که چشمک زد و آن جمله جادویی را گفت: "یادت نره عشق کی هستی و یادت باشه خیلی دوستت دارم باربد!"

لبخند زدم و فریبا بعد از اینکه حدود پانصد تا "سمعک" را از طبقه پایین برداشت، به طبقه دوم رفت تا ۱۵۰۰ سمعک دیگر را از آنجا بردارد و به من گفت: "عشقم من میرم بالا، تو مراقب این باش، تا یک ساعت و نیم دیگه خوشبخت می‌شیم!"

و در حالی که آن کیسه بزرگ به دوشش بود و همچنان با خریدار چت می کرد با عجله به طبقه بالا رفت. حالا من و انباردار تنها شده بودیم و آقا وثوق با صدایی آرام رو به من کرد و گفت: "خیلی قشنگ با گفتن یک کلمه "عشقم" و دوستت دارم داره خرت می کنه آقا پسر"!... چوب را بالای سرش تکان دادم تا ادامه ندهد، اما آقا وثوق به آرامی زمزمه کرد: "منو از کتک زدن نترسون! اصلاً اگه دلت خواست منو بکش، اما لااقل حرفهام رو بشنو پسرک ساده! تو متوجه شدی وقتی شال این دختر افتاد و من صورتش رو دیدم، چطوری جا خورد؟ ولی من آنقدر باهوش بودم که وانمود کردم نشناختمش، وگرنه همان لحظه شلیک می کرد!

پس بگذار بهت بگم این دختر کیه، بگذار از اول برات تعریف کنم! صاحب این سمعکها که هر کدام بیش از ۳ میلیون قیمتشه، یک آقای شارلاتانه! که چون دُم خودش رو خیلی خوب به بعضی "دُم کلفتها" گره زده!!! از رانت آنها استفاده می کرد و با دلار دولتی "شیرخشک" بچه وارد می کرد، در حالی که آن "آقای دم کلفت" همه چیز را هماهنگ کرده بود تا موقع خروج از گمرک کسی کارتنهارو نگاه نکنه، تا اینکه چند ماه قبل باند این ناکسها لو رفت و این محموله دو هزار تایی سمعک دست دولت افتاد و این اموال رو مصادره کردند!

ولی صاحب غیرواقعی این سمعکها، توسط مالک واقعی که همان آقای دم کلفت باشه، به هر دری زد که جنسش رو آزاد کنه، اما موفق نشد و قراره همین روزها این سمعکها توسط وزارت بهداشت به دست آدمهای ضعیف برسه! حالا ربط این سمعکها با این "دختر سلیته" چیه؟ ماجرا اینه که این دختر، نامزد پسر مالک غیرواقعی این اجناسه ـ میگن نامزد هستند اما تو هر اسمی دلت می‌خواد روی این رابطه بگذار ـ من این دختره رو چند مرتبه با نامزدش و پدر نامزدش "یعنی مالک غیرواقعی" در اینجا دیده بودم که مثلاً آمده بودند از اجناس صورت برداری کنند، اما حالا می‌فهمم که قصدشون شناسایی این مکان بود...! حالا بقیه این ماجرا رو خودت می‌دونی، که چطوری این دختره آپارتی تو رو همدست خودش کرده، فقط مطمئنم بازی خوردی آقا پسر!

در حالی که از شنیدن حرفهای "آقا وثوق" کُپ کرده بودم، داشتم به این فکر می کردم که چرا "فریبا" از ابتدا چیزی در مورد سمعکها به من نگفته بود؟ چرا مبلغ این سرقت را یک میلیارد گفته بود، در حالی که با حرفهای انباردار، قیمت آنها نزدیک به هفت هشت میلیارد تومان می‌شد؟ این افکار ذهنم را به هم ریخته بود، اما مثل کسی که دوست دارد "روز را شب فرض کند" سعی کردم خودم را فریب بدهم و به انباردار گفتم: "فرض کنیم همه حرفهات درست باشه، ولی فریبا عاشق منه و منو دوست داره... این رو مطمئنم!"

آقا وثوق پوزخند زد و گفت: "ببینم پسر، تو واقعاً

بقیه در صفحه ۶۵

از هر دری سخنی

اداره کشور بدون نیاز به فروش نفت



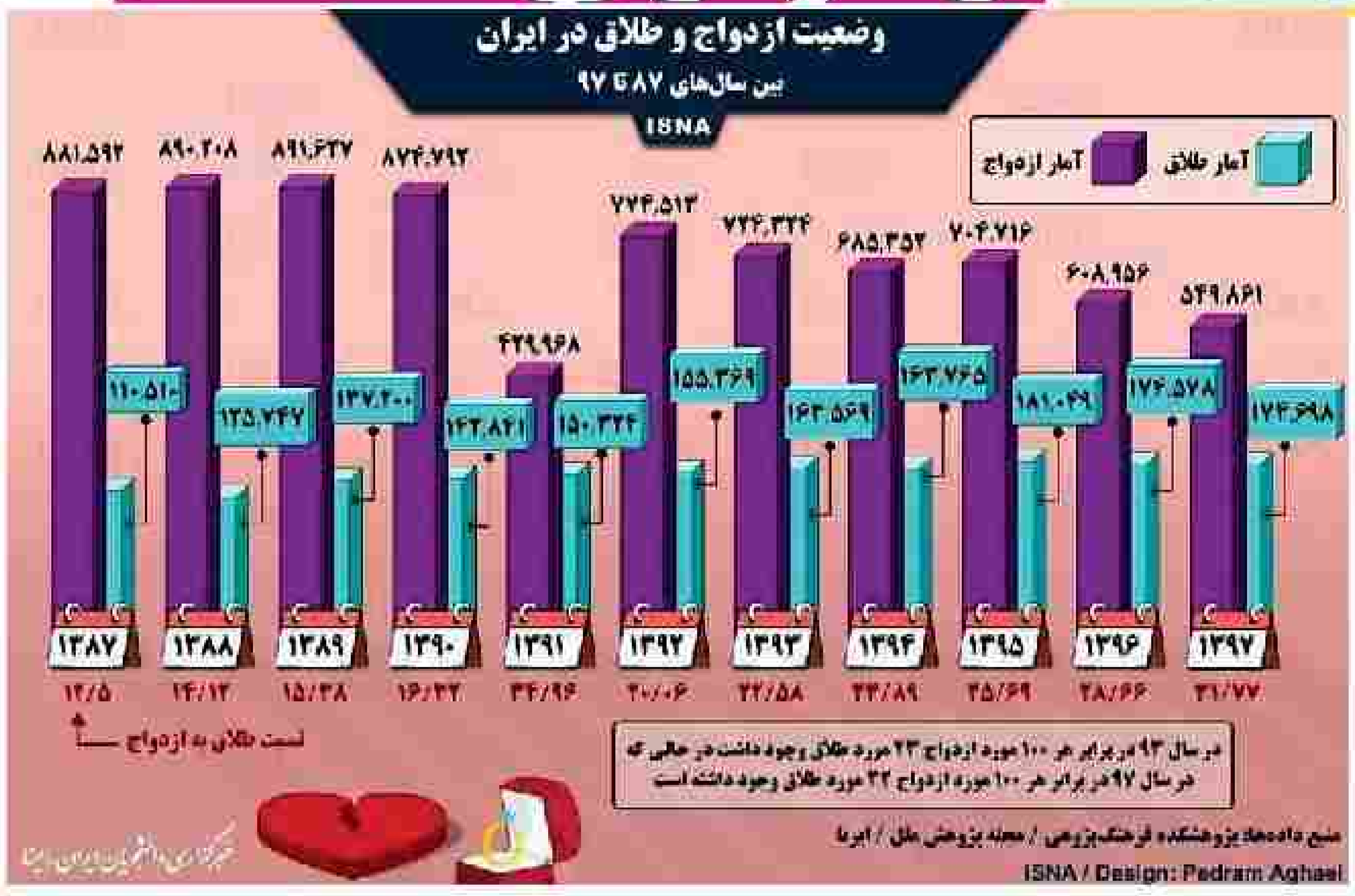
رئیس جمهور هفته گذشته درباره اداره کشور بدون نیاز به فروش نفت گفت: اگر نخواهیم نفت بفروشیم باید کشور را با مالیات اداره کنیم. با فرض افزایش دریافت مالیات در سال آینده و در خوش بینانه‌ترین حالت می‌توانیم ۱۵۰ هزار میلیارد تومان مالیات بگیریم در حالیکه مخارج دولت ۴۵۰ هزار میلیارد است. این سیصد هزار میلیارد کسری را چگونه باید تأمین کرد؟ لذا همه مردم باید کمک کنند و همه باید مالیات بدهند و پرداخت مالیات از واجبات است. در بسیاری از کشورها هفتاد درصد در آمد دولت از مالیات است و در ایران سی درصد. در همین ترکیه صد در صد درآمد دولت از مالیات است. ما اگر در شرایط عادی بودیم در سال به طور متوسط ۶۰ میلیارد دلار نفت می‌فروختیم که با دلار ده‌هزار تومانی ششصد هزار میلیارد در آمد داشتیم، اما حالا این درآمد را نداریم... **سخنان رئیس جمهور درست است اما چند نکته گفتنی است:**

۱ـ ما حتی اگر تحریم هم نبودیم می‌توانستیم ۲ میلیون بشکه نفت بیشتر بفروشیم که در سال با فروش روزانه ۲ میلیون بشکه و با احتساب ۵۰ دلار درآمد خالص برای هر بشکه (بعد از کسر هزینه استخراج، حمل و نقل و بیمه) بیشتر از ۳۶ میلیارد و پانصد میلیون دلار در آمد بیشتر نمی‌داشتیم که با دلار ده هزارتومانی می‌شود ۳۶۵ هزار میلیارد تومان و نه ۶۰۰ هزار میلیارد تومان.

۲ـ نکته مهم دیگر چاله چوله‌های نظام مالیاتی است که دولت خود باید آن را رفع کند و پایه‌های جدید مالیاتی ایجاد نماید. از جمله مالیات بر صدها هزار خانه خالی، مالیات بر عایدی سرمایه، حذف معافیت مالیاتی مناطق آزاد و جلوگیری از فرارهای مالیاتی که کارشناسان رقم کل فرارهای مالیاتی کشور را در حدود هشتاد هزار میلیارد تومان برآورد می‌کنند که حلّال بسیاری از مشکلات خواهد بود.

۳ـ ضمناً دولت می‌تواند با کاهش هزینه‌های جاری، صرفه‌جویی در هزینه‌ها، هدفمند کردن یارانه‌ها و حذف یارانه دهکهای برخوردار، انضباط بیشتر مالی، برخورد با ریخت و پاشها و پرداختهای نجومی و مسایلی از این قبیل بخش دیگری از مشکلات مالی خود را حل کند.

آمار دهساله ازدواج و طلاق



متأسفانه آمار ازدواج و طلاق در طول ده سال گذشته نشانگر کاهش آمار ازدواج و افزایش آمار طلاق است. به عنوان مثال بد نیست بدانیم که در سال ۸۷، ۸۸۱/۵۹۲ واقعه ازدواج به ثبت رسیده و در همین سال آمار طلاق ۱۱۰۵۱۰ مورد بوده است، یعنی نسبت طلاق به ازدواج ۱۲/۵ درصد را نشان می‌دهد. اما این آمار برای سال ۹۷ نشانگر ۱۷۴/۶۹۸ مورد طلاق در برابر ۵۴۹/۸۶۱ مورد ازدواجی بوده است که در سال گذشته صورت گرفت یعنی ۳۱/۷۷ درصد که به خوبی نشانگر رشد بحران است. در بالا اینفوگرافی آمار یک دهه گذشته ازدواج و طلاق در کشور را که ایسنا و ایرنا از منبع پژوهشکده فرهنگ پژوهی و نشریه پژوهش ملل منتشر کرده‌اند و عصر ایران نیز آن را بازنشر کرده می‌بینید.

دولت چگونه به بانک دستور بدهد؟

یکی از نمایندگان مجلس هفته قبل در یک مصاحبه عنوان کرد که دولت باید سیستم بانکی را موظف به پرداخت تسهیلات ارزان قیمت به بخش مسکن کند، چرا که در حال حاضر بسیاری اجاره‌نشین هستند. بسیاری هم قدرت خرید مسکن را ندارند و وام مسکن هم بهره بالایی دارد...

از این دست سخنان نه تنها از زبان نمایندگان پارلمان بلکه از زبان بسیاری از مقامات از امام جمعه گرفته تا استاد دانشگاه و مسئولین و شخصیتهای دیگر شنیده می‌شود و معلوم نیست که دولت چگونه می‌تواند بانکها را موظف کند که وام ارزان بدهند؟! اصولاً این حرف به چه معناست؟

اصولاً مگر دوستان گرامی نمی‌دانند که پول بانک مال دولت نیست و دولت نمی‌تواند به بانکها چنین دستوری بدهد؟ و همین دستورها و اوامر بوده که وضع را به اینجا کشانده و بدهی دولت به بانکها و بانک مرکزی را هر روز بیشتر و بیشتر می‌کند؟ نکته دیگر اینکه وقتی خود بانک به سپرده‌گذار ۲۰ درصد سود می‌دهد چگونه می‌توان او را مجبور کرد که مثلاً وام ده درصدی بدهد؟ البته در حال حاضر بانکها به دستور دولت تسهیلات تکلیفی می‌دهند چون سیستم بانکی ما معیوب است و چون خودش خلاف زیاد دارد به دولت هم باجهایی از این دست می‌دهد اما حرف حساب این است که وقتی هزینه پول برای خود بانک بالای ۲۰ درصد است چگونه دولت می‌تواند به او دستور بدهد که وام ۵ یا ۱۰ یا ۱۵ درصد بدهد؟ یا باید خود دولت این تفاوت قیمت را بپردازد که نمی‌پردازد و یا اصولاً باید سیستم پرداخت سود در نظام بانکی اصلاح شود اما بانکهایی که به دستورات تکلیفی و بدون منطق اقتصادی و اوامر غیرعلمی دولت از ترس عمل کنند (که اغلب می‌کنند) سیستم بانکی را به ناکجا آباد می‌برند

چند بانک و چه تعداد شعبه بانکی داریم؟

اسامی بانکها و تعداد شعب آنها (داخل پرانتز) در سراسر کشور به این شرح است:

۱ـ ملی (۳۲۱۲) **۲ـ صادرات** (۲۶۲۳) **۳ـ تجارت** (۱۸۶۲) **۴ـ کشاورزی** (۱۸۶۲) **۵ـ ملت** (۱۸۰۰) **۶ـ سپه** (۱۷۷۷) **۷ـ مسکن** (۱۲۴۸) **۸ـ انصار** (۱۰۹۸) **۹ـ رفاه** (۱۰۶۲) **۱۰ـ قوامین** (۷۳۶) **۱۱ـ قرض الحسنه مهر ایران** (۵۷۲) **۱۲ـ توسعه تعاون** (۴۲۶) **۱۳ـ پست بانک** (۴۲۳) **۱۴ـ پارسیان** (۳۵۰) **۱۵ـ شهر** (۳۴۸) **۱۶ـ پاسارگاد** (۳۳۳) **۱۷ـ ایران زمین** (۳۲۲) **۱۸ـ اقتصادنوین** (۲۸۱) **۱۹ـ سینا** (۲۶۸) **۲۰ـ آینده** (۲۲۲) **۲۱ـ قرض الحسنه رسالت** (۲۱۷) **۲۲ـ حکمت ایرانیان** (۲۰۶) **۲۳ـ سامان** (۱۴۰) **۲۴ـ سرمایه** (۱۲۲) **۲۵ـ کارآفرین** (۱۰۹) **۲۶ـ گردشگری** (۱۰۱) **۲۷ـ دی** (۸۱) **۲۸ـ صنعت و معدن** (۵۷) **۲۹ـ توسعه صادرات** (۴۲) **۳۰ـ خاورمیانه** (۱۶) **۳۱ـ ایران و اروپا** (۲) و بانکهای **استاندارد چارتر، ایران و ونزوئلا، فیوچر بانک و تعاون اسلامی** هم هرکدام یک شعبه دارند. جدای بانکهای مورد اشاره، چند موسسه اعتباری هم دارای شعبات متعددی هستند که عبارتند از:

کوثر (۳۵۳) **نور** (۳۳۷) **ملل** (۳۲۸) **کاسپین** (۱۲۱) **و توسعه** (۵۰). البته لازم به ذکر است که از تعداد شعب بانکها در طول ۸ ماه اخیر خوشبختانه کاسته شده و تعدادشان از ۲۳ هزار و ۵۴۹ شعبه به ۲۳ هزار و ۱۱۱ شعبه رسیده که نشانگر کاهشی ۳۴۸ شعبه‌ای است که بیشتر شامل شعبات بانکهای تجارت، ملی و صادرات بوده است.
ضمناً پس از ادغام بانکهای نظامی در بانک سپه، به زودی بانک سپه با داشتن بیشتر از ۴۱۰۰ شعبه به اولین بانک کشور تبدیل خواهد شد. قرار است بانکهای انصار، قوامین، حکمت ایرانیان و موسسه اعتباری کوثر در بانک سپه ادغام گردند.



اگر بهتر عمل می کردیم

سید حمید پورمحمدی معاون سازمان برنامه و بودجه می گوید: پرداخت یارانه بنزین در ایران به شدت ناعادلانه و تبعیض آمیز بوده و هست، به نحوی که برخورداری دهک اول درآمدی، ۲۳ برابر بیشتر از آخرین دهک درآمدی است. به گفته وی پس از انقلاب ۱۵ بار افزایش قیمت بنزین رخ داده که ۸ بار آن بدون هیچ تورمی و ملموس روی قیمتها بوده است ولذا ارتباط دادن تورم صرفاً به گرانی بنزین اشتباه است...
حرف جناب معاون درست و صد در صد قبول. اما بحث بر سر این است که اگر آقایان به تدریج و هر سال مثلاً ده درصد قیمت را بالا می‌بردند آیا چنین واکنشی اتفاق می‌افتاد؟ کاری به دولت گذشته و اعمال و کردارش نداریم. اگر در همین دولت فعلی و در طول ۶ سال که سر کار بود سالانه تنها ده درصد قیمت بالا می‌رفت نه فشار غیرقابل تحملی به مردم وارد می‌شد و نه این بی‌عدالتی سالهای سال استمرار پیدا می کرد. با افزایش ده درصدی امسال قیمت بنزین بدون ایجاد فشار می‌شد ۲۱۰۰ تومان و برای سال ۹۹، ۲۳۰۰ تومان.

گسترش ام اس در کشور

بنا به گزارش عصر ایران بیماری "ام‌اس" در ایران طی دو دهه تقریباً ده برابر شده و ابتلای خانمها ۳ تا ۴ برابر آقایان است و ایران در این زمینه دارای رتبه اول در خاورمیانه است. تا دو دهه گذشته از بین هر صد هزار نفر تنها ۲۷ نفر به این بیماری مبتلا بوده‌اند که حال این رقم به ۱۲۰ نفر در هر صد هزار نفر رسیده و نکته نگران کننده ماجرا این است که ۹۰ درصد مبتلایان به این بیماری



خطرناک بین ۲۰ تا ۵۰ سال سن دارند و نکته قابل توجه‌تر اینکه این بیماری در بین افراد تحصیلکرده شیوع بیشتری دارد. خوشبختانه در مقام مقایسه با دو دهه پیش دسترسی به داروهای خاص این بیماری خیلی بهتر شده و در حال حاضر هفت داروی جدید جدای داروهای معدود قبلی وارد کشور شده و همین امر کنترل بیماری را از ۳۰ درصد به ۷۰ درصد رسانده است اما مشکل کمبود کلینیکهای مخصوص و نیز مسائل مرتبط با تحریم برای واردات داروست که باید برای آن فکر اساسی صورت داد. شاید از جمله علل گسترش بیماری بویژه در تحصیلکردگان سرخوردگی آنان پس از فارغ التحصیلی و اندیشه به اشتغال مناسب باشد.

شما که نمی دانید، ما می دانیم؟!

دکتر نمکی وزیر بهداشت ضمن انتقاد از روشهای حیف و میل بیت‌المال و بی‌عدالتی در نظام درمان و سلامت و داروی کشور به یک نکته بسیار مهم اشاره کرد:
در حال حاضر تنها ۳ درصد داروی کشور وارداتی است اما همین ۳ درصد، ۲/۵ برابر ۹۷ درصد داروی تولید داخل ارزبری دارد. این ارزها به جیب چه کسانی می‌رود؟ چه کسانی از واردات این داروها سود می کنند؟ این داروها چگونه در بازار کشور سهم پیدا کرده‌اند؟ چه کسانی این داروها را با هزار ترفند در لیست داروهای وارداتی کشور قالب کرده‌اند و پول آن را از جیب مملکت برمی‌دارند؟ و...
راستی چه کسانی این کار را می‌کنند؟ چرا ۳ درصد داروی وارداتی باید دو برابر بیشتر از ۹۷ درصد داروی داخلی ارزبری داشته باشد؟ راستی چه خبر است؟ ما که نمی‌دانیم چه خبر است. قاعدتاً وزیر بهداشت باید بداند مگر اینکه بگوید من هم نمی‌دانم که در این صورت باید گفت پس چه کسی می‌داند؟ اگر اینطور است جناب وزیر که از اظهاراتشان پیداست حسابی از این وضعیت شاکی هستند باید با صراحت به مردم بگویند چرا چنین امر مهمی که در حیطه وظایف وزیر است از او مخفی مانده است؟ و اگر هم دستهای دیگری در کار است تا وزیر به این اطلاعات مهم دسترسی نداشته باشد خود جناب وزیر باید یا این دستها را قطع کند و یا اینکه آنها را به مردم معرفی کند! تعارف که نداریم. صحبت از صدها میلیون دلار و هزاران میلیارد تومان پول است و مهمتر از همه صحبت از جان مردم است. هر که بخواهد از دوا و درمان مردم برای خود دنیای لاکچری و برای ملت فقر و درماندگی بسازد باید ریشه‌اش را سوزاند. ضمناً مردم از مسئولین انتظار ندارند که فقط گلایه کنند و هشدار بدهند بلکه می‌خواهند با عمل و اقدام و افشاگری و قاطعیت ریشه فساد را بخشکانند.



حقوق شهروندی ۴۷

محمدجعفرجوادی

در قانون شوراها این مطلب در بند ۲۰ ماده ۷۱ قانون شوراها با تأکید بر بهداشت، آسایش عمومی، عمران و زیباسازی شهر قید شده و شورا را مکلف کرده است تا مقررات لازم برای محصور نمودن و یا زیباسازی آنها را تصویب و بر اجرای آن برای حفظ منافع مردم نظارت کند.
در نوشتارهای قبلی از حفاریهای بی‌ضابطه و بدون برنامه که گاهی تا مدتها رها شده و شهروندان را آزار داده و موجب مشکلات عدیده‌ای برای آنان می‌شود به عنوان مشکلی اساسی یاد شده و عنوان شد که در اجرای دستورالعمل نحوه حفاری که وزارت کشور پیشنهاد نموده و به تصویب هیئت وزیران رسیده دستگاههای حفار مانند گاز، آب، برق و مخابرات طبق ضوابط شهرداری پیشنهادات حفاری خود را ارائه داده و براساس دستور شهرداری آنها را مدیریت و ساماندهی کنند تا هم مردم دچار مشکل و زحمت نشوند و هم شهر چهره زشت و نازیبایی به خود نگیرد بند ۲۲ ماده ۷۱ قانون یاد شده شورا موظف کرده است تا ضوابط و مقررات حفاریها را تهیه و تدوین، تصویب و ابلاغ کند و هم بر حسن اجرای آن نظارت داشته باشد، در صورت انجام درست وظایفی که قانون بر عهده شوراها گذاشته است، دیگر در شهرها نباید شاهد نابسامانی در حفاریهای سطح شهر باشیم.
بند ۲۵ ماده ۷۱ قانون مذکور نیز یکی از مهمترین وظایفی است که در راستای رسالت شهرداری و شورا قانونگزار بر عهده این دو نهاد گذاشته است "تصویب مقررات لازم به پیشنهاد شهرداری جهت نوشتن هر نوع مطلب و یا الصاق هر نوع نوشته و آگهی و تابلو بر روی دیوارهای شهر..." همانگونه که ذکر شد مستند به تبصره ۶ ماده ۹۶ قانون شهرداریها، کلیه اماکن عمومی شهر مانند خیابانها، کوچه‌ها، پیاده‌روها و امثال آن ملک عمومی تلقی و شهرداری مالک آنهاست و تمامی منظرهای عمومی که در دید عموم مردم شهر قرار دارند و به گونه‌ای در زیبایی شهر اثر دارند از در و دیوار شهر گرفته حتی آنها که مالک خصوصی یا دولتی یا عمومی دارند و یا بالکن و نمای ساختمانها و امثال آن تحت نظارت و مدیریت شهرداری هستند و مالکین آنها برای نماسازی یا نقاشی و یا نصب پرتره و یا تابلو و بنر باید بر اساس ضوابطی انجام دهد که شهرداری تعیین می کند. قانونگزار این اختیار گسترده را به شهرداری داده تا مردم شهری زیبا و چشم نواز داشته باشند...

ادامه دارد

بسیارند کسانی که نمی توانند بیشتر از این که هستند، باشند! ● جاکوب وندان

وقتی عادتهای رفتاری از شخصیت واقعی ما می گویند...

شخصیت شناسی با استفاده از انتخابها

مترجم: نیلوفر یوسفی

همه ما عادتهای خاص خودمان را داریم زیرا به نوبه خود انسانهای منحصر به فردی هستیم. به هر شکلی که هست انسانها تمایل دارند به شکلی رفتار کنند و شخصیتی از خودشان نشان دهند که به اندازه ای که علم روانشناسی در مورد ش تحقیق می کند منحصر به فرد باشد. جالب است بدانید شخصیت و هویت یک فرد با رفتار، انتخابهای او در زندگی و هر جنبه از اینکه مغز او چطور بر روش زندگی او تأثیر می گذارد، کاملا مشخص می شود. در حالی که باید گفت، مرزهای نژادی هیچ تأثیری بر این انتخابها ندارند و هر نوع رفتار وانتخاب ممکن از در هر جای دنیا دیده شود. بنابراین، عادتهای ما مشخص می کنند ما چه کسی هستیم. طبق نظر کارشناسان و متخصصان حوزه رفتار شناسی مدل دست دادن با دوستان، استایل پوشش مورد انتخاب و یا حتی غذایی که ما انتخاب می کنیم همه و همه چیزهای مهمی در مورد شخصیت ما می گویند. در ادامه می خوانیم که انتخابهای ما چه چیزی درباره ما می گویند.

کفشی که انتخاب می کنیم؟ شما کدام کفش را انتخاب می کنید؟



انتخاب کفش یکی از فاکتورهای نشان دهنده قسمتهای شخصی هویت هر فرد است و این موضوع توسط مطالعات علمی تحقیق شده که کاملا اثبات شده است. نتیجه این تحقیق در ژورنال علمی سالانه رفتار شناسی به چاپ رسیده است. بر اساس تحقیقات انجام شده چندین شرکت کننده بر اساس کاتالوگی که دریافت کرده بودند، کفش مورد علاقه خود را انتخاب کردند و مشخص شد سن، میزان درآمد و اضطراب فرد در انتخاب کفش او تأثیر گذار است.

در این تحقیق مشخص شد افرادی که کفشهای راحت را انتخاب می کنند همکاری بیشتری با بقیه افراد و شخصیت سازگاری دارند. کسانی که اغلب نیم بوتهای تا غوزک پا می پوشند شخصیت تهاجمی دارند این در حالی است که کسانی که کفشهایی که برای پوشش خیلی راحت نیست را انتخاب می کنند اغلب شخصیت آرامی دارند. جالب است بدانید افرادی که تمایل به پوشیدن کفشهای نو دارند اغلب دچار اضطراب هستند و شخصیت وفاداری دارند.

نوع راه رفتن شما چه می گوید؟ شما چگونه راه می روید؟



طبق نظر متخصصان علم زبان بدن، اگر شما هنگام راه رفتن وزن خودتان را به سمت جلو می اندازید و قدمهای بلند بر می دارید، شما فرد پر بار و بسیار منطقی هستید و علیرغم تحسین اطرافیان فردی سرد و اهل رقابت هستید. اگر هنگام راه رفتن شانه هایتان را عقب می دهید و به اصطلاح سینه سپر می کنید و سرتان را بالا می گیرید، یعنی درست مثل سلبریتیها و سیاستمداران راه می روید، باید بدانید شما شخصیت دوست داشتنی، شوخ، اجتماعی و کاریزماتیکی دارید.

اگر در هنگام راه رفتن دقیقا روی پاهایتان راه می روید یعنی خود را اصلا به عقب یا جلو خم نمی کنید، یعنی شما به افراد بیشتر از مسائل کاری اهمیت می دهید. شما به زندگی شخصی خود اهمیت زیادی می دهید. گاهی اوقات حواس پرت می شوید ولی اغلب بخشی از گروه هستید.

اگر روی پنجه پا و به صورت سبک راه می روید و اغلب نگاهتان به سمت پایین است، از نظر روانشناسان احتمالاً شما فردی درون گرا و مودب هستید. جالب است بدانید در بسیاری از کشورها متخصصان زبان بدن از روی راه رفتن زندانی ها، مجرمان بالقوه را شناسایی می کنند.

مدل دست دادن



دانشمندان کشف کرده اند که مدل دست دادن می تواند تأثیر زیادی بر نظر فرد بیننده در مورد شما داشته باشد. اگر با طرف مقابلتان محکم دست می دهید، شما فردی برون گرا با شخصیت مثبت هستید. افرادی که محکم دست می دهند اضطراب کمتری دارند و اعتماد به نفس آنها معمولاً بالا است. اگر موقع دست دادن دست خود را شل می گیرید و تمایل دارید خیلی سریع دست خود را شل کرده و بکشید، شما شخصیتی خجالتی و عصبی دارید.

بازی کردن با موها و ناخن



در تحقیقات گسترده ای که به تازگی انجام شده است، مشخص شد کسانی مدام با موهای خود بازی می کنند و یا ناخن می جوند، این کار را برای رهایی از خستگی، عدم رضایت و ناراحتی انجام می دهند. این افراد تمایل دارند مدام کاری انجام دهند و برای آنها انجام هر کاری بهتر از بیکاری است. آنها اغلب این تیکها را برای جایگزینی برای حالت بیکاری خود انتخاب می کنند. انجام این کار به آنها آرامش می بخشد.

راز عکسهای سلفی و هویتتان



نگاه کوتاهی به پستهای اینستاگرام و فیس بوک این روزهای هر کسی چیزهای زیادی را درباره او آشکار می کند. تحقیقات نشان داد که افرادی که تمایل دارند از زاویه زیر از خودشان سلفی بگیرند شخصیت دلپذیرتری دارند. کسانی که در عکسهای منتشر شده شان تمایل به حذف اطلاعات خصوصی پس زمینه دارند اغلب افرادی با وجدان بالا هستند. افرادی با عکسهایی که در آن لبخند به لب و چهره مثبتی دارند، اغلب پذیرای تجربه های جدید هستند و افراد با عکسهای کلاسیک و بدون لبخند می تواند بیانگر شخصیت عصبی باشد.

عادتهای غذایی



روان شناسان و متخصصان رفتار غذایی می گویند: "شما آن چیزی هستید که به عنوان غذا می‌خورید!". این به این معنی است که رفتارهای مربوط به غذا و نوع غذا خوردن شما، تا حد زیادی به شخصیتتان مرتبط است. کسانی که آرام و با حوصله غذا می‌خورند تمایل دارند توسط فرد دیگری کنترل شوند و ارزش زیادی برای زندگی قائل هستند.

از طرف دیگر کسانی که تند تند غذا می‌خورند صبر کمتری دارند و جاه‌طلب هستند. کسانی که غذاهای جدید و پر ریسک تری را انتخاب می کنند، از ریسک و هیجان خوششان می آید. آن دسته افرادی که به غذا ناخنک می‌زنند، عصبی تر هستند و اغلب اضطراب دارند. کسانی که تمایل دارند غذاهای مختلف را در یک بشقاب مشترک میل نکنند، اغلب افرادی محتاط هستند که در زندگی روزمره به جزییات اهمیت زیادی می‌دهند.

عادتهای هنگام خرید کردن



در یک سری آزمایشهایی که به تازگی انجام گرفته است، مشخص شد دو نوع مشتری وجود دارد. "تعریف مضر" و "تعریف مفید". مشتری مفید هر کالایی را قبل از خرید با دقت بررسی می کند. از تاریخ انقضا و قیمت آن آگاه می‌شود و بعد از مقایسه بین چند کالا آن را می‌خرد. ولی مشتری که صفت مضر دارد در جا و بدون فکر خرید می کند.

طبق تحقیقات انجام شده مشخص شد مشتری مفید نمره بالاتری در ارتباط با تفکر ادراکی بدست آورده است زیرا اطلاعات را به صورت خرد بررسی می کند. افرادی که در دسته مشتریهای مضر قرار می گیرند، از دریافت اطلاعات خرد متنفرند و تمایل دارند اطلاعات را به صورت عمومی بدست بیاورند.

این نوع شناخت می تواند در تبلیغات گروهی و فردی بسیار مفید واقع بشود.

شخصیت شناسی دست خط...



تحلیل دست خط گرافولوژی نام دارد و به شخصیت افراد ربط دارد. "کیتی مک نایت" متخصص دست خط شناس می گوید: "تقریباً ۵ هزار الگوی رفتاری از روی خط افراد شناسایی شده است". کسانی که درشت می‌نویسند اغلب متمایل به افراد دیگر و توجه طلب هستند. کسانی که ریز می‌نویسند درون گرا هستند و می توانند به صورت دقیق به مسائل تمرکز بکنند. کسانی که در نوشتار حروف را به سمت راست کج می کنند، دوستانه هستند و کارهایشان را به صورت آنی و بدون فکر قبلی انجام می‌دهند در صورتی که کسانی که دست خطشان به سمت چپ متمایل است کم حرف با طبیعت مستقل هستند. نوشتن خطوط به صورت کاملا صاف و به اصطلاح شکسته نشان دهنده شخصیت فعال و منطقی است. نوشتن با فشار زیاد به خود کار نشان دهنده احساسات قوی و تند است در حالی که آنهایی که خود کار را سبک می گیرند افراد راحت گیر هستند که قابلیت حرکت به جاهای دیگه نیز دارند.

مدل حمل کیف



متخصصان علم زبان بدن می گویند در دست گرفتن کیف به حالتی که دستتان را از آرنج کج کرده باشید و کیف را به آن آویزان کنید نشان می‌دهد که که شما شخصی حمایت کننده با تمرکز بر حالتهای اجتماعی هستید. کسانی که بند کیفشان را به صورت اریب می‌اندازند و خود کیف را جلوی بدنشان قرار می‌دهند، اولیتشان حفاظت و دسترسی به چیزهایی که لازم دارند است. کسانی که کیفشان را پشت سرشان قرار می‌دهند شخصیت آرام، دوست داشتنی و خاص دارند. آنهایی که کوله پشتی می‌اندازند، مستقل هستند و بیشتر مراقب خانواده شان هستند. آنهایی که همیشه کیف پولشان در دستشان است، خودرای، برنامه‌ریزی شده و کار آمد هستند.

ترجیح شما در انتخاب نوع قهوه



تحقیقی که در مجله "اپتایت" چاپ شد نشان داد که افرادی که غذاها و نوشیدنیهای تلخ و ترش را ترجیح می‌دهند به اخلاق ناخوش تمایل دارند. افرادی که نوشیدنیهایی با مزه‌های تلخ و ترش مثل قهوه سیاه، ماء الشعیر تلخ و این مدل نوشیدنیها را خیلی استفاده می کنند، طبیعت عصبی تری دارند.

در این تحقیقات مشخص شد دقیقا عکس این موضوع برای کسانی که نوشیدنیهای کرم دار و قهوه پر شکر را ترجیح می‌دهند صادق است. این افراد مهربان تر هستند و بیشتر به فکر دیگران هستند. به هر حال اگر خواستید در مورد شخصیت کسی که قهوه‌اش را تلخ میخورد قضاوت کنید این را بدانید که شاید برای سلامتی‌اش مصرف شکر را قطع کرده است.

موسیقی و شخصیت...



در تحقیقاتی که توسط پروفسور "آدریان نورس" از دپارتمان روانشناسی کاربردی دانشگاه هریوت وات در ادینبورگ انجام شده است، مشخص شد انتخاب نوع موسیقی با شخصیت افراد مرتبط است.

اپرا: اعتماد به نفس بالا، آرام و خلاق

موسیقی کلاسیک: اعتماد به نفس بالا، ساکت، درون گرا، خلاق

جاز: اعتماد به نفس بالا، برون گرا، آرام، خلاق

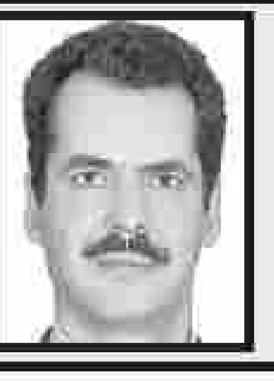
بلوز: برون گرا، آرام، خلاق

رپ: اجتماعی و رفیق دوست

راک: اعتماد به نفس پایین، خیلی سختکوش نیست، درون گرا، آرام، خلاق

• ترجمه

حقوقی



آقای سعید مجیدی نژاد
وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه‌ها از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶

ملاک اعتبار وصیت‌نامه

سوال: مادربزرگم چند سال پیش فوت شد. پدربزرگ مرحومم در زمان حیاتش همه اموال خود را به نام او کرده بود که از جمله این اموال یک باب مغازه در بازار بود. مادربزرگم یک سال قبل از مرگش به موجب یک وصیت‌نامه رسمی سه دانگ از آن مغازه را به مادرم واگذار کرده بود. پس از مرگ مادربزرگم، مادرم با استناد به این وصیت‌نامه سه دانگ مغازه را از سایر ورثه مطالبه کرد. اما یکی از دایی‌هایم وصیت‌نامه دیگری را ابراز کرد که براساس آن مادربزرگم هر شش دانگ مغازه مزبور را برای دایی‌هایم وصیت کرده است. این وصیت‌نامه تاکنون در هیچ جا ابراز نگردیده و به صورت رسمی هم تنظیم نشده است. حتی به خط مادربزرگم هم نیست و امضای آن هم مورد تردید مادرم است. چون تاریخ مندرج در این وصیت‌نامه بعد از وصیت‌نامه‌ای است که مادرم در دست دارد ولی دایی‌ها و خاله‌ام مدعی هستند که وصیت‌نامه استنادی آنها معتبر است و مغازه به آنها تعلق دارد و مادرم هیچ سهمی ندارد. می‌خواستم بپرسم که آیا ادعای آنها صحیح است؟ آیا این وصیت‌نامه که معلوم نیست در چه شرایطی تنظیم شده می‌تواند وصیت‌نامه رسمی قبلی را باطل و بی‌اعتبار کند؟ تکلیف ما چیست و این قضیه چگونه قابل حل است؟

منیره الف- اهواز

رعایت شرایط قانونی

پاسخ: به موجب قانون امور حسبی وصیت‌نامه ممکن است به صورت رسمی یا خود نوشت یا سری تنظیم شود. وصیت‌نامه رسمی همان است که مادرتان در اختیار دارد و در دفترخانه اسناد رسمی تنظیم می‌شود. وصیت‌نامه خود نوشت باید به خط وصیت کننده (موصی) نوشته شده و دارای تاریخ دقیق بوده و به امضای او هم رسیده باشد. وصیت‌نامه سری ممکن است به خط موصی یا به خط دیگری باشد ولی در هر صورت باید به امضاء موصی رسیده باشد و به ترتیبی که برای امانت گذاشتن اسناد در قانون ثبت اسناد و املاک مقرر گردیده است در اداره ثبت به امانت گذارده شود.

با توجه به شرایط قانونی برای صحت وصیت‌نامه‌ها و با لحاظ اینکه وصیت‌نامه ابرازی از سوی دایی شما با خط مادربزرگتان نیست و در اداره ثبت هم به امانت گذاشته نشده لذا با استناد به ماده ۲۹۱ قانون امور حسبی می‌توان گفت که این وصیت‌نامه در مراجع رسمی (دادگاه‌ها- ادارات دولتی و...) پذیرفته نیست. مگر اینکه کلیه ورثه و افراد ذینفع در ارث به صحت آن اعتراف کنند. بنابراین چنانچه خاله و دایی شما بر اصالت و صحت این وصیت‌نامه مطمئن بوده و می‌خواهند از آن استفاده کنند لازم است حکم دادگاه مبنی بر تنفیذ و تأیید وصیت‌نامه را به دست آورند. برای این منظور آنها باید دعوایی به خواسته تنفیذ وصیت‌نامه به طرفیت همه ورثه و افراد ذینفع از جمله مادر شما در دادگاه اقامه کرده و اقرار آنها به صحت وصیت‌نامه را به دست آورند.

بدین ترتیب تا زمانی که حکم قطعی دادگاه در خصوص اعتبار و صحت وصیت‌نامه ابرازی دایی شما صادر نگردد و وجود نداشته باشد این وصیت‌نامه قابل اعتنا نبوده و وصیت‌نامه رسمی که در اختیار مادرتان است معتبر و لازم الاجرا است. بنابراین اگر مغازه مورد اختلاف دارای سند رسمی به نام مادربزرگ شما باشد مادرتان می‌تواند وفق ماده ۲۹۹ قانون امور حسبی و آئین نامه اجرائی آن درخواستی به اداره ثبت اسناد و املاک شهر خود تسلیم نموده و ضمن تقدیم وصیت‌نامه رسمی تقاضا کند سه دانگ از مغازه مزبور به نام او شود. اداره ثبت اسناد پس از انجام آگهی‌های قانونی و لازم در روزنامه کثیرالانتشار محل و فقدان معترض به وصیت‌نامه، سند را به نسبت سه دانگ به نام مادر شما خواهد کرد.

دانستنیهای حقوقی

آیا می‌دانید؟

- زمان تجدیدنظرخواهی نسبت به آراء محاکم بدوی برای اشخاص مقیم ایران فقط بیست روز از زمان ابلاغ رأی با انقضای مدت واخواهی است.
- ادعای جدید در مرحله تجدیدنظر، مسموع نیست.
- به دادخواست‌های ناقص در دادگاه تجدیدنظر رسیدگی نخواهد شد.
- مرجع تجدیدنظر فقط به آنچه که مورد تجدیدنظرخواهی است و در مرحله نخستین مورد حکم قرار گرفته، رسیدگی می‌کند.
- اوراق قضایی به آدرسی که در پرونده اعلام کرده‌اید ارسال می‌شود لذا در صورت تغییر آدرس لازم است فوری مراتب را به دادگاه اعلام کنید.
- در صورت ضمانت از متهم در صورتی که مرجع قضایی اعلام کرد مکلف به معرفی وی می‌باشید، در صورت عدم معرفی متهم، وجه‌الکفاله یا وجه‌الوثاقه از شما اخذ خواهد شد.
- اگر از سوی مرجع قضایی احضار شدید، عدم حضور بدون عذر موجه منجر به جلب شما خواهد شد.
- جهات قانونی درخواست تجدیدنظر:

الف- ادعای بی‌اعتبار بودن مستندات دادگاه.
ب- ادعای فقدان شرایط قانونی شهادت شهود.
ج- ادعای بی‌توجهی قاضی به دلایل ابرازی.
د- ادعای مخالف بودن رأی با موازین شرعی و با مقررات قانونی.

به یاد دستپخت عدسی

بگو سیب...

sooshtraa@yahoo.com

دور هم جمع شوید به مهر

شاید در خانه‌های سنتی هنوز بشود از این سفره‌ها دید. قدیمها بچه‌ها و نوه‌ها و عروس و دامادها و والدین سر یک سفره می‌نشستند و شام و ناهار و صبحانه می‌خوردند. سر سفره به هم گوشت و ترشی و آب تعارف می کردند. با هم حرف می‌زدند. تلویزیون خاموش بود. موبایل نبود. این‌طور نبود که هر کس برای خودش بشقابی پر کند و به خلوتش برود و با گوشی‌اش غذا بخورد. سلف سرویس رسم نشده بود. همه با هم می‌خوردند و جمع می کردند. سفره و با هم خوردن خاصیتهای زیادی دارد که یکی از آنها تحکیم پیوندهای خانوادگی است. ما جزو موجوداتی هستیم که گروهی زندگی می کنند پس باید غذا خودن هم گروهی باشد. در انزوا غذا خوردن ما را از برخی از خصلتهای انسانی دور می کند. سفره حرمت دارد. علتش همین همسفره شدن است وگرنه اینکه بروی پارک و روزنامه‌ای پهن کنی و نان و پنیری بخوری، سفره نیست و حرمتی ندارد. فوقش گربه‌ها و کلاغها همسفره‌ات شوند... دور هم جمع شوید به مهر، تخمه بشکنید، چای بنوشید و با هم حرف بزنید. این گوشی لامصّب را وقت غذا خوردن و با هم بودن، ترک کنید. نتیجه‌اش طلایی است.





برویم مدتی مامور شویم

از خیابان شوش می گذشتم. دو نفر داشتند چند گونی برنج می‌بردند. یکی از گونی‌ها پاره شد و حدود یک کیلو برنج روی آسفالت ریخت. صاحب برنج باعجله مشغول جمع کردن برنجها شد. عکسش را گرفتم. اخمو شد و پرسید چرا عکس گرفتی؟ گفتم که بگم برنج این بنده‌خدا ریخت. گفت پس بگیر. فکر کردم می‌خوای بنویسی برنج کثیف می‌فروشه. گفتم قبلا که برنج می‌ریخت، می گفتن سهم مورچه‌ها و گنجیشکا باشه. گفت قدیما برنج کیلویی هزار تومن بود حالا کیلویی سی تومنه[کمی اغراق کرد]. گفتم زودتر جمع کن سر راه‌ماشینا هستی و برنج روله و آرد می کنن. گفت چه بهتر! میشه آرد برنج و بازم خریدار داره. رفیقش به من گفت شوخی می کنه. و آهسته به او هشدار داد که این مامور بهداشته و برنجا رو توقیف می کنه. راحت‌شان گذاشتم رفتم توی این فکر که بروم مامور شوم و برنج و روغن و گوشت... توقیف کنم!

گوشت تو کجا، پوست اون کجا



اینجا خاک پاک ایران است. این بچه و بچه‌های دیگری که در عکس دیده نمی‌شوند و شرایط یکسانی دارند، بچه‌های عزیز ایران زمین هستند. روی صورت و دست این بچه و بقیه بچه‌ها پر از مگسهای سمج است. اگر آنها را کیش کنی، نیم ثانیه بعد برمی گردند. انگار بچه‌ها به وجود مگسها عادت کرده‌اند و اذیت نمی‌شوند.

سوال: ای مسؤول و مدیر و وزیر و وکیل و ای صاحب‌منصب دولت دلت می آید خودت در خانه صدمگس و گرد و غبار و سرما و گرما زندگی کنی و این بچه‌های نازنین در چنین شرایطی تنفس کنند؟ دلت می آید گوشت و پوست حاصل خوردن مرغ و ماکیان و بره و گوساله و مارچوبه باشد و پوست و استخوان این کودکان نان و کشک باشد؟ هیچ منظوری ندارم. اگر دلت می آید، برایت خوابی خوش آرزو می کنم اگر هم دلت نمی آید، «یک جفت کتونی ارزون بخر و بده به یه بچه زباله‌گرد. ژاکت ارزون، شلوار و مانتو و شال ارزون، ساندویچ فلافل ارزون با نوشابه، مطمئنم از عهده این هزینه برمی آیی و انگشت کوچیکه خرج روزانه بچه خودت نمی‌شود. فردا برو سرای ارزون فروشا و یک کارتن لباس بخر و ببر سر چهارراههای شهر و بده به بچه‌های کار. یه خورده مهربون باش. جای دوری نمیره.

اگر زمانی در اعماق نگاه کنی آرامش را پیدا می کنی

●نیچه

زن زندگی نبودم!

حسن بیگی

تا وقتی بیست و دو ساله شدم هیچ خواستگاری نداشتم. جوان‌های فامیل، یکی بعد از دیگری ازدواج می کردند، اما انگار هیچکدام مرا نمی‌دیدند، اما سه خواهر کوچک‌تر از خودم، خواستگارهای خوبی داشتند، که پاسخ پدرم، به تمام آنها این بود که:

– تا دختر بزرگترم به خانه بخت نرود، نمی‌توانم درباره ازدواج بقیه دخترهایم تصمیمی بگیرم.

خواهرهایم که یکی از آنها بیست ساله و دیگری بیست و دو ساله بود، گاهی خیلی صریح و گاه در قالب شوخی می گفتند:

– زودتر ازدواج کن و برو، تا بخت ما هم زودتر باز شود!

همیشه هم پاسخم به آنها این بود که:

– نه اینکه خواستگارها پاشنه در خانه‌مان را از جا کنده‌اند؟ صبر کنید تا خواستگار برایم پیدا شود، قول می‌دهم با اولین خواستگار، هر کس که باشد و هر موقعیتی داشته باشد، ازدواج کنم.

چند بار هم به‌طور جدی با پدر و مادرم حرف زدم و گفتم:

– من دیگر از سن ازدواج گذشته‌ام و رغبتی به ازدواج ندارم، دور مرا خط بکشید و به فکر سر و سامان دادن خواهرهایم باشید.

اما هر بار از مادرم جواب شنیدم که:

– وای... خدا مرگم بدهد... این حرف‌ها را جای دیگری نزنی؟ مگر چند سال داری که فکر می کنی از سن ازدواج گذشته‌ای؟ آن دوره‌یی که دخترها را زود شوهر می‌دادند، درد پدر و مادرها این بود که یک نانخور از سر سفره‌شان کم شود. ما که چنین مشکلی نداریم، پدرت اگرچه کارگر است و درآمد چندانی ندارد، اما در حد خودمان، دستمان به دهانمان می‌رسد و تا حالا هرجور بوده، زندگی را با عزت و آبرو گذرانده‌ایم.

بر عکس مادرم که معتقد بود هنوز فرصت‌های زیادی برای ازدواج دارم، خاله‌ام که دو تا دختر خودش در سنین پایین ازدواج کرده بودند، دیدگاه دیگری داشت و ضمن اینکه گاهگدار کنایه‌هایی به‌من می‌زد و زندگی زناشویی دخترهایش را به‌رخم می‌کشید، یک روز با صراحت به مادرم گفت:

– گمان می کنم بخت دخترت را بسته‌اند، من یک طالع‌بین خوب می‌شناسم، چطور است او را ببریم تا یک سر کتاب برایش باز کند، شاید بختش باز شود.



مادرم، که با شنیدن آن حرف پیدا بود به‌شدت عصبانی شده و خون خونش را می‌خورد، خودش را به نشنیدن زد و حرف دیگری را وسط کشید، اما دوستم گلرخ، که هم خودش، هم مادرش در یک شرکت خصوصی معتبر کار می کردند و اتفاقاً توی محل کارش خواستگار پیدا کرده و ازدواج کرده بود، گاهی که با هم حرف می‌زدیم، می گفت:

– مشکل او این است که توی خانه نشسته‌ای و انتظار داری برایت خواستگار پیدا شود. تو هم برای خودت شغلی پیدا کن و توی جامعه حضور داشته باش تا دیده شوی.

– من که کاری بلد نیستم، از وقتی دوره دبیرستان را تمام کرده‌ام، همیشه توی خانه بوده‌ام. آنچه هم که توی مدرسه یادمان داده‌اند، چیزهایی نیست که توی جامعه خریدار داشته باشد و کسی حاضر باشد به‌خاطر دانستن آنها استخدامم کند!

حدود یک ماه بعد از آخرین گفت و شنودی که با گلرخ داشتم، یک روز مادرش به‌خانه‌مان آمد، مدتی به طور خصوصی با مادرم حرف زد و بعد از رفتن او، مادرم صدایم کرد و گفت:

– مژده بده!

– چی شده؟

– می‌دانی که مامان مژده، یکی از کارمندان ارشد و مورد اعتماد مدیریت شرکتی است که در آن کار می کند.

منتظر شنیدن بقیه حرف مادرم ماندم و او ادامه داد:

– مادر گلرخ گفت فرزند مدیر شرکتشان، که الان عملاً وظایف مدیر عاملی را انجام می‌دهد، قصد ازدواج دارد، منتهی مایل نیست با اقوام خودش وصلت کند، به این جهت، از او مشورت خواسته و او هم تو را معرفی کرده. امروز آمده بود تا برای خواستگاری وقت بگیرد. نظرت چیست؟ موضوع را با پدرت در میان بگذارم؟

– هر طور صلاح می‌دانی.

– نظر من مثبت است. با حرف‌هایی که مادر گلرخ زد، احساس می کنم خواستگار، به‌قول معروف همه چیز تمام است. خانواده‌دار، خوش‌چهره، تحصیلکرده، دارای موقعیت شغلی خوب و وضعیت مالی مناسب و ...

وقتی آن خبر را شنیدم، اگرچه حفظ ظاهر کردم، اما انگار بال در آوردم و خودم را در حال پرواز روی ابرها دیدم و از همان لحظه، رویابافی‌هایم شروع شد و مشغول نقشه کشیدن برای ساختن دنیای قشنگی شدم که انتظارم را می کشید و با ورودم به آن دنیا، تکلیف خواهرهایم هم روشن می‌شد. بیشتر از من، مادرم خوشحال بود و برخلاف من که هیجانم را از شنیدن آن خبر نشان ندادم، او وقتی پدرم به‌خانه برگشت، شنیده‌هایش را با آب و تاب به‌زبان آورد، موافقت پدرم را برای تعیین وقت

خواستگاری جلب کرد و همان شب نیز، موضوع را تلفنی به مادر گلرخ اطلاع داد.

روزی که خواستگار و خانواده‌اش آمدند، پدر و مادرم که مادر گلرخ را به‌خوبی می‌شناختند و مورد اعتمادشان بود، پاسخ مثبت دادن را مصلحت دیدند و به‌ازدواج من و خواستگارم رضایت دادند.

بعد از انجام مذاکرات اولیه و به‌توافق رسیدن خانواده‌ها، وقتی قرار شد در تنهایی حرف بزنیم، خواستگارم که مدیر یکی از شرکت‌های متعلق به پدرش بود، قدری از وضعیت شغلی خود، نوع مسئولیت و برنامه‌هایش برای زندگی آینده‌مان حرف زد، من هم قدری از خودم و عقایدم گفتم و هر دو رضایتمان را به خانواده‌هایمان اعلام کردیم و پدرم برای آنکه بتواند جهیزیه‌ام را جور کند، تاریخ عقد را برای سه ماه بعد تعیین کرد و خواستگار و خانواده‌اش هم پذیرفتند.

بعد از آن روز، هفته‌یی یک بار، خواستگارم همراه خواهر یا مادرش به‌عنوان میهمان به خانه‌مان می‌آمد و بهانه‌اش ملاقات با من بود و طی همان دیدارها تشخیص دادم مردی بسیار مهربان، مودب، صبور و خونسرد است. یعنی همان صفاتی که در یک مرد انتظار داشتم و کم‌کم خودم را آماده شروع زندگی مشترک کرده بودم که یک روز تلفن خانه‌مان زنگ زد و گوشی را من برداشتم. دختر جوانی پشت خط بود که مرا خوب می‌شناخت و بهتر از من خواستگارم را. او که پیدا بود از ازدواج قریب‌الوقوع من خبر دارد، پس از آنکه به‌من تبریک گفت، اظهار داشت:

- امیدوارم خوشبخت بشوی، اما با شناختی که من از خواستگارت دارم چنین امری را محال می‌بینم.

بعد برایم گفت که از کارمندان شرکت تحت مدیریت مردی است که به خواستگاریم آمده و توضیح داد که خواستگارم سابقه‌یی طولانی در زمینه اظهار علاقه به دختران جوان دارد و از جمله، بارها به خود او ابراز علاقه کرده و خواستار دوستی شده، اما او نپذیرفته است و... چون من حرفش را باور نکردم، روز بعد به خانه‌مان آمد و با لحنی دلسوزانه گفت:

- وقتی شنیدم به‌خواستگاری رفته و قصد ازدواج دارد، امیدوار بودم دیگر دست از سر من بردارد، اما امیدم نقش بر آب شد. چون همچنان به‌ایجاد رابطه دوستانه با من اصرار دارد و وقتی به‌وی یادآوری کردم که باید فکر و ذکرش متوجه دختری باشد که قصد ازدواج با او را دارد، در جوابم گفت که ازدواجش ارتباطی به‌دوستی با من ندارد و... به این جهت، فکر

بعد از آن روز، هفته‌یی یک بار، خواستگارم همراه خواهر یا مادرش به‌عنوان میهمان به خانه‌مان می‌آمد و بهانه‌اش ملاقات با من بود و طی همان دیدارها تشخیص دادم مردی بسیار مهربان، مودب، صبور و خونسرد است

کردم انسانیت حکم می‌کند تو را هشیار کنم که در چاه نیفتی، با زحمت زیادی شماره تلفن خانه‌ات را پیدا کردم و...

آن دختر، بعد از مکثی طولانی ادامه داد:

- فقط خواهش می‌کنم اگر خواستی در این زمینه با خواستگارت حرف بزنی، اسمی از من نبر. چون به‌هر حال کارمند شرکتش هستم و می‌تواند اخراجم کند.

آن شب تا صبح، نتوانستم مژه بر هم بزنم، تا موقع روشن شدن هوا، درگیر افکار آزار دهنده بودم و برای اینکه مطمئن شوم آن دختر راست گفته، روز بعد، بهانه‌یی تراشیدم، به محل کار خواستگارم رفتم و وقتی دیدم آن دختر واقعا در آنجا کار می‌کند و مطمئن شدم آنچه شنیده‌ام حقیقت دارد. یکباره کاخ آرزوهایم ویران شد، روحیه‌ام را از دست دادم و تصمیم گرفتم قبل از آنکه در چاله بیفتم، خودم را نجات دهم.

اما درد آن‌جا بود که نمی‌توانستم به پدر و مادرم چیزی بگویم. احساس می‌کردم اگر به آنها حرفی بزنم، غرورم می‌شکند و به‌همین جهت، بی‌مناسبت ندیدم خودم موضوع را به شکلی فیصله بدهم و با این نیت، چند روز با خودم کلنجار رفتم و به این نتیجه رسیدم که مرد بوالهوسی چون او، لیاقت زندگی با مرا ندارد و یک‌روز، به طور ناگهانی هم به خانواده‌ام گفتم که حاضر به‌ازدواج با خواستگارم نیستم، بعد هم تلفنی از خواستگارم خواستم تا فکر ازدواج با مرا از سرش بیرون کند.

غروب همان روز، خواستگارم و مادرش سراسیمه به خانه‌مان آمدند تا علت عوض شدن ناگهانی نظرم را بپرسند، با خونسردی کامل، بدون اینکه هیچ توضیحی بدهم، با لحن تحقیرآمیزی گفتم:

- شما فعلاً برای ازدواج وقت ندارید، بهتر است اول به تفریحات دیگرتان برسید و وقتی از آنها خسته شدید به‌فکر ازدواج باشید!

او که از شنیدن حرفم صورتش سرخ شده بود، گفت:

- منظور شما از این حرف چیست؟

- قرار نیست آدم برای گفتن هر حرف، منظور خاصی داشته باشد.

- باز هم نمی‌فهمم شما چه می‌گویی.

- می‌گویم دست از سر من بردارید و دنبال زندگی خودتان بروید.

او، اعتراضی نکرد، فقط از شنیدن حرف‌هایم متعجب شد و رفت.

روزها به‌سرعت سپری شد و یک وقت به‌خودم آمدم و دیدم حدود دو ماه از به‌هم خوردن قول و قرار ازدواجم گذشته و در حالیکه از اقدام به‌موقع خودم احساس رضایت می‌کردم و خوشحال بودم که توانسته‌ام خودم را نجات دهم، به‌سرم زد تا با دختری که راهنمایی‌ام کرده بود، تماس بگیرم و از او تشکر کنم.

عجیب بود که وقتی با وی تماس گرفتم، خیلی سرد با من حرف زد و به‌طور غیر مستقیم گفت که مایل نیست دیگر تماسی با او داشته باشم. نمی‌دانم چرا بلافاصله به‌فکر افتادم که باید کاسه‌یی زیر نیم کاسه باشد. به‌همین جهت، با مادر گلرخ تماس گرفتم و او که از هیچ چیز خبر نداشت، با خوشحالی گفت:

- مطمئنم تماس گرفته‌ای تا برای مراسم عقدکنان دعوتم کنی.

بغض بر حنجره‌ام پنجه کشید، اما به‌سختی آن را فرو بردم و خیلی مختصر و مفید گفتم که چه اتفاقی افتاده.

- خاک عالم... این چه کاری بود که کردی؟ چرا با من مشورت نکردی؟ آن دختری که خودش را خیرخواه تو نشان داده، از چند سال پیش قصد جلب توجه مدیر عامل را دارد، از هزار راه هم وارد شده، اما همیشه تیرش به سنگ خورده و وقتی فهمیده مرد مورد علاقه‌اش قصد ازدواج با تو را دارد، فکر کرده اگر رابطه او را با تو بهم بزند، راه برای ازدواج خودش باز می‌شود و در نهایت حادثه مورد نظر او هم اتفاق نیفتاد و فقط تو با ندانم کاری آینده و زندگی خودت را خراب کردی!

با شنیدن آن حرف‌ها حالت دیوانگی پیدا کردم و هق‌هق گریه‌ام بلند شد و مادرم با نگرانی پرسید:

- چه شده مادر؟

موضوع را برایش گفتم و او هم برای پدرم تعریف کرد و هر دو متأسف شدند، اما پدرم گفت که امیدوار است بتواند مسأله را حل کند، او یکی دو روز بعد، از محل کارش مرخصی گرفت، به‌محل کار خواستگارم رفت، موضوع را برای او تعریف کرد و توضیح داد که من اغفال شده‌ام. وگرنه، همچنان به ازدواج با وی علاقمندم و جواب شنید که:

- شاید دختر شما بی‌گناه باشد، اما قبول بفرمایید دختری که تا این حد دهن‌بین باشد و به این سادگی گول حرف مردم را بخورد، زن زندگی نیست!

سوژه

قهرمان بی‌نام و نشون زندگی

کیانا نصرت زاده

وضعیت زندگی خواهرم خیلی به هم ریخته بود. از عسلویه که برگشتم پدرم گفت باید بروی شیراز و تکلیف زندگی خواهرت را روشن کنی... ماهها بود که شوهرش فراری بود و بدهکارها پاشنه خانه خواهرم را از جا کنده بودند. فقط یک سال از ازدواجش می گذشت. همه طلاها و هدیه‌های عروسی‌اش را فروخته بود تا بتواند اجاره خانه را بدهد و مقداری از بدهکاریها را پرداخت کند، ولی دیگر چیزی برایش باقی نمانده بود. پدرم با ناراحتی قلبی که داشت نمی توانست راهی شیراز شود و من باید این کار را می کردم. در تمام مسیر مدام به این فکر می کردم که چطور می‌توانم خواهرم را راضی کنم دست از این زندگی نیم بند بردارد و به خانه پدری برگردد. مادرم می گفت هرچه نصیحتش کرده و تلفنی با او صحبت کرده راضی نشده و گفته منتظر می‌ماند تا شوهرش برگردد.

دم دمای صبح بود که به شیراز رسیدم. مستقیم رفتم دم در خانه خواهرم، همسایه‌ای که نان تازه در دست داشت گفت که خواهرم شب قبل همراه خانواده شوهرش رفته و اینجا نیست. اصرار کرد که به خانه آنها بروم و استراحتی بکنم تا بعد نشانی خانه پدرشوهر خواهرم را پیدا کنم و بروم آنجا.

می‌دانستم که اخیر آ به شهر داراب نقل مکان کرده‌اند ولی هیچ آدرسی از آنها نداشتم. مرد همسایه آنقدر مهربان بود که باورم نمی‌شد. صبحانه دلچسبی خوردیم و بعد یک ساعتی استراحت کردم و نزدیکهای ظهر بود که همراه آن مرد راهی شهر داراب شدیم. مرد در راه برایم تعریف کرد که خواهرم چقدر صبورانه این روزهای سخت زندگی را تحمل می کرده. می گفت از یک دختر جوان و تازه عروس خیلی نمی‌شد انتظار داشت چنین وضعیتی را تحمل کند ولی او این کار را کرد و همه اهل محل تحصینش می کردند.

تمام راه از خواهرم جوری حرف می زد که انگار از یک زن غریبه می گوید. باورم نمی‌شد خواهر کوچک من چنین قابلیتی داشته باشد. تازه فهمیدم که شوهرش در اثر یک ندانم کاری کلی بدهی بار آورده و او هم مرد کلاهبردار و حقه بازی نبوده. فقط بی‌تجربگی باعث این اشتباهش شده بود.

وقتی رسیدیم داراب خیلی زود توانستیم نشانی خانواده شوهر خواهرم را پیدا کنیم. از دیدن من تعجب کردند ولی خیلی مشتاق و صمیمی به استقبالم آمدند. پدر دامادمان که مرد دنیا دیده‌ای بود خیلی زود متوجه شد که من آمده‌ام تا خواهرم را به خانه برگردانم. مرا برد در یک اتاق و گفت باید مردانه صحبت کنیم.

همه ماجرا را برایم تعریف کرد و گفت خیلی شرمنده است که خواهرم در ابتدای زندگی‌اش دچار این مشکلات شده. گفت حق دارید اگر نگران خواهرتان باشید و بخواهید او را برگردانید خانه پدرش... ومن همه خسارتها را جبران می کنم. گفت خانه‌اش در شیراز را فروخته تا بدهیهای پسرش را بدهد ولی اگر خواهر من تصمیم بگیرد که از این زندگی برود بیرون، همین پول را به عنوان مهریه‌اش به او خواهم داد.

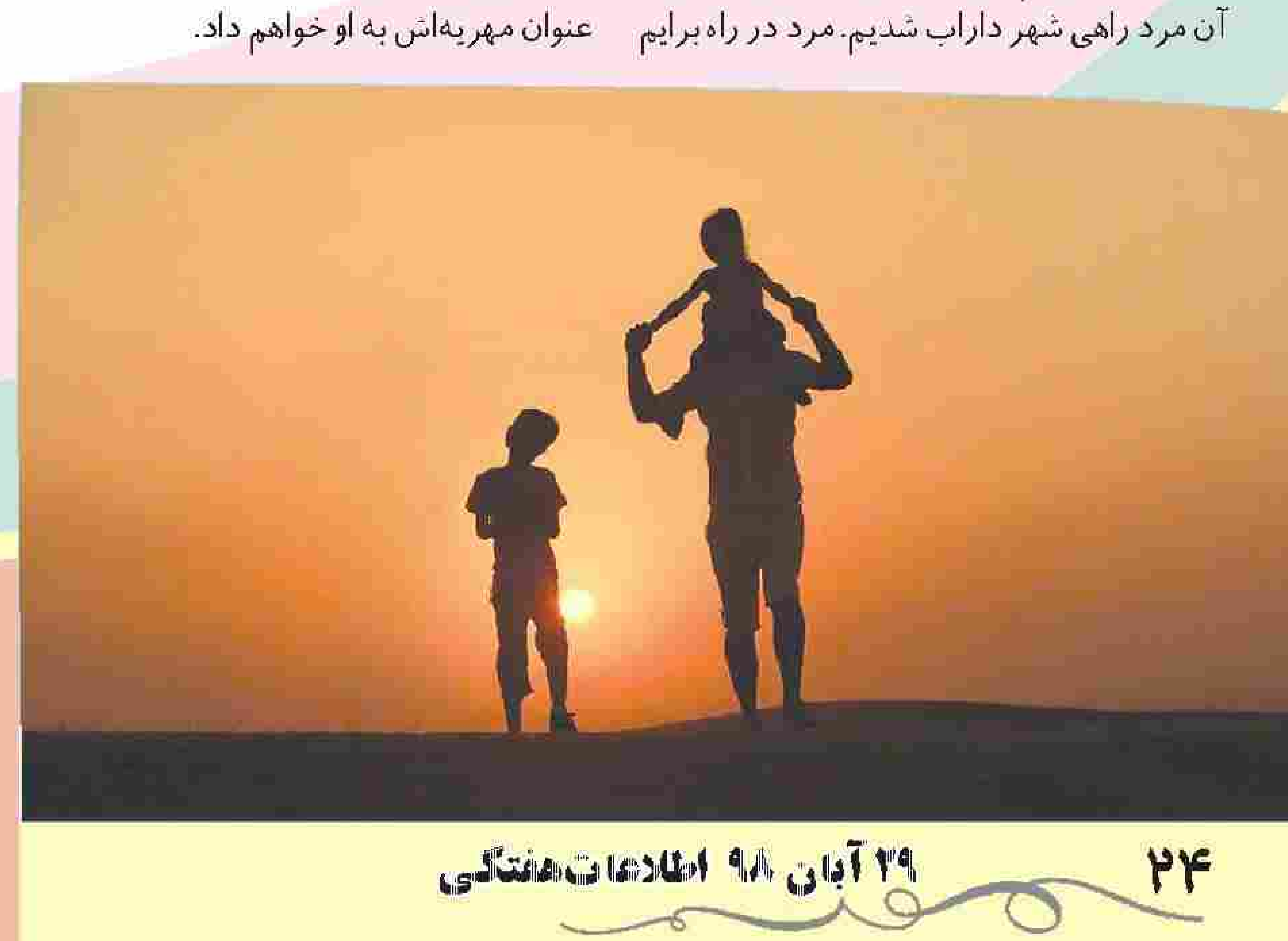
حالا تصمیم با خواهرم بود. وقتی او را دیدم حس کردم حرف زیادی برای او ندارم. انگار اصلاً نمی‌شناختمش. قبلاً در نظرم او یک دختر کوچولو با لباس عروس بود که با آن همه آرایش مثل عروسکهای فرنگی شده بود. ولی حالا می دیدم با یک زن روبه رو هستم که در این ماهها همه تلاشش را کرده تا زندگی‌اش را حفظ کند. به من گفت که قصد ندارد به همین سادگی دست از این زندگی بردارد. می خواهد به همسرش فرصت دیگری بدهد. گفتم شنیدم همه طلاهایت را فروختی... با لبخند معنا داری گفت که برای حفظ آبرو طلا چه ارزشی دارد؟

این ماجرا همانجا تمام شد. من به تهران برگشتم و به مادرم گفتم که او تصمیمش را گرفته و می‌خواهد تا آخر خط کنار همسرش و خانواده شوهرش بماند. با درایت پدر همسرش ماجرا ختم به خیر شد و زندگی خواهرم ادامه پیدا کرد.

***

حالا ده سال از آن روزها می گذرد. خواهرم در این ده سال فداکاریهایی از خودش نشان داده که باور کردنی نیست. در مقابل همه مشکلات ایستادگی کرد و یک زندگی موفق ساخت. حالا که به او نگاه می کنم می‌بینم یک قهرمان جلوی روی من است. کسی به او مدال نمی‌دهد. و اسمش را در بوق کرنا فریاد نمی زنند ولی او با تمام گرفتاریها از همسرش یک مرد قوی ساخت. بچه‌های خوب و سالم تربیت کرد. مراقب پدر و مادر همسرش هست و هر وقت پدر و مادر خودش هم به او احتیاج داشته باشند خودش را می‌رساند.

او حالا فقط ۳۲ سال دارد ولی سرشار از تجربه است و مایه افتخار همه ما... فقط خدا می‌داند چه زنانی در این دیار هستند که در زیر سقفهای خانه‌هایشان قهرمانانه برای زندگی‌شان می جنگند و زندگی ها را با سربلندی حفظ می کنند بی آنکه کسی نامی از آنها ببرد.



تمام راه از خواهرم جوری حرف می زد که انگار از یک زن غریبه می گوید. باورم نمی‌شد خواهر کوچک من چنین...

پیامبر اکرم (ص) تجسم صفات الهی

اخلاق رسول خدا(ص) چه از جنبه فردی، اجتماعی و چه از جوانب گوناگون سیاسی، اقتصادی و تربیتی بهترین الگو و اسوه برای همه مردم در تمام اعصار است که با تمسّک به آن خوشبختی و سعادتمندی رقم خواهد خورد. در گفتار این هفته هم گوشه‌هایی از سیره اخلاقی و روشهای رفتاری آن بزرگوار را بیان خواهیم کرد:

اعتدال در رفتار

پیامبر اکرم(ص) با همه عادات و عقاید نامعقول جاهلی به ستیز برخاست و آنها را مردود شمرد. صریح و قاطع در برابر انحرافهای آن روزگار ایستاد و خرافات را از زیر پا نهاد و باورهای غلط را از فکر و ذهن مردم دور کرد. آن حضرت زمانی که می‌دید کسانی از آموزه‌ها و توصیه‌های وی دچار انحراف شده اند، بی‌درنگ ضمن اصلاح خطای آنان، درس لازم را به ایشان می‌داد.

نقل است روزی سه تن از مسلمانان با مراجعه به منزل همسران آن حضرت، از چگونگی عبادت آن حضرت پرسیدند و چون از کثرت و چگونگی آن اطلاع یافتند، از کاستی و نقص عبادت خویش شرمسار شدند و گفتند: **پرستش و تعبد ما را با عبادت پیامبر چه نسبت است؟ و حال آن که وی از هر خطا و گناهی مصون است.**

یکی از آنان گفت: من تا آخر عمر با خود عهد کردم همواره شبها به نماز بپردازم. دیگری گفت: از این پس همواره روزه باشم. سومی گفت: تا آخر عمر هرگز با کسی ازدواج نمی‌کنم. چون خبر به رسول خدا رسید، هر سه نفر را فراخواندند و فرمودند:

بدانید که من بیش از شما از خدای خود بیم دارم و جانب تقوا را بیش از شما نگاه می‌دارم، اما در عین حال گاه روزه می‌گیرم و زمانی نه، شبها نماز می‌گزارم و هم می‌خوابم و همسر اختیار می‌کنم، پس بدانید آن که از روش من روی برتابد، از من نیست. دینی که من بر آن مبعوث شدم دین اعتدال است و در آن سختگیری نیست.

بی‌نیازی از دیگران

روزی پیامبر اکرم (ص) در جمع یاران خود بابیانی مبسوط چنین فرمودند: به خدا سوگند! اگر یکی از شما به دل صحرا رود و باری از هیزم فراهم آورد و آن را بر دوش کشد و به بازار برد و در ازای مقداری خرما بفروشد، سپس ثلثی از آن را خود بردارد و دو سوم دیگر را صدقه دهد، بسی بهتر از آن است که دست نیاز به سوی مردم دراز کند که معلوم نیست چیزی به او بدهند یا ندهند.

در داستان دیگری نقل است که زمانی که دو مسلمان تهیدست از او درخواست مساعدت کردند، فرمود: به میان این کوهها بروید و هیزم گرد آورید و بفروشید، آنان نیز چنین کردند و به نوایی رسیدند و چنان این کار را ادامه دادند که برای خود لباس و مرکب نیز خریدند و از عسرت رها شدند. پیامبر اکرم(ص) با آن روح آسمانی و خلق عظیم در برابر یک انسان درمانده و تهیدست با ظرافت و زیبایی تمام، درسی عملی و کاربردی به او می‌دهد و روح اعتماد به نفس را در وی می‌دمد و چگونگی تکیه بر خویشتن و تقویت عزت نفس را به او می‌آموزد.

ویژگیهای مسلمان واقعی

روزی پیامبر اکرم(ص) در جمع یارانشان فرمودند: هیچ می‌دانید که مسلمان واقعی کیست؟

گفتند: خدا و رسولش آگاهترند... حضرت فرمودند: مسلمان کسی است که بتوان از زبان و دستش برای دیگری و کار خیر استفاده کرد. ابوذر، صحابی جلیل‌القدر پیامبر نقل می کند، روزی پیامبر به من فرمودند: ای اباذر! آیا تو بر آنی که ثروت موجب توانگری است؟ ابوذر گفت: آری ای رسول خدا! پیامبر فرمودند: تو تنگدستی را موجب فقر می‌دانی؟ ابوذر گفت: آری ای رسول خدا! پیامبر خدا فرمودند: ای ابوذر! توانگری و تهیدستی در داشتن و نداشتن نیست، بلکه توانگری در مناعت طبع و تهی دستی است و مسلمان واقعی کسی است که در تنگدستی صبر کند و کفر نگوید و در توانگری شکر خداوند را به جای آورد.

خوی آسمانی پیامبر اکرم(ص) روح زلال و لطیف و دل سرشار از رحم و شفقت وی و صبر و متانت و ایمان و عشق و صفا و تدبیر حکیمانه او، ایشان را حتی در قضاوت و اعتراف بیگانگان و بلکه دشمنان و بدخواهان و در میان همه بزرگان بشر، چهره‌ای استثنایی و بی‌بدیل قرار داده است. آن حضرت از میان بی‌نام و نشان‌ترین افراد آن روزگار و حتی بردگان تحقیر شده و زجر کشیده مکه، چهره تابناک و برجسته تاریخ را برآورد و از ایشان، اسطوره‌های عزت و آزادگی و سرافرازی ساخت.



سؤال:

پرداخت رشوه برای گرفتن حق با توجه به اینکه گاهی برای دیگران مشکل ایجاد می کند مثلاً باعث مقدم شمردن صاحب حق نسبت به افراد دیگر می‌شود، چه حکمی دارد؟

پاسخ:

پرداخت رشوه و گرفتن آن جایز نیست هر چند باعث ایجاد مشکل و زحمت برای دیگران نشود، چه رسد به موردی که بدون استحقاق، باعث ایجاد مزاحمت برای دیگران شود.

هیچ صدقه‌ای نزد خدا، محبوبتر از حقگویی نیست • حضرت محمد(ص)

گرامی‌ترین شما نزد خدا، پرهیزکارترین شماست و عرب بر عجم برتری ندارد جز در پرهیزکاری

پیامبر اکرم حضرت محمد (ص)

خواستگاری

خیلی ساده زندگی‌مان را شروع کردیم

کورش کاشانی

یک سالی می‌شد که مادرم در به در دنبال یک دختر مناسب برای من می گشت. به خواستگاری چند دختر هم رفتیم یا آنها ما را نمی‌پسندیدند و یا ما آنها را نمی‌پسندیدیم و به سرانجام نمی‌رسید.

تا اینکه یک روز وقتی برای دیدن پدربزرگم به ساوه رفته بودم دست مرا گرفت و کشید کنار و گفت: "پسر تو واقعاً زن می‌خواهی بگیری؟"

گفتم بله... گفت: "یک زن زندگی و خانواده‌دار و نجیب می‌خواهی؟"... گفتم: خب معلوم است دنبال همچین زنی هستم...

دست آخر بعد از سوال و جوابهای زیاد بهم گفت: "پس امشب بمان ساوه و..."

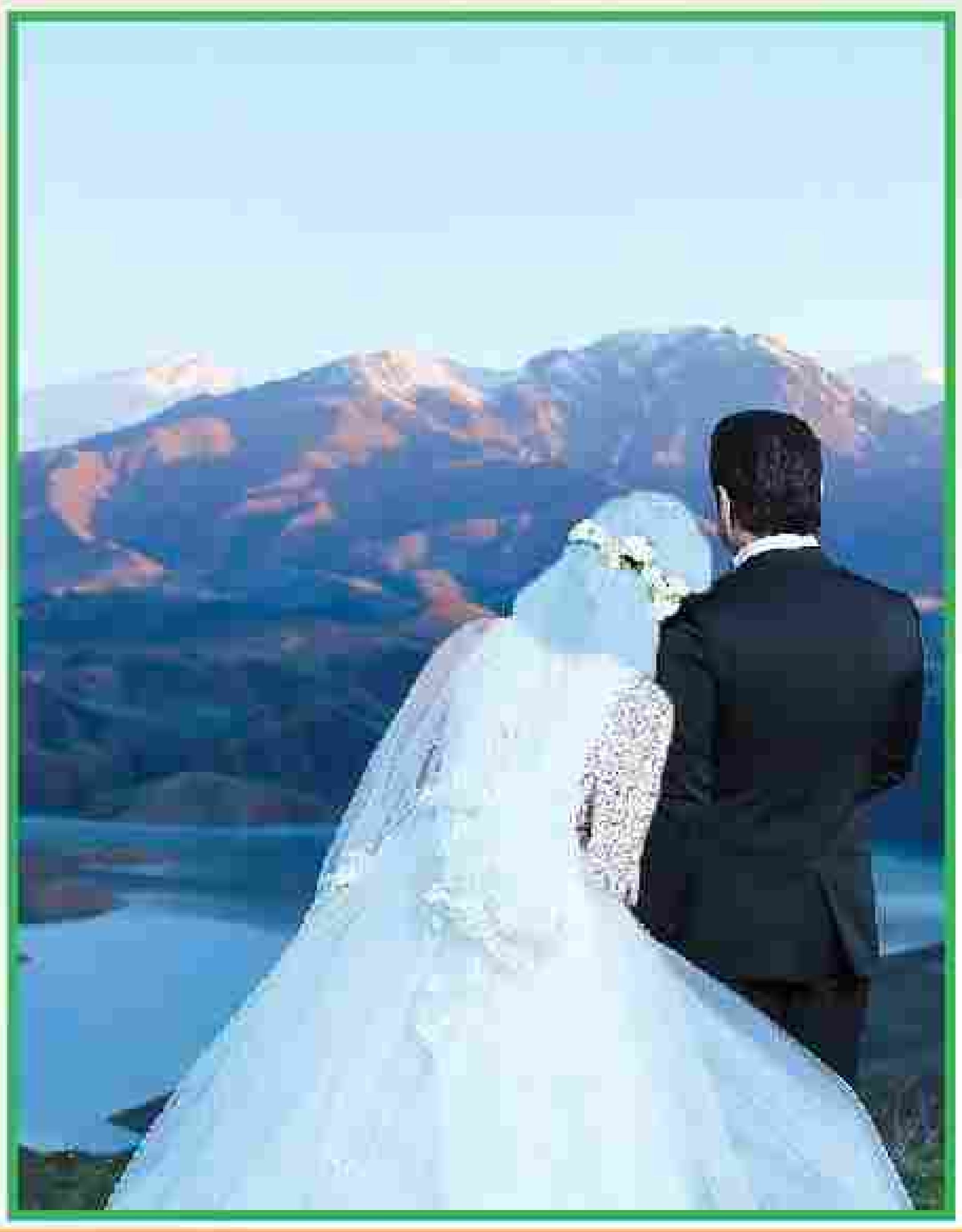
هفته‌ای یک بار به ساوه می‌رفتم تا سری به پدربزرگ و مادربزرگم بزنم. حق بزرگی به گردنم داشتند. تمام سالهایی که مادر و پدرم سر کار بودند و ما بچه بودیم مسولیت مراقبت از ما را این پیرمرد و پیرزن به عهده داشتند. وقتی هم که پیرتر شدند تصمیم گرفتند به ساوه زادگاه خودشان برگردند. من هم تا می‌توانستم به آنها سر می‌زدم و اگر کاری داشتند برایشان انجام می‌دادم.

آن شب ماندم ساوه. پدربزرگم مرا همراه خودش به مسجد برد و آنجا با یک آقای محترمی آشنا شدم. پدربزرگم بهم گفت که دختر همین آقا را برایت پسندیده‌ام. رفتیم جلو و مرا معرفی کرد و کلی هم از من تعریف کرد و آن مرد هم سر تکان می‌داد و تأیید می‌کرد. وقتی به خانه برگشتیم مادربزرگم چادر به سر و همراه با یک جعبه شیرینی در دست منتظر ما بود. خلاصه همان شب به خواستگاری دختر آقای صادقی رفتیم. خانواده‌ای ساده بودند. از قضا از آنها خیلی خوشم آمد. دخترشان هم در یک نگاه معقول به نظر می‌رسید ولی مادربزرگم می‌گفت مثل پنجه آفتاب زیباست...

خلاصه صبح روز بعد وقتی به تهران برگشتم ماجرا را برای مادرم تعریف کردم و گفتم به نظرم این دختر به درد من می‌خورد. مادرم شوکه شده بود و تعجب می‌کرد که چرا مادربزرگ و پدربزرگم چیزی به او نگفته بودند...

خلاصه برای خواستگاری رسمی هفته بعد به ساوه برگشتیم. مادرم گله کرد که چرا بدون خبر مرا برده بودند خواستگاری... پدربزرگم گفت چون شما مادر و پدرها آنقدر این دست و آن دست و حساب و کتاب می‌کنید که همه چیز را به هم می‌زنید و قبل از این که خود پسر بخواهد نظرش را بگوید شما همه تصمیمها را می‌گیرید...

حق با پدربزرگم بود. تا آن موقع به خواستگاری هر دختری که می‌رفتیم کلی قبلش در مورد او صحبت می‌کردیم. عکسی از او می‌دیدم و مادرم آنقدر بالا و پایین می‌کرد که روز خواستگاری



در پیچ و خم دادگاه

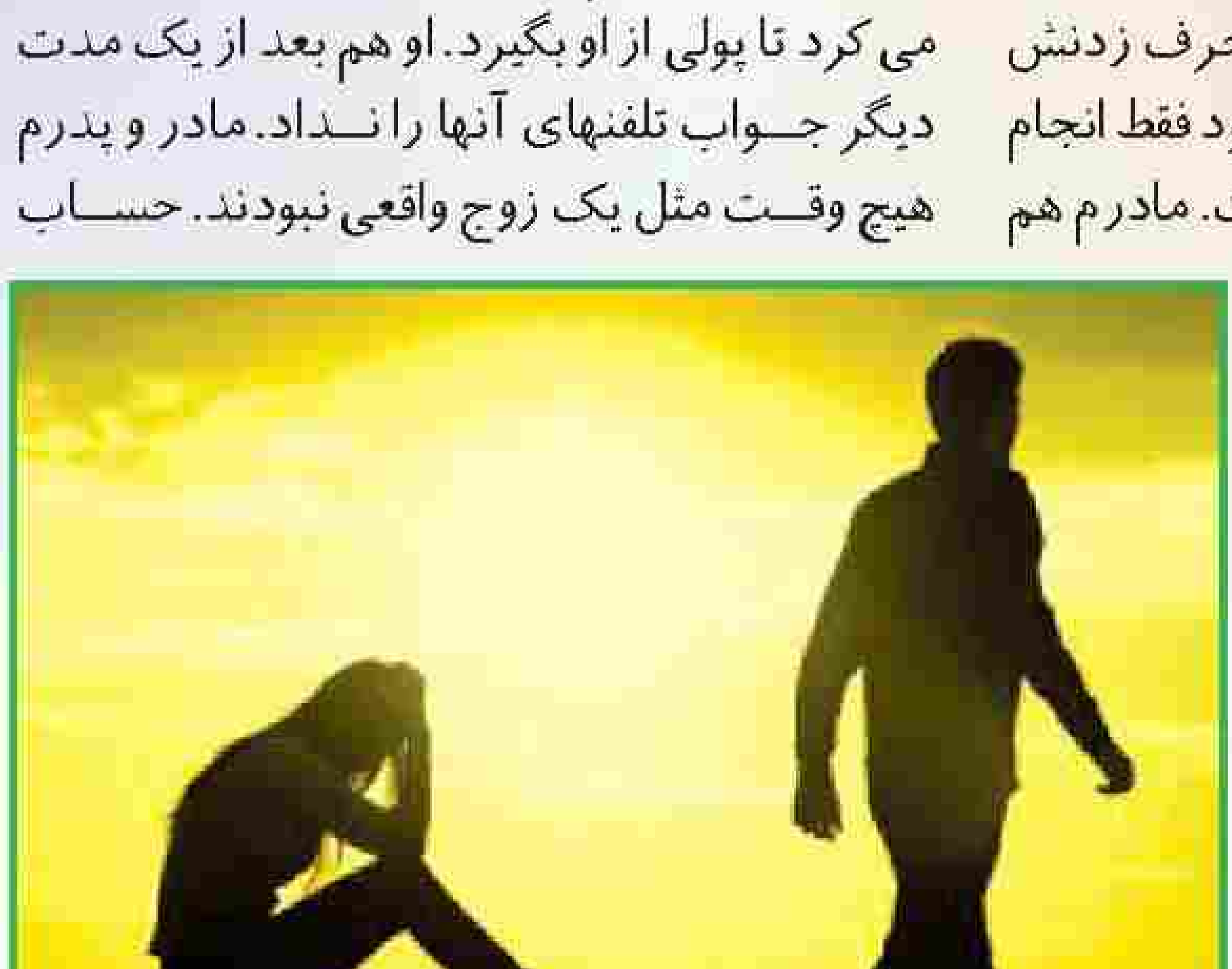
عروس ناخواسته بودم

راشین مختاری

به اصرار پدر شوهرم می‌خواهیم از هم جدا شویم. او مرا به عنوان عروس نمی‌خواهد قبول کند. شوهرم هم خسته شده. شاید بهتر است بگوییم او هم دیگر علاقه‌ای به من ندارد. به همین سادگی بعد از چهار سال زندگی دارند مرا پرت می‌کنند بیرون. به **وحید** گفتم حق و حقوقم را تا ریال آخر می‌گیرم. ولی طبق قانون چیزی دستم را نمی‌گیرد. وحید حتی یک متر زمین به نام خودش ندارد. شغلی هم ندارد که مجبور باشد ماهیانه رقمی از مهریه مرا بدهد. دستم به هیچ جا بند نیست. مادر و پدرم هم مرا قبول نکرده‌اند. گفتند باید خودت از عهده زندگی‌ات بر بیایی و فکر برگشتن به خانه را نکن.

حالا من مانده‌ام و یک سرگردانی عجیب و غریب... برای هر کس که ماجرای زندگی‌ام را تعریف می‌کنم باورش نمی‌شود یک زن می‌تواند اینقدر بی‌پناه و بی‌حامی باشد.

بداقبالی من از همان روزی که در خانواده‌ای بی‌هویت و بی‌عاطفه به دنیا آمدم شروع شد. پدرم هیچ وقت کار و کاسبی مشخصی نداشت. دلالی می‌کرد. مدتی توی معاملات املاک کار می‌کرد. بعد رفت توی کار خرید و فروش دلار. آخرین بار هم یادم است که در یک نمایشگاه ماشین مشغول به کار بود. به قول خودش هنر او در حرف زدنش بود. دروغ و راست برایش مهم نبود فقط انجام معامله و پول درآوردن اهمیت داشت. مادرم هم راه خودش را می‌رفت. از کیش و قشم و ترکیه لباس و وسایل خانه می‌آورد و می‌فروخت. دوستان عجیب و غریبی هم داشت. همگی زنهایی بودند که زندگی درست و درمانی نداشتند. من و برادرم هم در این وانفسا بزرگ شدیم. مادرم نه به درس و مشق ما اهمیتی می‌داد و نه به خورد و خوراکمان. برادرم شانس بزرگی آورد. شانزده سالش بود که



یکی از دایی‌هایم دستش را گرفت و با خودش برد مشهد تا با هم کار کنند. او دیگر هرگز به خانه برنگشت. یک وقتهایی مادرم بهش زنگ می‌زد و ناله می‌کرد که اجاره خانه عقب افتاده یا پول آب و برق را نداده‌ایم و حتی یک وقتهایی مرا بهانه می‌کرد تا پولی از او بگیرد. او هم بعد از یک مدت دیگر جواب تلفنهای آنها را نداد. مادر و پدرم هیچ وقت مثل یک زوج واقعی نبودند. حساب



ریحانه طاهری



امیرمحمدافضلی



ستایش چراغی



ملورین رهبر جدی



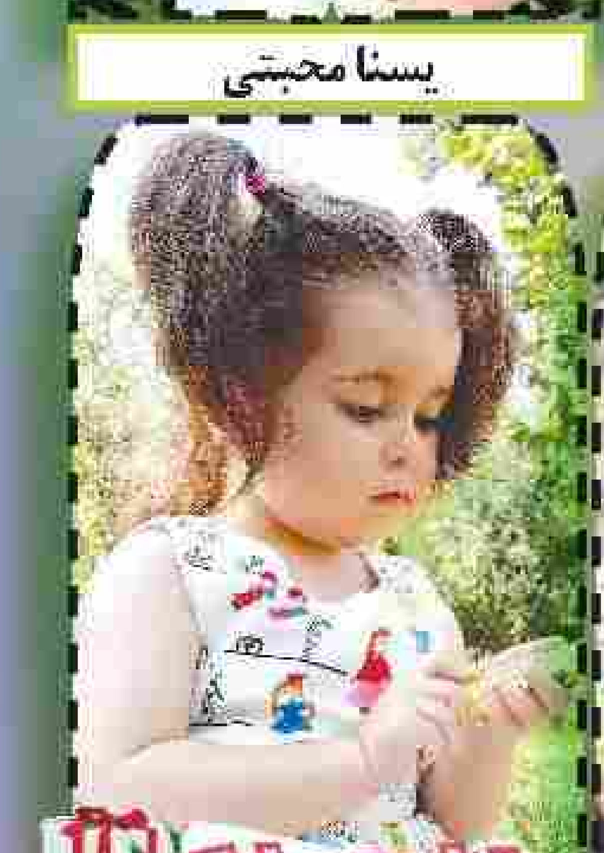
امیرعلی نظری



یسنا محبتی



بهار ایمان وند



گندم مظاهری



متین و مطهره روزبهانی

افعی مهیب را دسته‌ای مورچه از پای درمی آورند

● مثل ژاپنی

ماجرا را برای مادرم تعریف کردم و گفتم به نظرم این دختر به درد من می‌خورد. مادرم شوکه شده بود تعجب می‌کرد که چرا مادر بزرگ و پدر بزرگم چیزی به او نگفته بودند...

تقریباً از قبل تصمیمش را گرفته بود ولی این بار بدون هیچ پیش زمینه‌ای به خواستگاری یک دختر ساده رفته بودم. پدرش کارمند وزارت کشاورزی بود. خودش هم دیپلمه... مادر غر می‌زد که برای من آرزوهای بیشتری داشته و می‌خواسته دختر تحصیلکرده و خانواده‌دار بگیرد، ولی من دلم پیش این دختر بود. خانه‌شان ساده بود ولی رفتارها آنقدر محترمانه و بااصول بود که حس می کردی همه چیز سرجایش است...

برخلاف خواستگاریهای دیگر پدر آن دختر از شغل و درآمد و داراییهای من نپرسید فقط در یک جمله از من پرسید: "پسر جان نان حلال در می‌آوری؟"... گفتم: بله...

بعد برایم توضیح داد که پدربزرگم را سالهاست که می‌شناسد و از این که این مرد متدین و با ایمان و پر تجربه دختر او را برای نوه‌اش انتخاب کرده خوشحال است. ولی حرف آخر را گذاشت برای من و دخترش... گفت بعد از ملاقات خانواده‌ام آن وقت باید ما دو جوان به نتیجه برسیم که به درد هم می‌خوریم یا نه...مراسم خواستگاری رسمی‌مان هم به همین سادگی برگزار شد. آقای صادقی هیچ شرط و شروطی نداشت جز این که گفت اگر لقمه حرام به خانه‌ام ببرم دست دخترش را می‌گیرد و بر می‌گرداند به خانه خودش. گفت در همه حال و همه شرایط حرمت دخترش را نگه دارم و در دلخوریها و کدورتها حیا و آبرو را حفظ کنم...پدر و مادر من هم ساکت بودند و دیگر نه صحبتی از مهریه شد و نه اینکه قرار است کجا زندگی کنیم و بقیه ماجراها..

من و سارا بعد از چند جلسه گفتگو به این نتیجه رسیدیم که مناسب هم هستیم و بقیه ماجراها به عهده خود ما بود. سارا انتظار جشن عروسی مجلل را نداشت فقط گفت مراسمی باشد و ولیمه‌ای بدهیم تا شروع زندگی‌مان با جشن و سرور باشد. در مورد خرید عروسی هم همه چیز را به عهده مادرم گذاشت. یک جهیزیه ساده هم همراه خودش آورد و زندگی‌مان را شروع کردیم. حالا دوازده سال از زندگی ما می گذرد. ما هنوز همان سادگی روز اول زندگی‌مان را حفظ کرده‌ایم. سارا دو بچه خوب برای من تربیت کرده و مادرم عاشقانه عروسش را دوست دارد. من شاید یکی از خوشبخت‌ترین مردهای دنیا باشم که همسرم در تواضع کامل کنارم زندگی می کند و به خانه‌ام آرامش می‌دهد... ■

مادر و پدرم هم مرا قبول نکرده‌اند. گفتند باید خودت از عهده زندگی‌ات بر بیایی و فکر برگشتن به خانه را نکن ...

و کتابهایشان در زندگی جدا بود و دائم به یک بهانه‌ای می‌خواستند از هم پول تلکه کنند.

من هم به محض اینکه دیپلمم را گرفتم منشی یک دکتر شدم و خرج خودم را در می آوردم. یک وقتهایی تا حقوقم را می گرفتم مادر لیست خرید آشپزخانه را بهم میداد و می گفت چون تو هم توی این خانه زندگی می کنی باید خرج خورد و خوراکت را بدهی. بعد من باید چانه می‌زدم و لیست را کمتر می کردم تا بلکه پولی هم برای خودم تا آخر ماه بماند. بزرگ شدن در چنین خانواده‌ای مرا تشنه محبت کرده بود و اولین پسری که وارد زندگی‌ام شد زنش شدم و علیرغم مخالفت خانواده‌اش با او زندگی کردم. برای پدر و مادرم هم اهمیتی نداشت که وحید برایم عروسی بگیرد یا نه. من بی‌پناه و بی کس بودم. وارد زندگی وحید که شدم تازه فهمیدم معنی عروس ناخواسته یعنی چه. خانواده وحید بسیار سنتی بودند و از اینکه من بدون هیچ مراسم و عرف اجتماعی رفته بودم محضر و زن وحید شده بودم خیلی ناراحت بودند. در تمام این چهار سال حتی یک بار مرا به خانه‌شان برای ناهار یا شام دعوت نکردند. وحید می‌رفت دیدن مادر و پدرش و اجازه نداشت مرا با خودش ببرد. ما هم مثل هر زن و شوهری بگو مگو و دعوا داشتیم ولی فرق ما با بقیه این بود که ته دعوایمان به این ختم می‌شد که چه کاری بهتر از طلاق می‌تواند باشد؟ وحید هم خسته شده بود. یک وقتهایی به من متلک می گفت که خانواده بی ریشه و بی‌عاطفه‌ای دارم. دلم خیلی می‌شکست ولی راست می گفت من بی کس و کار بودم. وحید کار ساده‌ای داشت. کامپیوترهای دوستان و آشنایان را درست می کرد و پولی می گرفت. من هم کار می کردم و گوشه‌ای از مخارج خانه را می‌دادم. ولی او هرگز دلش نمی‌خواست از من صاحب بچه شود. هیچ اصراری نداشت که رابطه من با خانواده‌اش بهبود پیدا کند. دست آخر هم بعد از یکی از دعواهایمان گفت چمدانم را ببندم و برگردم خانه پدرم.

اما کدام خانه؟!

پدر و مادرم پذیرای من نیستند شوهرم هم مرا نمی‌خواهد و حالا مانده‌ام معطل که چه کنم. ■

گشت‌وگذاری درفضای طنزمجازی!

از: مصطفی گلیاری



ای بی خبر بکوش که صاحب خبر شوی

سخن بزرگان: پرزیدنت روحانی در کرمان فرمود: لااقل یک مقداری انتخاب را بدهیم دست مردم بگذارید رنگ جنس را خودشان انتخاب کنند... واسه همه آزادیات مرسی!

قصه قدیمی: حاکمی بود که از همه ولایاتش خراج می‌گرفت اما نتوانسته بود از یکی از ولایات خیلی کوچکش خراج بگیرد چون مردم آن ولایت مستجاب الدعوه بودند و همین که مأموران خراجگیر به ولایت آنها می‌آمدند، دعا می‌کردند که خدایا آنها را چنین و چنان کن، خداوند هم دعا را اجابت می‌کرد علتش هم این بود که آنها هرگز مال حرام نخورده بودند یعنی حرام‌لقمه نبودند. القصه روزی جناب حاکم وزیر خودش را عوض کرد و گفت وزیر جدید باید عرضه گرفتن خراج داشته باشد و پرسید چه کسی در خودش چنین عرضه‌ای می‌بیند؟ یکی از اطرافیان که از نسل عمروعاص بود، گفت قربانت گردم بسپار به خودم.

وزیر جدید تنها و بدون سرباز و اسلحه و گاز اشک‌آور به آن ولایت رفت و گفت لازم نیست خراج بدهید اما اگر ندهید، ولایات دیگر هم خراج نمی‌دهند و کار مملکت می‌خوابد بنابراین یک خراج فورمالیته بدهید. کدخدا پرسید: و آن چه باشد؟ وزیر گفت نفری یک دانه تخم‌مرغ بدهید تا برای خالی نبودن عریضه به ولایات دیگر بگوییم از شما هم خراج گرفتیم. کدخدا گفت اشکالی ندارد. یک دانه تخم‌مرغ که چیزی نیست. و به مردم ولایت گفت هر خانوار یک دانه تخم‌مرغ تحویل بدهد. گفتند چشم.

دو ساعت بعد وزیر به کدخدا گفت حالا که دیدم حرفم را گوش کردید، خراج امسال را به شما می‌بخشم. مردم بیایند و تخم‌مرغ‌های خود را بردارند. و خودش به مرکز رفت. اهالی آمدند و هنگام سوا کردن تخم‌مرغ‌ها بحث‌شان شد: اون درشته مال من بود... و تخم‌مرغ‌ها قاتی شد و مال این رفت توی دست آن و مال آن رفت توی دست این. چند روز بعد وزیر با افرادش به ولایت برگشت و گفت هر خانواده باید فلان قدر خراج بدهد. مردم دعا کردند که خدایا اینها را چنین و چنان کن ولی دعایشان نگرفت و مجبور شدند خراج بدهند. حاکم پرسید چطو شد که اینطو شد؟ وزیر گفت تخم‌مرغها که قاتی شد، مال حرام وارد مالشان شد و دعایشان به عرش خدا نرسید. در حقیقت سیمکارتهای مردم را سوزاند تا دیگر نتوانند با خدا تماس بگیرند... **پایان قصه**.

***

توی تاکسی در ترافیک و برف بودیم. مردم به خیابونا اومده بودن و از برف پاییزی لذت می‌بردن. از بس شاد بودن، خدا هم براشون برف شادی فرستاد و مردم هی به هم تبریک می‌گفتن و از هوای تازه خوشحال بودن. گوشی رو درآوردم ببینم ساعت چنده. راننده گفت گوشی دیگه به درد نمی‌خوره چون کلاً آنتن نمیده. گفتم ولی هنوز به جای ساعت کار می‌کنه. یکهو دیدیم گزارشگر صداوسیما اومد و پرسید از هوای پاک محظوظ شدین؟ همه با هم گفتیم: بعله! پشت کوه انداختین؟ بعله! هوا اومده. چی‌چی آورده؟ آقای گزارشگر خیلی خوشحال و خندان بود. حتی وقتی دید هزار نفر در ایستگاه بی‌آرتی هستند و اتوبوسی هم نیست، با خوشرویی از آن وضع انتقاد کرد. ما هم گفتیم چه بهتر! وقتی بنزین نباشه، هوا هم آلوده نیست، پیاده میریم سر کار و خودش یه توفیق اجباریه. وقتی نتونیم پیام بدیم، مجبور میشیم زنگ بزنیم و دوستی‌ها پرعاطفه‌تر میشن. من خودم همین امروز تونستم به دیدن مرحوم پدرم برم. اونم از اینکه گوشی‌ها از کار افتادن، خوشحال بود و گفت از اون دنیا برای زنده‌ها خرمای بهشتی خیرات کرده. حتی گفت از این به بعد گوشی‌های گرون ارزون میشن چون وقتی آنتن و فیلترشکن نداشته باشه، به درد گوشتکوب هم نمی‌خوره. گفتم پدرجان ما دیگه به گوشتکوب می‌گیم گوشت نکوب. گفت سیاسی حرف نزن و رفت توی قبرش.

پشت چراغ قرمز یکی از مسافرها گفت اینا همونا نبودن می‌گفتن همه‌چی مجانی میشه و پول نفت رو میاریم سر سفره‌هاتون؟ گفتم منظور؟ گفت هیچی به خدا! باور کن من از عوامل بیگانه نیستم. هویجوری یهو یه حرفی زدم. تازه یادم نبود که قراره یارانه بیشتری بهمون بدن. خب اینم پول نفته دیگه. راننده گفت درست و مستند حرف بزن. این پول بنزینه. و برایش توضیح داد که وقتی بنزین می‌خری، یکی دو تومن اضاف میدی بعد همون یکی دو تومن رو با یارانه بهت پس میدن. مسافر گفت یعنی از این جیب درمیارن می‌ذارن توی اون جیب؟ ولی پول اضافی بنزینی که می‌گیرن بیشتر از پول یارانه اضافیه. راننده گفت خب تو خودت با اون بنزین یه خورده کاسبی می‌کنی. ضمناً همین پروژه‌ی "از این جیب دربیار بذار توی اون جیب" کار پرهزینه و سختیه. باید کلی جلسه بذارن و بحث کنن و بیان و برن و وقت بذارن. فهمیدی؟ مسافر گفت فهمیدم ولی فرض کن نفهمیدم.

وقتی که اینترنت آنتن ندهد، اخباری که به دست ما می‌رسد همگی امیدبخش و پر از آرامش است و دنیا را آب ببرد، ما را خواب می‌برد چون از هیچ خبری باخبر نمی‌شویم. حافظ هم اشتباه کرد که گفت ای بی‌خبر بکوش که صاحب خبر شوی.

اخبار اینترنتی: عملیات هوایی اورژانس برای انتقال قلب خشکبیجاری به تهران. قلب او منجی یک پسر پنج ساله شد.

یک جوان سیرجانی که از جانش سیر شده بود به تیر غیب دچار شد.

بادمجان را وقتی سرخ می‌کنید بعدش از روغنگیر استفاده کنید.

سرقت پراید در بیست ثانیه... پ.ن سارقان دیگری هستند که در دو ثانیه این کار را انجام می‌دهند... کرایه‌های اسنپ و تاکسی گران نمی‌شود. پ.ن: اگر تاکسی و اسنپ گیر آوردید، سلام ما را هم برسانید.

هر هشت ثانیه یک نفر در جهان می‌میرد... صبح‌ها پرتقال بخورید... برج آزادی آبی رنگ شد. انجیر بخورید تا گلودرد نگیرید. انجیر نابودکننده باکتری است. ضد سرطان است. فشار خون را هم پایین می‌آورد.

امروز را با خوشی شروع کن. پشت پرده کبابهای ارزان چه می‌گذرد؟

اسکناس ده هزار تومانی با شماره سریال روند به قیمت صد و پنجاه هزار تومان خرید و فروش می‌شود... شماره سریال اسکناسهای خود را قبل از خرج کردن، چک کنید.

راز ناشتا آب نوشیدن

نوشیدن یک لیوان آب با معده خالی، بدنتان را در مسیری قرار می‌دهید که از همان لحظه شروع روزتان، هضمی کارآمدتر داشته باشد

نوشـیـدن آب گرم در صبح ناشتا مفید است. در این مطلب راجع به فواید نوشیدن آب در صبح ناشتا صحبت می کنیم.
هر روز صبحتان به صورت معمول به این شـکل است: بیدار شدن، چک کردن گوشی، درست کردن صبحانه. ولی اگر به جـای این کارها روزتان را با یک لیوان آب شـروع کنید، فواید زیادی برای سلامت شما خواهد داشت (نگران نباشید، هنوز هم می توانید بلافاصله بعد از آن کافئین روزانه خود را دریافت کنید).نوشـیـدن آب در صبح ناشتا می تواند سوخت و ساز بدنتان را بهبود بخشدبر اساس مطاله ای که در مجله غدد درون ریز و متابولیسـم بالینی منتشر شده، نوشـیدن آب (حدود ۳۰۰ میلی لیتر) می تواند سوخت و ساز بدن را حدود ۳۰ درصد افزایش دهد. نوشیدن یک لیوان آب با معده خالی، بدنتان را در مسیری قرار می دهید که از همان لحظه شروع روزتان، هضمی کارآمدتر داشته باشد .نوشیدن آب در صبح ناشتا می تواند به کاهش سوزش معده و سوءهاضمه کمک کندوقتی اولین چیزی که صبح می نوشید یک لیوان آب باشـد، اسـیدهای غذایی مری را که موقع خواب به سـمت بالا حرکت کرده‌اند کاملا تمیز می کند)همچنین به تمیز شـدن اسـید از روی دندانها هم کمک می کند)و همچنین‌نوشیدن آب در صبح ناشتا می تواند از ایجاد سنگ کلیه جلوگیری کند
نوشیدن آب به صورت ناشتا کلید رقیق کردن ادرار است که مواد داخل آن می توانند باعث ایجاد سـنگ کلیه شوند. ولی به خاطر داشته باشید، به گفته کارشناسان، آبی که در یک روز دریافت می کنید، حداقل باید ۱،۹ لیتر باشد تا کاملا خیالتان از بابت سنگ کلیه راحت شـود. اضافه کردن یک برش لیمو که سرشـار از اسید سیتریک است هم به این امر کمک می کند.
نوشیدن آب در صبح ناشتا می تواند ضربه های سردرد را متوقف کند
کم آبی یکی از علل اصلی سـردردهای ضربان دار در جمجمه شماست. نوشیدن یک لیوان آب در صبح به صورت ناشـتا از ایجاد سـردردهای اینگونه جلوگیری می کند (مطمئن شوید که در طول روز به اندازه کافی آب بنوشید)
نوشـیدن آب گرم در صبح ناشـتا می تواند به دفع سموم از بدن کمک کند. همه این مسـائل به خاطر آبرسـانی به روده کوچک و متعادل نگه داشتن آب در بدن است.
سـرعت تخلیه شکم شـما (یعنی مقدار ادرار) متناسب با مقدار آبی که مصرف می کنید، تغییر می کند. هر چه ادرارتان بیشـتر شـود، سـموم بیشتری از بدن دفع می شـوند. به همین ساد گی.نوشیدن آب در صبح ناشتا می تواند تحر ک مواد در طول دسـتگاه گوارش را تسـهیل کندبله خوردن یک لیوان آب گرم با معده خالی، عمل هضم را تنظیم می کند. (همچنین عمل دفع را بهبود می بخشد) بنابراین بهتر است اولین چیزی که صبح می نوشید، یک لیوان آب باشد.
نوشـیدن آب گرم در صبح ناشـتا می تواند از بیمار شدنتان پیشگیری کند
برای پیشگیری از ابتلا به سرماخوردگی یا آنفولانزا، باید سیستم لنفاوی (بخشی مهم از سیستم ایمنی بدن) خود را هیدراته نگه دارید (آب رسانی کنید) ، نوشیدن یک لیوان آب ناشتا کمک می کند تا اکم این سیستم کم شده و با آب رسانی مناسب کارامدتر عمل کند.





خیلی برنج نخورید

✓مصـرف زیاد نان و غلات مهمتریـن عامل چاقی مردم ایران است به همین دلیل باید در مسیر کاهش مصرف آنها و جایگزینی سبزیجات گام برداریم.
✓تغذیه مهمترین عامل برای پیشگیری و کنترل بیماری دیابت است.
✓تغذیـه غیر صحیـح باعث چاقی می‌شـود و چاقی نیز مقاومت فرد در مقابل انسولین را افزایش می‌دهد.
✓سـبک زندگی نادرسـت و تغذیه نامناسب نقش به سـزایی در ابتلای افراد به دیابـت دارد، به همین دلیل بایـد به توصیه‌هـای صورت گرفتـه در این خصوص توجه شود.
✓اگر فرد روزانه ۱۰ قاشق برنج و به اندازه دو کف دست نان مصرف کند نیاز بدنش به کربوهیدرات برطرف می‌شود و مصرف بیش از آن باعث ایجاد زمینه ابتلا به چاقی است.
✓دیابت سال‌ها با فرد مبتلا زندگی می کند به همین دلیل نحوه کنترل آن نقش به سزایی در جلوگیری ابتلای فرد دیابتی به سـایر بیماری‌ها از جمله نارسایی‌های کلیوی، بیماری‌های چشمی و.. دارد.
متخصص تغذیه-فرزانه شکیبافر



تقدیم به استاد "محمود اکبرزاده" که در مدار حقیقت‌جویی با من چرخیده است

چرخ زنگی «۱»

محمد آزادی ـ تهران

نویسنده پر تجربه و کار آزموده "محمد آزادی" در عرصه کار و زندگی و نویسندگی خلّاق با نوشتن "چرخ زنگی" تجربه‌ای تازه را با توانمندی در چهارچوب یک داستان گیرا و قوی عرضه می کند. ویژگیهای این داستان بازمی گردد به دیدگاه متفاوت و نوآوری و خلق معناهای نهانی و کتمان شده در برشی از مناسبات معیوب انسانی... "محمد آزادی" تاکنون در چند دوره از "مسابقه بزرگ داستان نویسی" به عنوان نویسنده برتر شناخته و برگزیده شده است.

آن روز غروب "**آقا نایب**" سر تا پا سیاهپوش و به ظاهر مغموم، با حلقه گل سفید و زردرنگی که به طور کاملاً تصادفی به شکل آرم کارخانه اتومبیل سازی "بنز" بود وارد زورخانه "نبی لِک لِک" شد. عکس سیاه و سفید پیرمردی اسطقس‌دار با سینه‌ای پرمو و لخت و لنگی که دور کمر و پاهایش بسته بود و به زانو و خیره و مغرور نشسته بود، در وسط آن قرار داشت. زیر عکس نوشته شده بود: "مرحوم پهلوان نصرت‌الله خان شاه نظری" تقریباً تمام آنهایی که متوجه حضور او شدند جلوی پایش برخاستند. چند نفر که از دوستان گرمابه و گلستان او بودند در جایگاه ویژه برایش جا باز کردند. جمعیت با چهره‌هایی غمزده، دست به سینه به حالت رکوع ایستادند تا وقتی که او حلقه گل را کنار رحل قرآن گذاشت و برگشت و بغل دست "رجب بی کله" نشست. قاری قرآن دستهایش را از بناگوش پایین آورد و گفت: "صدق الله العلی العظیم"

"آقا نایب" نگاهی چرخشی و سرتاسری به جمعیت انداخت و پاسخ سلام و خوشامد گویی‌ها را داد. بعد سرش را به سمت "مرشد" جنباند. "مرشد" که منتظر اشاره او بود به فراخور مجلس و مناسبتی که برپا بود، با ضرباهنگ محزونی شروع به خواندن کرد:

جهان ای برادر نماند به کس
دل اندر جهان آفرین بند و بس
شکاریم یکسر همه پیش مرگ
سری زیر تاج و سری زیر ترگ
چو دانی که ایدر نمانی دراز
به تارک چرا بر نهی تاج آز
به گیتی در آن کوش چون بگذری
سرانجام نیکو بر خود بری[1]

"میل"های ده کیلویی در دست باستانی کاران مثل گلابی در هوا می‌چرخیدند و فضای اندوهگین زورخانه را بیرون می‌راندند. شکمهای برخی از افراد مسن و کهنه کار مثل توده‌ای خمیر می‌لرزیدند و از روی سرهای تاس، بخار گرمی بلند می‌شد. صدای جرینگ جرینگ و قیژ قیژ کبّاده‌ها که با بازوهای کُنده مانند باستانی کاران به چپ و راست کشیده می‌شد، شروعی پرهیجان و کوبنده به مراسم داده بود. "میدان دار" که می‌خواست این مرحله در اوج به پایان برسد، درست در لحظاتی که خس خس سینه‌ها خبر از تحلیل توان و نیروی باستانی کاران می‌داد، با ته صدایی خسته و گرفته گفت:

ـ یا مولا مرشد!

"مرشد" مرحله "میل زدن" را به مرحله "زیر سنگی" تغییر داد. "بابا مروّت" وسط گود آمد و زیر تخت سنگ هشتاد کیلویی رفت و با آهنگ ملایم و اشعاری که مصرع‌های بلندتری داشت به چپ و راست غلتید. در ابتدای کار تخت سنگ مثل ماله در دستهای او می‌چرخید اما بعد از دقایقی کوتاه دستها و بازوانش بی‌رمق و ناتوان شد. صورت کبود و بدن کوفته‌اش زیر تخت سنگ که تمام بالاتنه‌اش را پوشانده بود، معلوم نبود. مدام مثل آدمهای تیرخورده از این دنده به آن دنده، یک ور می‌شد تا خودش را از زیر فشار تخت سنگ خلاص کند اما "مرشد" مانند گربه‌ای که با شکار زخمی و نیمه جان خودش بازی کند، خیال زنگ زدن و پایان بخشیدن به این مرحله را نداشت. غرور و شجاعت و لجاجت هم اجازه خالی کردن خودسرانه میدان را به "بابا مروّت" نمی‌داد. آقا نایب" با عصبانیت بغل گوش "رجب بی کله" گفت:

ـ امروز "مرشد" تو قیر نشسته؟ بهش بگو "منکری" بفرست!

"رجب بی کله" در میان اعتراضات پچ‌پچ گونه تماشاچیان و ورزشکاران از پله‌های جایگاه "مرشد" بالا رفت و گفت:

ـ رخصت "مرشد"، نمی‌بینی "زیرسنگی" دارد به زمین لواشک می‌شود؟ "منکری" بفرست!

"مرشد" که نمی‌توانست دستور "آقا نایب" را نادیده بگیرد، زنگ قطع و پایان مرحله "زیرسنگی" را نواخت و با صدای رسایی گفت:

ـ بر منکر علی (ع) لعنت.

صداهای خسته و معترض گفتند:

ـ بیش باد!

صورت سرخ و نفس بریده و بدن بدبوی "بابا مروّت" مثل ماهی مرده و گندیده در گود آبی زورخانه افتاده بود. از تمام بدنش بخار حقارت و دریوزگی بلند می‌شد. دهانش متشنج شده بود و لبهایش می‌لرزید. چند نفر باستانی کار جوان زیر دست و بالش را گرفتند و از روی زمین بلندش کردند. او را با لنگهای مرطوب باد زدند و بعد با آب گلاب سر و صورتش را شستند و از گود بیرونش آوردند. وقتی گود را ترک می کرد از او چیزی جز خنده تلخ و روحی مغرور و زخم خورده بر جای نمانده بود. "مرشد" که نه از روی میل و دلخواه خود بلکه به دستور "آقا نایب" دست از سر "بابا مروّت" برداشته بود، اشعار طعنه آمیز و خوار کننده‌ای انتخاب کرد و خواند:

مبادا که در دهر دیر ایستی
مصیبت بود پیری و نیستی
مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت
که بسیار کس چون تو پرورد و کشت
چو آهنگ رفتن کند جان پاک
چو بر تخت مردن چه بر روی خاک[2]

"رجب بی کله" پیش "آقا نایب" برگشت و گفت:

ـ مرشد خیلی بی‌ملاحظه شده؛ "چرخ زنگی" کُش بود "زیرسنگی" کُش هم شده...

دیگر به پیرمردها و همسن و سالهای خودش هم رحم نمی کند. عقده‌ها و مشکلات خانوادگی خودش را سر بچه‌های زورخانه خالی می کند!

"آقا نایب" نگاه غضب آلودش را از "مرشد" برداشت و از "رجب بی کله" پرسید:

"کسی را پیدا کردی؟"

"رجب بی کله" سرش را به سمت دیگرش که مردی میانسال نشسته بود چرخاند و برگشت و صدایش را پایین آورد و گفت:

ـ تاج سرمان "اصغر شاه نظر" دست طلبکار بیخ گلویش است. قند خون دارد، چربی خون دارد و از همه بدتر سوءظن هم دارد!

آقا نایب زیرچشمی نگاهی به "اصغر

تأثیر افراد خوب زمانی احساس می‌شود که نباشند

• ابوسون

شاه‌نظر" کرد که ساکت و مودب مشغول تماشای مراسم بود و با بی‌تابی و هیجان پرسید:

ـ به کی؟

"رجب بی‌کله" آرام و خونسرد گفت:

ـ به زنش. سوءظن برای مرد ایرانی از سرطان هم بدتر است!

کمر قوز کرده "آقانایب" که دانه‌های درشت تسبیح شاه‌مقصودش را می‌گرداند، مثل گربه‌ای سیاه همراه نفس عمیقی که کشید راست و محکم شد و گفت:

ـ دست مریزاد! تو این گدابهاری به سبک شیرها شکار کردی! پهلوان‌تر از "اصغر شاه‌نظر" پیدا نکردی؟

"رجب بی‌کله" پاسخ کنایه و طعنه "آقا نایب" را به شیوه خودش داد و گفت:

ـ همه رفتند دنبال خوانندگی و فوتبال... این روزها دنبال پهلوان گشتن مثل پیدا کردن بلندی در بنگلادش است "آقا نایب"!

"آقانایب" که پاسخ طعنه‌آمیز پرسش خودش را گرفته بود گفت:

ـ جهان وطنی حرف می‌زنی بی‌مخ!

"رجب بی‌کله" مثل شاگردی که در برابر تشویق استاد قرار گرفته باشد، ذوق زده گفت:

ـ از قندان شیرین شما نقل و شکر خورده‌ایم آقا نایب!

"آقا نایب" کمی جدی‌تر گفت:

ـ می‌دانی که من به آدمهایی که به زنشان سوءظن دارند حساسیت دارم؟ من از این جور مردها هم بدم می‌آید، هم می‌ترسم چون بی‌منطق و کله خرند.

"رجب بی‌کله" با خنده‌ای که به "آقا نایب" آرامش بدهد، پاسخ داد:

ـ خمیرمایه شیشه گر سنگ است آقا نایب؛ ما سازنده‌ایم نه آماده خور...: امر بفرمایید همین حالا به جای پدر خدابیامرزش او را بفرستیم وسط گود.

"آقا نایب" نگاهی به ساعت دیواری زورخانه و مرشد انداخت. حالا نوبت مرحله "چرخ زنگی" بود اما در نبود "چرخ زنگی" چند نوجوان تازه کار مشغول تمرین حرکات نمایشی بودند. به اشاره او، مرشد این مرحله را طولانی‌تر کرد.

"آقا نایب" فکری کرد و گفت:

ـ بگو بیاید جلو ببینم.

"رجب بی‌کله" مانند شعبده‌بازی که خرگوشی را از کلاه خود بیرون بیاورد، دست "اصغر شاه‌نظر" را گرفت و روبروی "آقا نایب" ایستاد و گفت:

ـ رخصت بدهید، پهلوان را معرفی می‌کنم...

"آقا نایب" برخاست و "اصغر شاه‌نظر" را بغل کرد و بوسید و گفت:

ـ چون که گل بگذشت و گلشن شد خراب

بوی گل را از که یابیم از گلاب!

یا حق، بوی "شاه نظری"ها را می‌دهی!

"رجب بی‌کله" ذوق زده و خوشحال گفت:

ـ "آقانایب" هنوز آنقدر فراموشکار نشده که "اصغر شاه‌نظر"، بزرگ زاده "شاه‌نظر" خدابیامرز را نشناسد!

"آقا نایب" قد و بالای "اصغر شاه‌نظر" را برانداز کرد و ماشاءاللهی گفت و او را بغل دست خودش نشاند و گفت:

ـ "نصرت‌الله خان شاه‌نظری" سرور ما بود. این مجلس هم به عشق "شاه‌نظر" خدابیامرز برپاشده.



باید به او ادای دین می‌کردیم. مجلس اول را بعد از ده سال با بزرگداشت او شروع کردیم. خدا رحمتش کند. بیست سال چرخ زنگی این زورخانه بود. اواخر کارش دکتر گفته بود که دیگر نباید ورزش زورخانه‌ای کند. اما به حرمت این گود آنقدر چرخید و چرخید تا زمین خورد و دیگر بلند نشد. خدابیامرز با "کله پزی نایب" قرارداد داشت. شکمش شده بود عینهو طبل اسکندر! قلبش دیگر تحمل آن همه چربی و اوره را نداشت.

خدابیامرزدش. بعد از مرگش چراغ این زورخانه هم خاموش شد. من ماندم و یک مشت پیرمرد. پیرمردها هم یا مردند یا از کار افتاده شدند و دیگر به اینجا نیامدند. جوانها هم رفتند زیر دستگاههای بدنسازی و آمپولِ هورمون اسب و گوریل! شما هم ما را در این سالها از خودت بی‌خبر گذاشتی. خیلی دلتنگت بودیم تا اینکه "رجب خان" شما را از توی آسمانها پیدا کرد!

"اصغر شاه‌نظر" با لحن آمیخته به شرم و احترام گفت:

ـ زیر سایه شما بودیم "آقا نایب."

"آقا نایب" آه حسرت باری کشید و تسبیح شاه مقصودش را دور مچ دستش پیچید و گفت:

ـ بگذریم. گل کدام گلستان بودی؟

"اصغر شاه‌نظر" با فروتنی و خجالت گفت:

ـ با اجازه شما جاروکش زورخانه "حموم چال" بغل بازار سیداسماعیل.

"آقا نایب" او را تحسین کرد و آهسته به پشت شانه‌هایش زد و پرسید:

ـ بارک‌الله جوانمرد، چه کاره‌ای پهلوان؟

"اصغر شاه‌نظر" با شرمندگی گفت: چه عرض کنم آقا نایب، آسیابم همه چیز خرد می‌کند. کباده کشی، زیرسنگی، چرخ زنگی...

"آقا نایب" با خوشحالی و ستایش گفت:

ـ آفرین! نان نصرت‌الله خان را حرام نکرده‌ای. ببین جوانمرد، قرار است از شبکه "اشپیگل" آلمان فیلم مستندی درباره ورزش باستانی ایران تهیه کنند. اداره تربیت بدنی زورخانه ما را به آنها معرفی کرده. می‌خواهیم دو ماه پیش از فیلمبرداری تمرین کنیم. با این همه حسن و هنر که داری باید جای پدرت باشی. به روش و مرام او که وارد گود شدی، گوش به زنگ مرشد باش. با زنگ مرشد شروع می‌کنی و با آواز مرشد ادامه می‌دهی و با زنگ مرشد تمام می‌کنی. عجالتاً قر تو کمرت را در عروسی بچه‌هایت بیرون می‌ریزی. باید فقط چرخ بزنی، نه قاسم آبادی برقصی! این مرشد چرخ زنگی کش است. هرچقدر ادا و اطوار دربیاوری دیرتر زنگ می‌زند. با آدمهای خیلی قلدر یا خیلی قرتی میانه خوبی ندارد. دیدی چه بلایی سر "بابامروّت" آورد؟

"اصغر شاه‌نظر" به "آقا نایب" اطمینان داد و برای مرشد خط و نشان کشید و گفت:

ـ از من مطمئن باش آقا نایب؛ من هم توی خانه استاد زور داشتم هم توی زورخانه.

بقیه و پایان داستان در شماره آینده

پانویس:

۱ ـ بیت اول از سعدی و ابیات بعدی از فردوسی است و بنا بر ضرورت داستانی پشت سر هم آمده‌اند

۲ ـ بیت اول از فردوسی و ابیات بعدی از سعدی

بهاره پورعالی

قیمه بوشهری

قیمه بوشهری با قیمه‌های شهرهای دیگر خیلی فرق دارد. هم از نظر ظاهری و هم از نظر مزه. قیمه بوشهری را می کوبند و باید طوری گوشت آن له شده باشد که با زدن قاشق کش بیاید. این خورش معمولاً با شکر پلو صرف می‌شود.

مواد لازم:

- لپه .... ۲۵۰ گرم
- پیاز متوسط .... ۱ عدد
- گوشت سر دست .... نیم کیلو
- رب گوجه فرنگی .... ۲ قاشق غذاخوری
- سیب زمینی متوسط .... ۱ عدد
- دارچین .... یک هشتم قاشق چایخوری
- زردچوبه .... ۱ قاشق چایخوری
- گرد لیمو عمانی .... ۱ قاشق غذاخوری
- زعفران .... به مقدار لازم
- نمک .... به مقدار لازم

طرز تهیه :

پیاز را خرد کرده و در روغن با گوشت تفت می دهیم و دارچین را اضافه می کنیم. سپس لپه را شسته و به دیگ اضافه کرده و حدود ۴ لیوان آب داخل دیگ می‌ریزیم. در دیگ را می‌بندیم و به مدت یک ساعت می‌پزیم سیب زمینی را پوست گرفته و درسته داخل دیگ می اندازیم. بعد از یک ساعت دیگر امتحان می کنیم اگر گوشت پخته و له شده باشد زیر دیگ را خاموش می کنیم در غیر این صورت نیم ساعت دیگر می‌پزیم ،تا زمانی که گوشت له شود. (در صورت نیاز باز هم در هنگام پخت آب اضافه کنید) آب را از مواد جدا کرده (می توانیم داخل آبکش بریزیم) و گوشت را می کوبیم. هر کدام را جداگانه می کوبیم یعنی لپه و سیب زمینی را هم می کوبیم. گوشت کوبیده را به لپه کوبیده اضافه کرده و با یک لیوان از آب گوشت روی حرارت قرار می‌دهیم. هم می‌زنیم تا مخلوط شود و بعد بقیه آب گوشت را هم اضافه می کنیم. رب گوجه فرنگی را در روغن تفت داده و یک لیوان از آب گوشت را اضافه کرده سپس به دیگ اضافه می کنیم. سیب زمینی له شده را هم اضافه می کنیم خوب هم می‌زنیم. نمک و لیمو عمانی و زعفران دم کرده را اضافه کرده و اینقدر هم می‌زنیم تا زمانی که قیمه کش بیاید.





شکر پلو و قیمه بوشهری

قیمه بوشهری را با چیپس سیب زمینی سرو نمی کنند. اما همیشه باید کنارش "شکر پلو" داشته باشد..

قیمه مزه‌اش ترش و شوره است و شکر پلو هم تا حدی شیرین. ترکیب طعم آن خاص است و به نظر من خیلی خوشمزه. عطر خیلی خوبی هم دارد. با قیمه هم زیره سیاه بخورید که نفخ آن را بگیرد.

شکر پلو

مواد لازم:

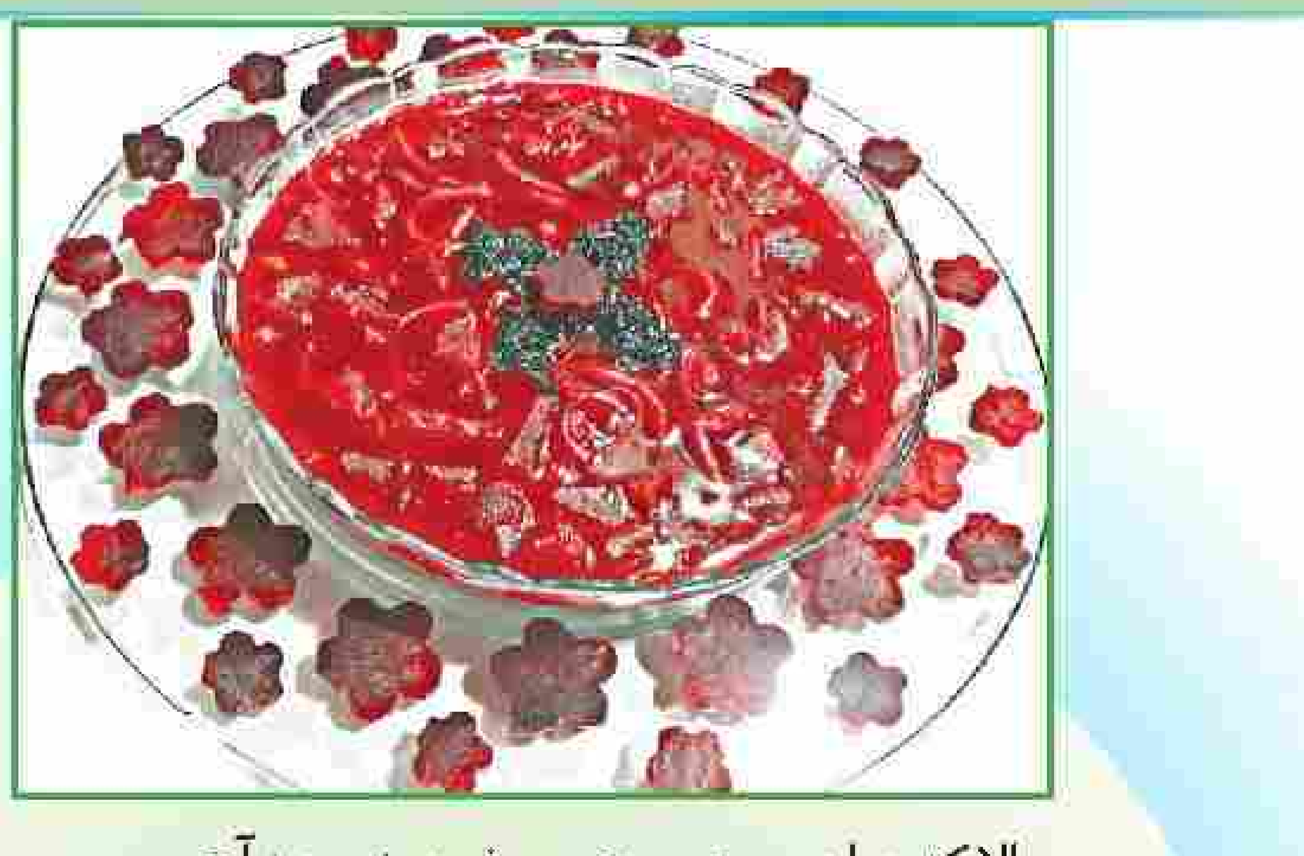
- برنج .... ۲ پیمانه
- شکر .... ۱ پیمانه
- گلاب .... ۱ فنجان
- زعفران .... به مقدار لازم

طرز تهیه :

برنج را خیلی کم جوش می دهیم، سپس آبکش می‌کنیم. بعد از آبکشی برنج، گلاب را جوش می دهیم و با زعفران مخلوط می‌کنیم و آن را هم دم می کنیم. وقتی زعفران و گلاب آماده شد با شکر آن را مخلوط می کنیم و آن را می ریزیم داخل برنج و خوب با هم مخلوط می کنیم و می گذاریم دم بکشد.



آش لبو(شلغم)



حالا که هوا هر روز سردتر می‌شود، خوردن آش و سوپ لطف دیگری دارد. در این شماره می‌خواهیم طرز تهیه یک آش جدید بسیار لذیذ را به شما آموزش دهیم. آش لبو هم به صورت ترش و هم به شکل ملس پخته می‌شود و تهیه آن دو ساعت بیشتر زمان نمی‌برد.

مواد لازم:

- لبو .... ۱ کیلوگرم
- نخود .... نصف پیمانه
- لوبیا .... نصف پیمانه
- عدس .... نصف پیمانه
- رشته (آشی)........ ۲۵۰ گرم
- قره قروت .... ۲۰۰ گرم
- نمک و فلفل........ به مقدار لازم
- نعنا داغ .... به مقدار لازم

طرز تهیه:

ابتدا لبوها را خوب بشویید و با پوست در دیگ بریزید تا خوب بپزد. نخود و لوبیایی که از قبل خیس کرده بودید، آبش را دوباره عوض کنید و روی گاز بگذارید تا بپزد. بعد از اینکه لبوها پخت، پوست آنها را بکنید و رنده کنید. حالا لبوهای رنده شده و عدس را با هم روی گاز بگذارید تا خوب بپزد. وقتی عدس نرم شد و پخت، نخود و لوبیایی که از قبل پخته بودید را به آن اضافه کنید. سپس رشته‌آش را به مواد اضافه کنید. کمی فرصت بدهید تا رشته‌ها در دیگ خوب پخته شود. حالا نوبت به اضافه کردن نمک، فلفل، نعناع داغ، قارا یا قره قروت است. به آش زمان بدهید تا جا بیفتد. اش را بچشید، اگر قره قروت در آن حل شده بود وآش طعم قره قروت گرفته بود این یعنی آش شما آماده است. اینکه چه مقدار قارا یا قره قروت در این آش بریزید بستگی به ذائقه خودتان دارد. اگر دوست دارید آش خیلی ترش باشد، قره قروت بیشتری بریزید و اگر می‌خواهید طعم ملسی داشته باشد، قره قروت کمتری داخل آن بریزید. نوش جان

فواید لبو

لبو یا شلغم خونین فشار خون شما را پایین می آورد و خطر بیماری قلبی و سکته را از افراد دور می کند. خوردن لبو باعث پیشگیری از سرطان و باعث دفع سموم بدن می‌شود. همچنین لبو انرژی را افزایش می‌دهد و باعث تنظیم قند خون می‌شود. لبو می‌تواند کلسترول بد خون را کاهش دهد و در بهبود گوارش به فرد کمک کند. علاوه بر این لبو برای درمان کم خونی بسیار مفید است.



*حکایت تالیف کتاب الغدیر



سال ۱۳۱۷ کتابی به‌قلم یک نویسنده وهّابی منتشر شد با این مضمون و محتوا که شیعه اصول اعتقادی مدوّنی ندارد، صاحب آثار تالیفی چندانی نیست و شهیدی هم در راه عقایدش نداده است. در آن‌زمان حوزه‌های علمیه قم، مشهد و اصفهان تعطیل و روحانیون درگیر مسایلی جدی با شاه و دربار بر سر مسأله کشف حجاب بودند و از سوی آنان واکنشی جدی به‌قضیه نشان داده نشد، اما درحوزه نجف، عده‌ای از طلبه‌های جوان واکنش نشان دادند و کار آنها به درگیری بین شیعیان و سنّی‌ها در بعضی شهرهای عراق کشیده شد. سه مرجع تقلید وقت، یعنی **سیدابوالحسن اصفهانی، میرزاحسن طباطبایی و آیت‌الله حکیم** با مشاهده آن وضعیت اطلاعیه‌ای منتشر کردند به این مضمون که هیچ‌کس حق ندارد اقدامی بکند، مگر اینکه پاسخ کتاب به‌نحوی مستدل و منطقی داده شود.

پیرو آن اطلاعیه، عده‌ای شروع به نوشتن کردند اما فقط کار سه نفر گل کرد. یکی **شیخ جعفر کاشف‌الغطا**، از استادان معروف حوزه نجف، که کتاب **"اصل الشیعه و اصولها"** را نوشت که حاوی شرحی در مورد اصول اعتقادی و مبانی فقهی شیعه است، دیگری شیخ آقا بزرگ تهرانی با تالیف **"الذّریعه"** که بزرگ‌ترین اثر در کتاب‌شناسی تالیفات شیعه است و سوم کتاب **"شهدا الفضیله"** در شرح حال ۱۳۰نفر از علمای شیعه که در عصر غیبت به شهادت رسیده‌اند، اسم نویسنده جوان آن کتاب عبدالحسین امینی تبریزی بود.

عبدالحسن امینی، بعد از نگارش آن کتاب، به فکر افتاد که باید کتابی جامع‌تر درباره حقانیت شیعه بنویسد و با آن نیت، شروع به تالیف کتاب **"الغدیر"** در ۲۰جلد کرد و یک تنه در برابر تحریف کنندگان تاریخ ایستاد و با قلم توانا و منطق علمی خود، پرده‌ها را کنار زد و حقایق را از لابه‌لای زوایای تاریک تاریخ، بیرون کشید. بیش از پنجاه سال از تدوین و تالیف کتاب الغدیر می‌گذرد و با اطمینان می‌توان گفت جامعه محقّقین جهان، همه با نام الغدیر و نوشته‌های علمی، عمیق و محققانه علامه امینی آشنا هستند و هنوز کسی نتوانسته برای الغدیر حتی صفحه‌ای ردّیه یا نقدی بنویسد که قابل اعتنا باشد، و این، خود نشانگر استحکام و متقن بودن مطالب کتاب الغدیر است که حتی مخالفان شیعه نیز نتوانسته‌اند اشکالی بر آن وارد آورند.

علامه امینی برای نگارش الغدیر در شبانه روز حدود ۱۷ ساعت مطالعه و کار می‌کرد و برای مطالعه کتبی که در دسترس نداشت رنج سفرهای گوناگونی را به‌جان خرید و بیش از ۱۰ هزار جلد کتاب را از نظر گذراند و به بیش از ۱۰۰هزار جلد کتاب، ارجاع داشت.

علامه امینی زمانی که کتاب "شهدا الفضیله" را نوشت ۳۵ سال داشت و تازه سه سالی می‌شد که تحصیلاتش را به پایان رسانده و به‌تبریز برگشته بود و شاید هیچ‌کس نمی‌توانست حتی تصور کند او که برای تأمین هزینه زندگی کشاورزی هم می‌کرد، روزی مهم‌ترین دایره المعارف شیعه را بنویسد و به یک دعوای قدیمی برای همیشه پایان دهد.

*کشف نیروی جاذبه زمین

روزی نیوتن تنها و متفکر پای درخت سیبی نشسته بود، ناگهان سیبی از درخت جدا شد و بر سر او افتاد. نیوتن در اندیشه فرو رفت و از خودش پرسید: **نه پرنده‌ای موجب سقوط سیب شد و نه بادی وزید پس چرا سیب افتاد؟**این فکر روزها او را به خود مشغول داشت عاقبت پی به وجود قوه جاذبه زمین برد و راز افتادن سیب را کشف کرد. نیوتن تا زنده بود این درخت سیب را دوست می‌داشت و از دیدنش به یاد افتخاری که نصیبش شده بود لذت می‌برد.این درخت تا ۹۹ سال پس از مرگ نیوتن بر پای بود. در این سال طوفانی آن را شکست. دانشمندان انگلیسی از چوبش صندلی بزرگی درست کرده به یاد نیوتن در یکی از موزه‌های علمی لندن نگه داشتند که هنوز هم پابرجاست.نیوتن در سال ۱۷۲۷ میلادی در سن هشتاد و پنج سالگی درگذشت.این مرد بزرگ دائم در پی کشف و تحقیق مسائل علمی بود و از این کار خسته و غافل نمی‌شد.

نیوتن در یکی از شبهای سال ۱۶۹۲ برای به جا آوردن مراسم مذهبی به کلیسا رفت اتفاقاً یادش رفته بود چراغش را خاموش کند در این هنگام سگش وارد اتاق شد و چراغ را از روی میز انداخت و آتش شعله‌ور شد و چون کسی در خانه نبود که آتش را خاموش کند، کتابها و کاغذهای نیوتن همه در آتش سوخت و چون خودش از کلیسا برگشت دیوانه‌وار به خاموش کردن آتش پرداخت و وقتی زبانه‌های آتش فرو نشست آن وقت نیوتن فهمید که قسمت بیشتر یادداشتهای علمی او طعمه آتش شده است و از شدت تاثر و اندوه مشاعرش را از دست داد.نیوتن خدمتهای بزرگی به دنیای دانش و هنر کرد مخصوصاً راجع به علوم طبیعی و ستاره‌شناسی و ریاضی نظرات و قوانین مهمی آورده است.

*تلگراف همسر قوام السلطنه به نخست وزیر و پاسخ آن



هنگامی که کلنل محمدتقی خان پسیان در خراسان قوام‌السلطنه را دستگیر و روانه زندان تهران ساخت، همه اموال او را هم ضبط کرد و همسرش را با یک گاری شکسته و بدون مستحفظ به تهران گسیل داشت.

همسر قوام چون به شاهرود رسید، به رئیس الوزرای وقت (سیدضیاءالدین طباطبایی) تلگراف کرد که عمل شوهرم به من مربوط نیست و مرا که از خانواده جلیلی هستم، شایسته نیست بدون محافظ و مانند اسرا روانه تهران کنند.

سیدضیاءالدین طباطبایی که در آن هنگام رئیس‌الوزرا بود، به حاکم شاهرود تلگراف کرد که خانم را با احترام لازم، با نوکر و پرستار، با دویست تومان مخارج به تهران گسیل دارد.

همسر قوام‌السلطنه تعریف می‌کند: من که این عاطفه و لطف را از سیدضیاءالدین دیدم، به مساعدت بیشتر او امیدوار شدم و تلگراف دیگری خطاب به رئیس الوزرا مخابره کرده ضمن تشکر پرسیدم: "وقتی وارد تهران شوم، کجا منزل خواهم کرد؟" (زیرا در آن زمان خانه قوام را به وزارت خارجه اختصاص داده بودند) و پس از مخابره تلگراف به سفر ادامه دادم و چون به سمنان رسیدم، تلگرافی بدین مضمون به دستم رسید: **"وقتی وارد تهران شدید، در خانه خود منزل خواهید کرد. رئیس الوزرا ،احمد قوام"**

معلوم شد در فاصله مخابره تلگراف و رسیدن پاسخ آن، سیدضیاءالدین از ریاست وزرایی افتاده و قوام السلطنه از زندان سید خارج شده و بر مسند ریاست وزرایی تکیه زده است و از قضا نخستین نامه‌ای هم که به دستش رسیده، تلگراف خانم خودش بوده که خطاب به رئیس‌الوزرای وقت مخابره شده و از احتمال سرگردانی خود در تهران ابراز نگرانی کرده بود.

برای شاد کردن دیگران، آرزوهایشان را بفهم
• اپیکور

سهراب صفادار

اورژانس موبایلی



به گزارش مسئولان راه‌آهن نیوجرسی، مردی صرفاً برای برداشتن گوشی موبایل خود؛ دسته ترمز اضطراری یک قطار مسافربری را کشید! آقای **اریک جونز** از مسافران قطار در حال عبور از بین واگنها بود که موبایلش از دستش افتاده و زیر قطار می‌رود. اما او به جای اینکه مسئول قطار را در جریان قرار دهد خود برای پس گرفتن موبایلش اقدام کرد و ترمز قطار را کشید. این اتفاق ساعت ۸ صبح رخ داد و مسئولان بلافاصله برای علت این ایست ناگهانی مشغول بررسی شدند. بعد از مشخص شدن دلیل این رفتار احمقانه، آقای جونز را دستگیر و در ایستگاه بعدی به مأموران پلیس تحویل دادند. استفاده از ترمزهای اضطراری قطار فقط در شرایط خاص و موارد بحرانی مجاز است و فرد عامل آن باز هم باید دلایل محکمی برای اقدام خود بیاورد. چرا که ایست ناگهانی قطار در حال حرکت می‌تواند به جراحت و یا حتی مرگ تعدادی زیادی از مسافرین قطار بیانجامد. همچنین ممکن است در صورت نزدیک بودن قطار به ایستگاه و یا محل تقاطع ریلها منجر به برخورد قطارها و بروز فجایع جبران ناپذیر شود. مشکل دیگری که این کار بوجود می‌آورد، ایجاد تاخیر در رفت و آمد و زمانبندی قطارهاست و در این مورد آقای جونز باعث شد که همه قطارهای آن خط تا انتهای روز، هر کدام حداقل با ۳۰ دقیقه تا ۱ ساعت تاخیر به مقصد خود برسند. جالب‌تر از همه اینکه وقتی پرونده آقای جونز تشکیل شد و مأموران پلیس به بررسی مدارک او پرداختند، متوجه شدند که هیچ شماره موبایلی در سیستم مخابرات کشور به نام ایشان وجود ندارد و او فقط نگران گوشی موبایلش بوده است.

بهانه فرار

زن جوانی که از میهمانی‌ها بیزار بود تصمیم گرفت برای دوری و خودداری از رفتن به میهمانی‌ها، نقشه‌ای بچیند. او گزارشی غیرواقعی از ربوده شدن خود برنامه‌ریزی کرد و با این کار ساعتها کار نیروهای پلیس را به هدر داد. تعداد زیادی از مأموران پلیس حتی از پرونده‌های کم اهمیت‌تر برای عملیات تحقیق و جستجو برای **"جوانا گرنساید"** ۲۵ ساله که گم شده بود اعزام شدند. این عملیات ۳۶ ساعت طول کشید و تمام کارآگاهان تصور می‌کردند که با یک پرونده آدم ربایی جدی روبرو هستند. خانم گرنساید در یک مجموعه ورزشی به تدریس ایروبیک و تناسب اندام مشغول است و وقتی سر کلاس خود حاضر نشد و همکارانش نگران او شدند، مأموران به خانه‌اش مراجعه کردند که خانه را خالی دیدند و متوجه شدند خانم گرنساید صبح همان روز هشداری مبنی بر ربوده شدنش را در پارکینگ خانه‌اش قرار داده است. عملیات جستجو فوراً آغاز شد و حتی یک هلیکوپتر و تیم جستجوی غواصی نیز به کمک مأموران پلیس شتافتند. با حضور تعداد زیادی از مأموران پلیس، در مجموع ۱۸۰۰ ساعت جستجو و عملیات برای یافتن خانم گرنساید صرف شد که هزینه‌ای بیش از ۲۰ هزار پوند در برداشت. دو روز بعد ساعت ۷ صبح خانم گرنساید با پای خود به کلاس ورزش می‌آید و در حالی که سر تا پا گلی بود؛ اظهار داشت که او را ربوده و زندانی کرده بودند. مأموران در همان بازجویی اولیه به خلاهای موجود در داستان او شک کردند و در نهایت مشخص شد که همگی این داستان ساختگی بوده است. خانم گرنساید از سن ۱۶ سالگی به نوعی اختلال گوارشی-روانی مبتلاست که در سالهای اخیر شدیدتر هم شده بود. افراد مبتلا به این اختلال بعد از خوردن غذا احساس بدی به خود پیدا می‌کنند و برای اینکه وزنشان بالا نرود عمداً خود را مجبور به تهوع می‌کنند. خانم گرنساید این بیماری خود را دلیلش برای کشیدن این نقشه اعلام کرد تا بتواند از میهمانیهای دوستانه فرار کند! با تأیید مدارک پزشکی فعلاً تعلیق از کار برای ۱۲ ماه و جریمه نقدی برای خانم گرنساید تعیین شد تا بعدا پرونده با دقت بیشتر بررسی شود.



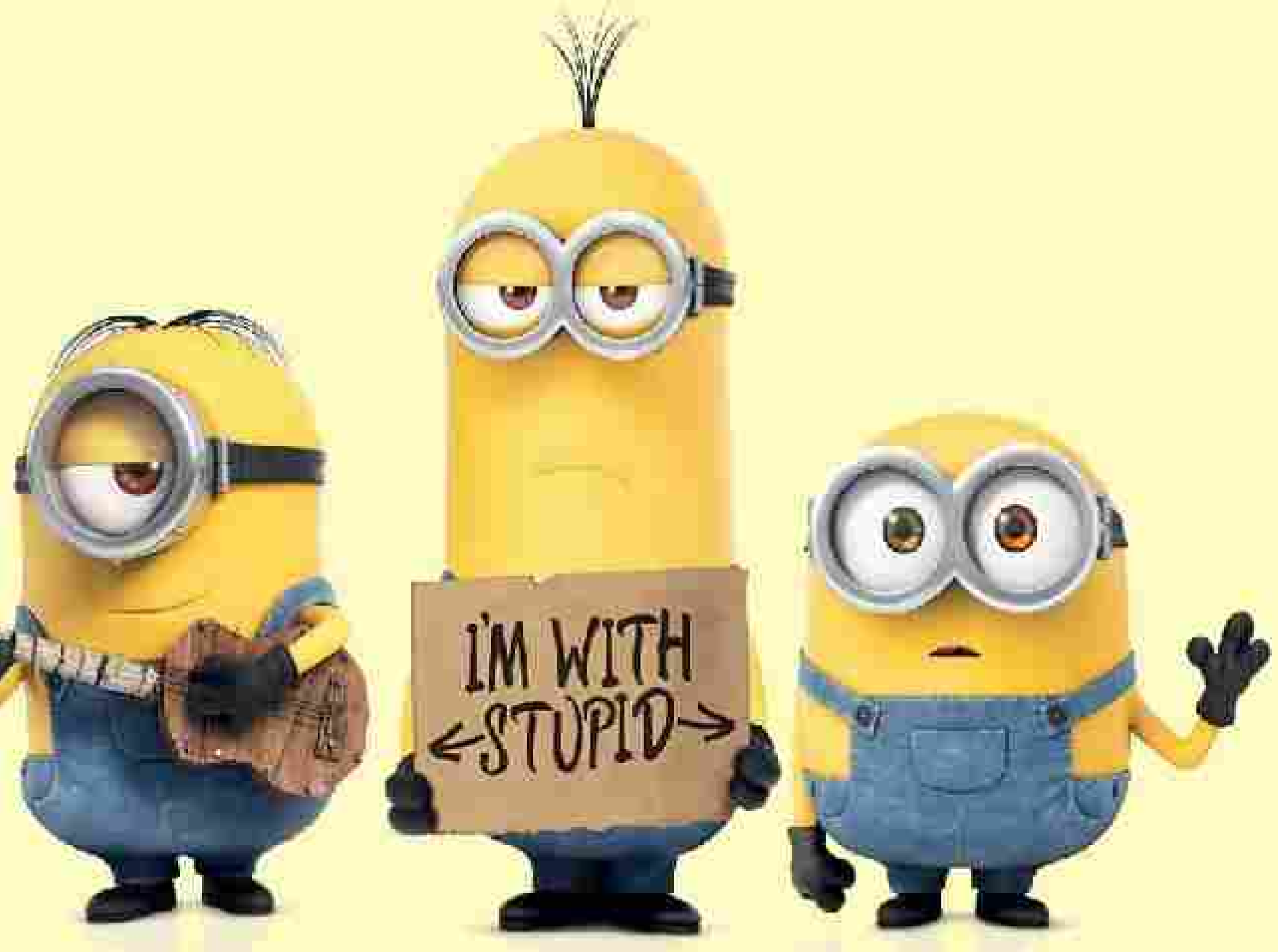


فستیوال گربه ها



در ۶۰ سال گذشته، شهر ایپرس در بلژیک میزبان فستیوال جالب و محبوبی به نام **"فستیوال گربه"** بوده است که علاقمندان از اقصی نقاط شهر برای تماشا به این شهر می‌آیند. این فستیوال هر سه سال یکبار انجام می‌شود. در طی آن مجسمه‌ها و عروسکهای بزرگی از گربه‌های مختلف کارتونی یا رنگارنگ ساخته می‌شود که گروههای نمایشی و سوارکاران و گروههای موسیقی آنها را همراهی می‌کنند و در کوچه‌ها و خیابانها می‌گردند. مردم شهر نیز خود را به شکل گربه و جادوگر و موشهای سفید آرایش و در خیابانها شادی می‌کنند. اما سنت قدیمی و اصلی این فستیوال که بر پایه آن بنا شده است، برخلاف رنگارنگی و شادی امروزه‌اش، ظاهری کاملاً متفاوت و ناخوشایند داشته است. این فستیوال در واقع برای مخالفت با خشونت‌های قدیمی علیه حیوانات و خصوصا گربه‌ها در قرون وسطی شکل گرفته است. در آن زمان در بسیاری از شهرهای اروپای غربی، یکی از سرگرمی‌های مردم این بود که تعدادی گربه را جمع می‌کردند و آنها را زجر می‌دادند. برای مثال آنها را درون قفسهای چوبی قرار می‌دادند و در ارتفاع بالا و روی آتش نگه می‌داشتند. حیوانات نگونبخت بر اثر گرمای شدید هوا کم کم جان می‌دادند. در آن زمان مردم عقیده داشتند که گربه‌ها ارواح خبیث و شیطانی دارند و حتی بعضی مردم گربه را نماد خود شیطان می‌دانستند. بنابراین این کار را امری خیر می‌دانستند و از جشن‌هایشان محسوب می‌شد. حتی بعد از پایان مراسم، خاکسترهای آتش را برای خوش شانسی به خانه می‌بردند. یکی از اهداف راه‌اندازی این فستیوال، تغییر این طرز تفکر و همچنین حمایت از این حیوانات دوست داشتنی بوده است که طی آن توانسته‌اند آن رسم وحشتناک را به یک جشن زیبای همگانی تبدیل کنند.

عروسک قهرمان



یک عروسک کوچک، جان بچه خردسال را نجات داد! به گزارش پلیس ایالت **کلورادو**، یک عروسک از شخصیتهای محبوب مینیون، جان دختربچه ۵ ساله را که از پنجره اتاقش در طبقه سوم ساختمان به پایین افتاد نجات داد. این کودک در حال بازی بوده است که ناگهان از پنجره قدی اتاقش به بیرون می‌افتد. او که در حال بازی با عروسک محبوبش بوده است، از پشت به پایین سقوط کرد اما در این راه عروسکش را محکم بغل کرده بود. خوشبختانه بعد از سقوط چرخیده و عروسک به سوی زمین قرار گرفته بود و وقتی با زمین برخورد کرد، عروسک اکثر ضربه را به خود جذب کرده و از شدت آن کاست. این دختربچه توانست از مرگ نجات یابد و فقط یکی از دستهایش دچار شکستگی شد. او را فوراً به بیمارستان رساندند و پزشکان نیز اعلام کردند که هیچ ضربه دیگری به او وارد نشده است. او جانش را مدیون عروسک کوچک قهرمانش است.

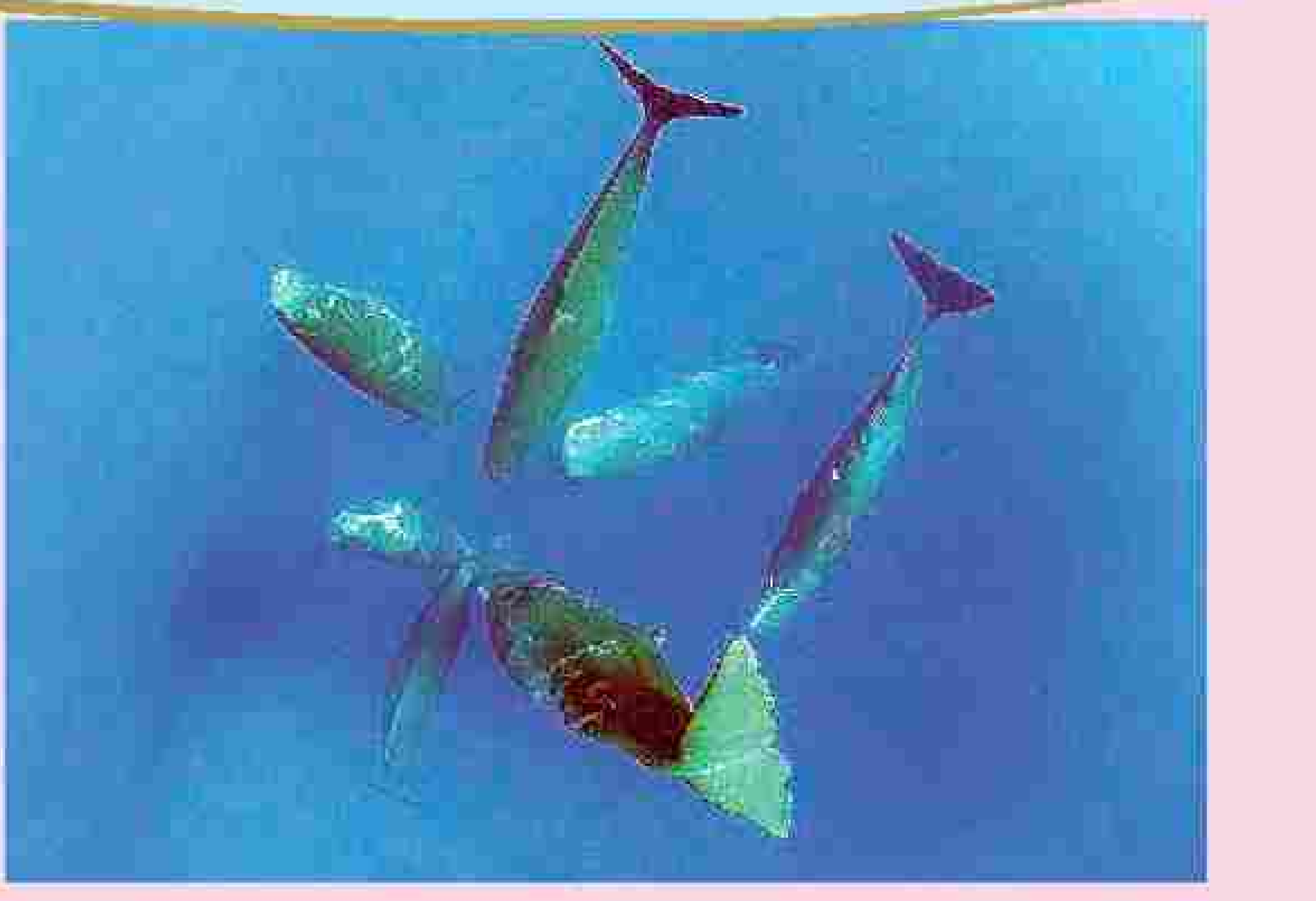


انرژی ضد آب



پروانه‌ها یکی از زیباترین و جذابترین نمونه‌های طبیعت هستند. اما آیا می‌توانند در زمینه انرژیهای تجدیدپذیر نیز به ما کمک کنند؟ پروفسور **"شو یانگ"** از دانشگاه پنسیلوانیا از لیتوگرافی هولوگرافیک برای بهبود موادی که به عنوان پوششهای ضد آب کننده و رنگ آمیزی سلولهای خورشیدی به کار می‌روند استفاده کرده است. او در این طرح خود از طرحها و ویژگیهای بالهای پروانه‌ها الهام گرفته و سعی کرده است تا عاملی را که خواص رنگی و ضد آب بودن بالهای پروانه را ایجاد کرده است بر روی صفحه‌های خورشیدی نیز پیاده کند. این پروژه به قدری مهم و جالب توجه است که بعد از مطالعات اولیه تصمیم بر آن شد که از این روش برای پوشش‌های هیدروفوبیک برای ساختن صفحه‌های خورشیدی خشک‌تر، تمیزتر و به صرفه‌تر استفاده شود. پروفسور یانگ برای این منظور ابتدا سعی کرد تا خواص بازتاب رنگ بالهای پروانه را شبیه‌سازی کند. او با استفاده از لیزر یک طرح سه بعدی درون ماده‌ای اولیه ایجاد کرد. سپس با استفاده از یک ماده حلّال، سطح این طرح شستشو داده می‌شود تا خاصیت ضد آب پیدا کند. طرح نهایی دقیقاً مانند یک بال پروانه است. اما با این تفاوت که می‌توان طرحهای دلخواه و خواص دلخواه را در آن ایجاد کرد. به عنوان مثال حتی می‌توان یک چیپ الکترونیکی در آن تعبیه کرد که در هر زمان آن را به رنگ دلخواه تغییر رنگ داد، و یا اثر بازتابش را به کلی محو کرد و سطحی شفاف داشت که سمت دیگر را نیز نشان دهد. استفاده از این پوششها می‌تواند برای طول عمر بیشتر صفحات خورشیدی، بازدهی بیشتر آنها و کاهش هزینه‌های تمیز کردن و نگهداری آنها کمک شایانی باشد.

خواب زیر دریا

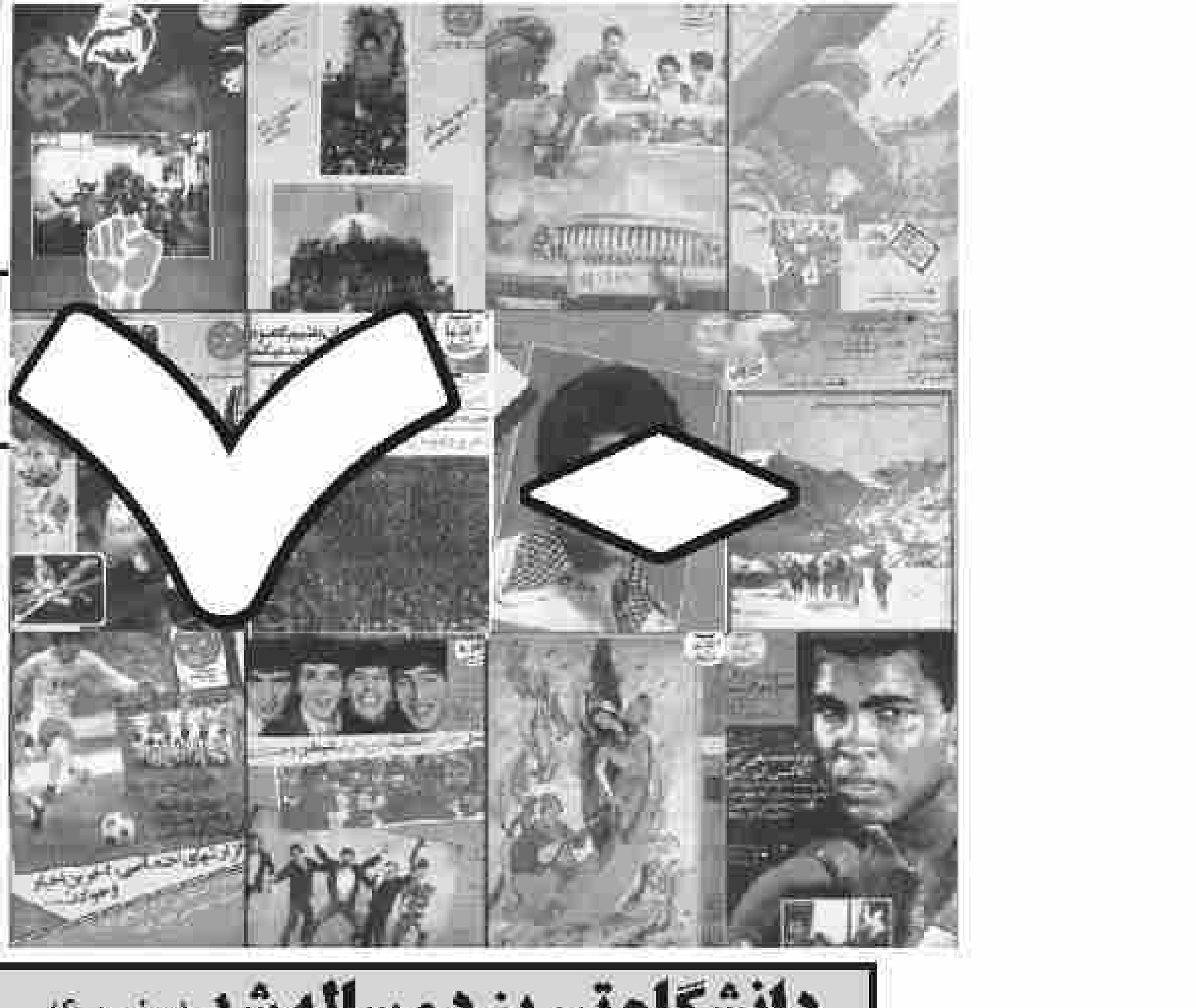


آیا این سوال برای شما هم ایجاد شده است که آبزیان و ماهیان چگونه می‌خوابند؟ آیا مانند جانوران دیگر روی یک سطح مثلاً کف دریا می‌خوابند؟ تحقیقات مختلف نتایج مختلف داشته‌اند، به عنوان مثال خیلی انواع ماهیها نمی‌خوابند. برخی دیگر خود را لابلای مرجانها جای می‌دهند و استراحت می‌کنند. برخی دیگر مانند کوسه‌ها همیشه باید شنا کنند وگرنه غرق می‌شوند. به تازگی یک عکاس حیات وحش سوییسی به نام **"فرانکو بانفی"** و گروه غواص همراهش در حال دنبال کردن گروهی از نهنگ‌های عنبر در نزدیکی سواحل جزیره دومینیکا واقع در دریای کارائیب بودند. ناگهان این نهنگ‌های عظیم الجثه یک به یک از حرکت ایستادند، چشمهایشان را بستند و خیلی آرام به حالت عمودی در آمدند و دیگر تکان نخوردند. این پدیده که بتوان خوابیدن نهنگ‌ها را دید بسیار نادر است و تنها در چند سال اخیر است که به تعداد محدود مشاهده شده است. اولین بار ماهیگیران تعدادی وال آبی بزرگ را مشاهده کردند که بی‌حرکت و با فاصله کمی از سطح آب بی‌حرکت مانده‌اند. آنها که تصور می‌کردند نهنگ‌ها مرده‌اند با یکی از قایقهایشان به نهنگ‌ها ضربه زدند و به یکباره تمام نهنگ‌ها به حرکت افتادند. بعدها بود که مشخص شد نهنگ‌ها به این شکل در آب شناور و بی‌حرکت می‌مانند و می‌خوابند. نهنگ‌های عنبر به دلیل بدن کشیده‌شان برای خواب به حالت عمودی در می‌آیند که بسیار جالب و عجیب است و همانند ستونهای عظیم شناور در آب می‌مانند. شاید فکر کنید که این یکی از بهترین زمانها برای نزدیک شدن به این حیوانات آرام باشد. اما باید بدانید که نهنگ‌ها هر قدر هم که دوست داشتنی باشند، جثه بسیار بزرگشان می‌تواند در حرکتهای ناگهانی هنگام بیدار شدن از خواب، ضربات شدیدی به هر چیزی که کنارشان باشد وارد کنند. پس بهتر است خوابیدنشان را از دور تماشا کنید!



هر بدی می‌توانی به دشمن نرسان که ممکن است روزی دوست گردد ● سعدی

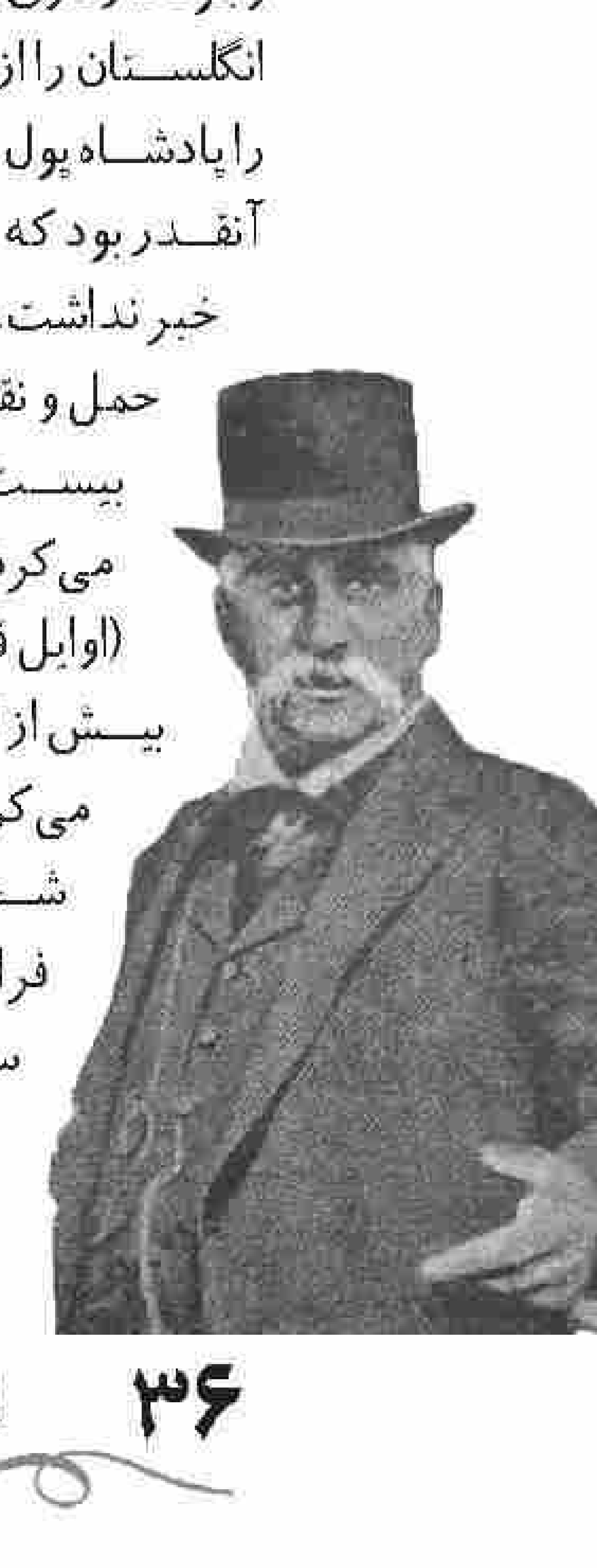
هفتاد سال پیش در همین هفته



دانشگاه تبریز دو ساله شد (صفحه ۶)

۲۲ آبان مصادف است با دومین سالگرد آغاز به کار دانشگاه تبریز. تا سال ۱۳۲۶ هر جوانی که خود را در ایران دانشجوی دانشگاه معرفی می کرد، معلوم بود که دانشجوی دانشگاه تهران است. یعنی در یکی از ساختمانهای مجللی که در زمین مجاور جلالیه ساخته شده است تحصیل می کند. ولی از سال ۱۳۲۶ شمسی دانشگاه دیگری در مرکز آذربایجان تاسیس شد که دانشگاه تبریز نام گرفت...تشکیل مدارس عالی ودانشکده‌ها در تبریز از مدتی پیش مورد نظر بود ولی تا سال ۱۳۲۵ وسایل کار فراهم نبود، در این سال دولت تصمیم گرفت در آذربایجان مبادرت به تشکیل دانشگاه کند. در دی ماه ۱۳۲۵ هیئتی از تهران برای مطالعه به آذربایجان رفت و مقدمات کار فراهم شد به شکلی که سرانجام در ۲۲ آبان ۱۳۲۶ دانشکده ادبیات تبریز و در سوم آذرماه دانشکده پزشکی شروع به کار کردند. دولت برای این دانشگاه در سال ۲۶، شش میلیون ریال، در سال ۲۷ شانزده میلیون ریال و برای امسال (۲۸) ـ هیجده و نیم میلیون ریال بودجه مقرر کرد.

پادشاه پول جهان (صفحه ۸)



نظیر این مرد از حیث ثروت و قدرت در جهان کمتر وجود دارد. وی به تنهایی توانست سه بار آمریکا و انگلستان را از بحران ورشکستگی نجات دهد، وی را پادشاه پول نام نهاده بودند. جالب اینکه ثروتش آنقدر بود که خودش هم از موجودی و دارایی‌اش خبر نداشت. بر بانکها، شرکتهای بزرگ کشتیرانی، حمل و نقل و کارخانه‌های بزرگی که بیش از بیست میلیارد دلار قیمت داشتند حکمرانی می کرد. تنها موجودی نقدی او در آن روزها (اوایل قرن بیستم) که ارزش پول به مراتب بیش از امروز بود، از صد میلیون دلار تجاوز می کرد و هر روز نیم میلیون دلار درآمد شخصی‌اش بود. اما با وجود این ثروت فراوان، صورتی زشت داشت با بینی سرخ و بزرگی که بیشتر او را شبیه دلقکهای سیرک نشان می داد.

"پیرپون مورگان" در خانواده یکی از بانکداران انگلیس در سال ۱۸۳۷ به دنیا آمد و خیلی زود پس از آنکه از دانشگاه گوتینگن آلمان فارغ التحصیل شد به کار تجارت پرداخت و به نیویورک سفر کرد و نمایندگی پدرش را در آمریکا به عهده گرفت. در دوران جنگ داخلی آمریکا او نهایت استفاده را از این شرایط با تجارت اسلحه برد و درآمد سرشار به چنگ آورد و سپس در مزایده ساختمان راه‌آهن شرکت کرد و با آغاز احداث راه‌آهن سراسری در آمریکا حسابی کار و بارش رونق گرفت و مدیر شرکت بزرگ ساختمان راه‌آهن امریکا شد و وقتی به ۴۵ سالگی رسید یکی از ثروتمندان بزرگ کشور بود. در سال ۱۸۹۳ آمریکا به علت از دست دادن ذخایر طلای خود دچار بحران پولی شدید شد و کلولاند رئیس جمهور آمریکا که از عهده اداره کشور بر نمی آمد دست به دامان او شد و او مقدار زیادی طلا از خارج کشور به آمریکا آورد. در اواخر قرن ۱۹ شهرت او جهانگیر شده بود و مردم او را پادشاه پول می‌دانستند. در همین اوان به صنعت فولاد رو کرد و با سرمایه‌گذای ۴۸ میلیون دلاری چند کارخانه تاسیس کرد و سود سرشاری از این راه برد. درسال ۱۹۰۷ هنگامی که بیش از هفتاد سال داشت، آمریکا را برای دومین بار از بحران مالی بزرگی نجات داد و بانک بزرگی تاسیس کرد و با کمک سرمایه این بانک، دولت آمریکا را از خطر ورشکستگی نجات داد. کمک او به دولت این بار بالغ بر ۴۰ میلیون دلار بود و کمی بعد سی میلیون دلار دیگر به دولت وام داد. در اواخر عمر دست از کار کشید و به مسافرتهای تفریحی به کشورهای مختلف روی آورد و سرانجام در سال ۱۹۱۳ در رم بیمار شد و به علت همین بیماری درگذشت. آخرین وصیت او این بود که هر سال شمع گچی بزرگی به طول ۴ متر و قطر ۳۶ سانتیمتر بر سر مزارش روشن کنند و هنوز هم از ثروت بی‌حد و نصاب او چنین شمعی را که بیست کیلو وزن و هزار دلار قیمت دارد بر سر مزارش روشن می کنند.

تشکیل دولت جمهوری اندونزی

به دنبال ده هفته مذاکره، جنگ متارکه و تغییرات مختلفی که در مناسبات دولت هلند با جمهوری‌خواهان اندونزی روی می داد، بالاخره روز چهارشنبه گذشته بین نمایندگان دو دولت در آخرین جلسه مذاکرات میزگرد در لاهه موافقت کامل به عمل آمد و قراردادی بین نخست وزیر دولت هلند دکتر "ویلم دزیر" و دکتر محمد حتا معاون نخست وزیری اندونزی به امضا رسید. به موجب این قرارداد اندونزی به صورت جمهوری مستقلی درآمده دارای پارلمان و هیئت وزیران مخصوصی خواهد بود و نیروهای مسلح هلند جز دو پایگاه، سراسر خاک اندونزی را ترک خواهند کرد.



ژنرال فرانکو هنگام دریافت دانشنامه دکترای افتخاری

نتایج مسافرت ژنرال فرانکو

روز دوشنبه هفته گذشته ژنرال فرانکو دیکتاتور اسپانیا، عده‌ای از نمایندگان روزنامه‌ها و خبرنگاران رادیو را به حضور پذیرفت و با آنها مصاحبه کرد. در این نطق که بر حسب اتفاق مصادف با روز جشن انقلاب کبیر بود، ژنرال فرانکو در پیام خود از دول غربی تقاضا نمود که هرچه زودتر برای ورود اسپانیا در پیمان آتلانتیک شمالی اقدام لازم را به عمل آورده و تصمیم مقتضی اتخاذ نمایند. ژنرال فرانکو در مسافرت به پرتقال قراردادی با زمامداران این کشور منعقد نمود و توانست به طور غیر مستقیم اسپانیا را وارد جرگه دول غربی نماید.



این تازه‌ترین و کاملترین اتوبوسی است که تاکنون در دنیا ساخته شده و اخیراً در امریکا مورد استفاده قرار گرفته است. در این اتوبوس تمام وسایل راحت مسافرین موجود است. در طبقه دوم آن میزی برای بازی قرار داده‌اند. علاوه بر این، مستراح و روشویی هم دارد و دارای رادیو و بیسیم نیز می‌باشد. خلاصه آنکه مسافر وقتی سوار اتوبوسهای دو طبقه می‌شود خود را کاملاً در رفاه می‌بیند و در حین مسافرت به هیچ وجه احساس ناراحتی نمی‌نماید. این اتوبوسها با وجود آنکه بزرگتر از اتوبوسهای معمولی است، ولی سرعت سیر آن به ساعتی ۱۲۰ کیلومتر می‌رسد، این عکس که یکی از نخستین عکسهایی است که از اتوبوسهای تازه آمریکایی برداشته شده. به وسیله آقای "امیرامین" که در آمریکا مشغول تحصیل می‌باشند برای مجله "اطلاعات هفتگی" فرستاده شده است.

شاگرد اول امتحانات نهایی امسال



دوشیزه پوراندخت معنوی فارغ التحصیل دبیرستان نوباوگان در امتحانات نهایی دوره پنجم فنی دختران سالهای ۲۷ و ۲۸ رتبه اول را حائز و به اخذ یک کتاب بهداشتی از طرف وزارت فرهنگ مفتخر گردیده است.

علی ملکی



شکار پیرمردها در پارک

زن شیادی که با فریب پیرمردهای تنها در پارک، آنها را بیهوش و اموالشان را سرقت می‌کرد، دستگیر شد!

چندی پیش پیرمرد ۶۸ ساله‌ای با تماس تلفنی با پلیس از سرقت خانه‌اش توسط خانمی ۵۰ ساله خبر داد. بدین ترتیب مأموران پلیس در محل حضور یافتند و پس از تحقیقات مقدماتی پرونده‌ای تشکیل شده و مأموران برای دستگیری سارق وارد عمل شدند.

مرد شاکی هم در تشریح بیشتر ماجرا به کارآگاهان گفت: چند روز پیش در پارک نشسته بودم که خانمی به نام سهیلا در کنارم نشست و سر صحبت را باز کرد و من هم گفتم چند سالی است که همسرم فوت کرده و تنها زندگی می کنم و او نظرم را جلب کرد و ناخودآگاه به وی اعتماد کردم و پس از چند روز دیدار حضوری در پارک، او پیشنهاد داد تا به خانه‌ام بیاید و من هم قبول کردم و وقتی وارد خانه شدیم او سریع به سمت آشپزخانه رفت و یک نوشیدنی درست کرد تا با هم بخوریم، اما ۱۰ دقیقه بعد از نوشیدن سرم گیج رفت و دیگر چیزی نفهمیدم و پس از چند روز بیهوشی در بیمارستان، وقتی مرخص شده و به خانه آمدیم، تازه فهمیدم که چه اتفاقی افتاده است. او ۷۰ میلیون تومان اموال باارزش خانه‌ام را به سرقت برده بود. با شروع تحقیقات پلیسی پنج فقره پرونده مشابه دیگر نیز به این پایگاه ارجاع شد و تیمی از کارآگاهان پایگاه چهارم به طور ویژه شناسایی این زن را در دستور کار قرار دارند که در جریان آن چهره فرد مورد نظر به دست آمده. مشخص شد وی سابقه دار بوده و پیش‌تر نیز در چندین نوبت به همین جرم دستگیر شده است. با شناسایی هویت واقعی متهم مخفیگاه وی نیز شناسایی و در نهایت دستگیر شد. او در بازجوییها گفت: پس از آزادی از زندان حدود یک سال است از مردان مسن در پارکهای محدوده نارمک بعد از جلب اعتماد آنها و رفتن به خانه‌شان و با ریختن داروی بیهوشی در نوشیدنی آنها اموال باارزش و پول و طلای آنها را به سرقت می‌برم. پلیس آگاهی تهران و کارشناسان ارزش ریالی اموال سرقتی را یک میلیارد تومان برآورد کردند و تحقیقات بیشتر از او ادامه دارد.

سقوط از ترس نیش زنبور



مرد جوانی که همراه خانواده‌اش برای تفریح به جنگلهای گلستان رفته بود، با مشاهده یک زنبور ناگهان کنترل خودرو از دستش خارج شد و به دره سقوط کرد.

این حادثه هنگامی رخ داد که مدیرمسئول یکی از پایگاههای خبری به همراه خانواده‌اش در حال برگشت از جنگل فارسیان بودند و یکی از همراهان این خبرنگار که در خودرو دیگری حضور داشت؛ در این مورد گفت: امین به همراه همسر و فرزند یک سال و نیمه‌اش و خواهرزاده‌اش داخل خودرو در حرکت بودند که ناگهان یک زنبور گاوی وارد خودرو شد. وی با مشاهده زنبور تلاش کرد که آن را از خودرو خارج کند که ناگهان متوجه شد یک خودرو از روبرو به آنها نزدیک می‌شود و به همین خاطر برای جلوگیری از تصادف فرمان را به سمت راست گرفت، اما هدایت خودرو از دست وی خارج شد و به دره سقوط کرد و پس از حدود ۳۰ متر سقوط به درختی برخورد کرد و بالاخره متوقف شد. وی ادامه داد: در این میان به کمک مردی که در محل حاضر بود، سرنشینان خودرو را بیرون کشیدیم و به درمانگاه انتقال دادیم.

در این حادثه راننده از ناحیه قفسه سینه دچار خونریزی و همسرش نیز مجروح شد، اما خوشبختانه فرزندشان آسیبی ندید ولی خواهرزاده‌اش حال چندان مساعدی ندارد و تحت درمان است.

راز ۳۲ ساله فاش شد

راز قتل پسر ۶ ماهه پس از ۳۲ سال به طرز عجیبی فاش شد.

زن میانسالی با ارائه شکایتی با مراجعه به دادسرای جنایی تهران گفت: اسفند سال ۶۶ بود که همراه پسر ۶ ماهه‌ام برای میهمانی به خانه خواهرشوهرم در یافت‌آباد تهران رفتیم. خانه ما در کرج بود. روز حادثه شوهرم به محل کارش رفته بود و من و خواهرشوهرم به همراه شوهرش و بچه‌ام در خانه بودیم. پسرم داخل اتاق بود و عمه‌اش با او بازی می کرد. برای چند لحظه‌ای اتاق را ترک کردم تا برای بچه شیرخشک درست کنم، یکدفعه صدای جیغ پسرم را شنیدم و هراسان وارد اتاق شدم، دیدم خواهرشوهرم بچه را در آغوش گرفته و تکان می‌داد و از او پرسیدم چه شده است، گفت هیچی به نظرم آمد شکم بچه درد می کند، پرسیدم بچه را الگد کردی، اما او و شوهرش فورا گفتند نه هیچ اتفاقی نیفتاد!

وی ادامه داد: اما من بلافاصله بچه را از آنها گرفتم و به او شیر دادم اما ناگهان دچار حالت تهوع شد و به گریه افتاد و آرام و قرار نداشت و با عجله او را به درمانگاه بردیم و پزشک ویزیتش کرد، اما صبح روز بعد که از خواب بیدار شدم دیدم پسرم نفس نمی کشد، وقتی مطمئن شدم مرده است به پیشنهاد خانواده شوهرم بچه را در همان حیاط خانه غسل دادیم و بعد هم در قبرستان یافت آباد دفن کردیم!

یک هفته بعد هم خواهر شوهرم گفت؛ به احتمال زیاد بچه بر اثر مصرف شیرخشک فاسد مرده است و در این مدت پیگیر علت مرگ پسرم نشدیم، تا اینکه ۳۲ سال گذشت و ما با خواهرشوهرم بر سر یک قطعه زمین در روستای خانوادگی‌شان اختلاف پیدا کردیم و چند روز قبل هم سر همین موضوع جر و بحثمان شد و خواهر شوهرم جلوی همه کسانی که در آن جمع حضور داشتند، ناگهان حرفی زد که همه را شوکه کرد. او با فریاد گفت: ۳۲ سال قبل من بچه‌ات را کشتم و برای این کار قسم نیز بر زبان آورد و من و شوهرم که به شدت ناراحت شده بودیم فردای آن روز تصمیم گرفتیم که از وی به خاطر قتل بچه‌مان شکایت کنیم. با شکایت زن میانسال و به دستور بازپرس دادسرای امور جنایی تهران کارآگاهان پلیس آن زن را دستگیر و بازجویی به عمل آوردند و تحقیقات بیشتر تا راز گشایی این قتل ادامه دارد.



دانستن، کافی نیست، باید عمل کنید

● ناپلئون هیل

جور دیگر باید دید

هشدار مهم: اگر کسی نمی‌خواهد قصه‌اش در مجله چاپ شود حتما اعلام کند

مصطفی گلیاری

زندگی مال زنده‌هاست



حامد از وقتی که بچه دبستانی بود، اهل محله دوستش داشتند. نگاه نجیب و صورت زیبایش دل می‌برد و به سرش قسم می‌خوردند. در مدرسه درسش متوسط بود، اخلاقش اما بیست بود. کمی که بزرگتر شد، در کوچه و خیابان یاور مردم و رهگذران بود. اگر آدم پیری می‌دید که باری در دست دارد، بارش را می‌گرفت و با او تا خانه‌اش می‌برد. در نانوایی نوبتش را به آدمهای ضعیف می‌داد. بچه مسجد بود و غیر از نماز و دعا، در نظافت و کارهای مسجد پیشگام بود. پدرش مغازه لبنیاتی داشت. حامد در وقتهایی که کاری نداشت، به دکان می‌رفت و عصای دست پدر پیرش می‌شد. حامد آخرین بچه خانواده است. فاصله سن او با بقیه زیاد است. بچه‌ای ناخواسته بوده. پدر و مادرش که مومن بودند، جنین را نگه داشتند و به خواهرها و برادرهایش سپردند مراقبش باشند.

روزی حامد کیسه‌های خرید پیرزنی را برایش تا خانه برد. پیرزن برای تشکر، حامد را دعوت کرد داخل شود و چای و شیرینی بخورد. حامد خجالتی بود ولی نه گفتن هم بلد نبود و به آن خانه رفت. پیرزن چای و شیرینی آورد و برای حامد تعریف کرد که با نوه چهارده ساله‌اش زندگی می‌کند چون چند سال پیش پدر و مادر **هاله** از ایران رفتند تا اقامت بگیرند و دخترشان را هم ببرند ولی از وقتی که رفتند، از آنها خبری نشد. هرچه هم پیگیری کردیم، نتیجه‌ای نگرفتیم چون نه خروج آنها ثبت شده بود نه ورودشان به کشور مقصد. شاید از راه قاچاق رفته بودند و بین راه برایشان اتفاقی افتاده بود. حامد دلش سوخت و به پیرزن گفت هر وقت خرید داشتی، به من تلفن کن برایت بیاورم. در این آمد و رفت‌ها حامد از هاله خوشش آمد ولی چون پیرو مرام بود، زشت می‌دانست به پیرزن بگوید عاشق هاله شده‌ام. این را خیانت در اعتماد می‌دانست برای همین احساسش را قایم کرد و آنقدر بروز نداد تا سالهایی که گذشت و به سربازی رفت. دوره آموزشی بسی سخت گذشت. مغموم‌ترین سرباز پادگان بود. گوشه‌گیر و دل‌نازک شده بود. او در شهری دوردست بود و هرگز مرخصی نگرفت. پس از دوره اول سربازی، محل خدمتش به شهر خودش افتاد. دلش خرسند بود که به محبوب نزدیک می‌شود ولی مرامش او را سرزنش می‌کرد که خجالت بکش!

حامد نتوانست بار پیرزن را به خانه او نبرد چون در خیابان با هم روبه‌رو شدند و خواه ناخواه کیسه‌های خرید او را گرفت و با دلی که از شوق می‌تپید، به خانه آنها رفت. هاله نبود. برای تعطیلات تابستانی به شهرستان رفته بود. هاله تا سال تحصیلی جدید به خانه مادربزرگ برنگشت. بیمار شد و در خانه خاله‌اش ماند. هجران حامد طولانی شد. خواهرها و برادرهایش اصرار داشتند ازدواج کند. می‌گفت آمادگی ندارم. برایش مغازه و سرمایه و خانه جور کردند و گفتند حالا دیگر بهانه‌ات چیست؟ می‌گفت از نظر روحی آمادگی‌اش را ندارم. روزی خواهر بزرگش به او گفت: **"داداش عزیزم اگه دلت پیش کسی گیر کرده، بگو بریم خواستگاری."** حامد انکار کرد. خواهر اصرار کرد و آخرش حامد به عشقی که در صندوق سینه‌اش قایم کرده بود، اقرار کرد. خواهرش او را بوسید و گفت: **"زودتر می‌گفتی. خیالت راحت باشه. هاله رو برات می‌گیریم."**

روزگار برای حامد افتاد روی غلتک مراد. باورش نمی‌شد که هاله هم دوستدار اوست. خانواده‌ها با هم مذاکره کردند و قرار مدارها را گذاشتند و حامد و هاله را به خانه بخت فرستادند. حامد وقتی از آن روزها حرف می‌زند، آن را خوش‌ترین دوره عمرش می‌داند. هر روز صبح با هم صبحانه می‌خوردند، حامد به مغازه می‌رفت، هاله به بهانه‌های مختلف به دکان شوهرش می‌رفت و همدیگر را کمی می‌دیدند. حامد هم به بهانه‌هایی به خانه می‌رفت و چند دقیقه کنار محبوبش می‌نشست. عشق در خانه آنها کولاک می‌کرد.

جور دیگر:

تا اینجای قصه موضوع ناجوری ندارد غیر از آن قسمت که پدر و مادر هاله قاچاقی سفر کردند و ناپدید شدند. جور دیگرش این است که خبر داریم که کسانی که به سفرهای غیرقانونی می‌روند، ریسک دارد و احتمال اینکه سالم به مقصد برسند و اقامت بگیرند، خیلی پایین است پس آدم خردمند قید چنین سفری را می‌زند و خانه خودش را به دربه‌دری ترجیح می‌دهد. مرام گذاشتن حامد هم کار ناجوری نیست و چه خوب است که برخی از سنتها و فرهنگهای قدیمی دوباره رایج شوند. شرم و حیایی که دارد از رسم می‌افتد، بار دیگر برگردد و به جوانان انگیزه بدهد که از خلاف و بی‌حرمتی دوری کنند و ارزشها را زیر پا نگذارند.

اعتیاد و هوس:

روزی حامد مثل روزهای پیش بیدار شد و زیر کتری را روشن کرد. آهسته از خانه بیرون رفت و نان سنگگ کنجدی خرید. به خانه آمد و چای را دم کرد و سفره صبحانه را گستراند. و آهسته آهسته نازنینش را صدا کرد که پاشو صبونه بخوریم. هاله گفت: "خوابم میاد. دیشب بدخواب شدم." حامد گذاشت او بخوابد. فنجانی چای خورد و دید هاله به خواب رفته. از خانه به دکان رفت. یک ساعت بعد برگشت. هاله هنوز خواب بود. برایش یادداشت گذاشت: "نازنینم آمدم در خواب ناز بودی. بیدار که شدی، مرا دریاب که به عشق تو نفس می‌کشم." ساعتی دیگر هم گذشت و حامد بار دیگر به خانه سر زد. هاله بین خواب و بیداری بود. وقتی فهمید حامد آمده، بیدار شد و عذر خواست. حامد مهربانی کرد. برایش چای ریخت و لقمه صبحانه گرفت. هاله گفت فعلا اشتها ندارم. برو مغازه نیم ساعت دیگه میام پیشت.

آن نیم ساعت هرگز به سر نرسید. کسی نفهمید کی آمد و هاله را خفه کرد. طلاها و پولها را هم برده بود. شاید حامد یادش رفته بود در را ببندد. شاید در بسته بود و در زده بود. هاله هم فکر کرده بود حامد است و باز کرده بود. و چندین شاید دیگر که برای هیچیک جوابی نداشتند و راز این معما تا ابد مدفون شد. پلیس به عنوان اولین مظنون حامد را بازداشت کرد ولی مدرکی علیه او نبود و آزادش کردند. این آزادی به چه درد حامد می‌خورد؟ آرزو می‌کرد کاش اعدامش کنند و روحش برود سمت روح هاله. در قصه‌ها خوانده‌اید که فلانی

یک شـبه از غصه پیر شـد. حامد هـم وقتی که از زندان سـه ماهه‌اش آزاد شد، آدمی لاغر و خمیده قامت و چروکیـده بود. برادرش او را به دکتر برد. دکتر گفت: "**درد عشـق است و جگرسوز دوایی دارد**... باید سرش را گرم کنید. اگر امکانش هست برایش زن بگیرید شـاید خوب شـود." خواهرها و برادرهـای حامد با هم مشـورت کردند و یکی از دخترهای خوب فامیـل را برایش درنظر گرفتند. حامد به پیشنهاد آنها با پوزخند نگاه کرد و بی آنکه جوابی بدهد، بلند شـد و رفت. خواهر بزرگتر اما او را تنها نگذاشـت و دوباره از او خواست زن بگیرد. حامد با چشـمی گریان گفت "چقـدر بی‌انصافین! مـن چطور می‌تونم هالـه رو فراموش کنم و با یکی دیگه زندگی کنم. اسـم این کار خیانته." خواهرش خواسـت او را قانع کند ولی حامد مثل کسی که از خطـری فرار می‌کند، شـتابان از خانه رفت. افراد خانواده تصمیم گرفتند فعلاً او را راحت بگذارند.

حامد دیر مغازه را باز می‌کرد. حوصله نداشـت مشـتری‌ها را راه بیندازد. برادر بزرگش از این و آن شنیده بود سیگار می‌کشد. فروش مغازه پایین آمده بود. جنسـهایش جور نبود. مغازه تمیز و برّاق نبود. برادرش برای حامد شـاگرد گرفت. حامد اعتراضی نکرد. کلید را به شاگرد داد. نزدیک ظهر سری می‌زد و سـاعتی آنجا می‌نشسـت. کمی از دخل برداشت می‌کرد و می‌رفت. نزدیک غروب هم دوباره سـری یک دو ساعته می‌زد و می‌رفت. کسی نمی‌دانست کجا می‌رود. برادر بزرگش برای او بپّا گذاشـت و فهمید حامد به خانه مشـکوکی رفته. روز بعد خواهرش به او گفـت کجا رفته بودی؟ حامـد گفت جای خاصی نبودم. خواهرش گفت: "به آقاداداش گفتن که رفتی یه خونه مشـکوک." حامد گفـت: "منو زیر ذره‌بین نذارین چون چیزایی می‌بینین که دوسـت ندارین." خواهـرش زبان به نصیحت باز کرد: "ما تو این محل آبرو داریم. مردم روی تو حساب می‌کنن. نمی‌خوایم خدا نکرده به راههای خلاف کشیده بشی و آبرومون بره." حامد گفت: "نگران آبروتون هسـتین؟ خودم براتون مهم نیسـتم که چه بلایی سـرم اومده؟ زنم کشـته شـده، سـه ماه زندون بودم، بعدش به جای اینـکه درکم کنین، بـه خودتون میگین براش زن بگیریم تا آدم شـه. ولم کنین بـا حالم خودم خراب باشم. کاری نکنین بذارم برم."

برادر حامـد تصمیم گرفت خودش با او حرف بزند. آخر شب به خانه او رفت. در زد. کسی جواب نداد. کلید داشت. باز کرد و داخل شد. خانه آشفته و شلخته بود. زیرسیگاری پر از فیلتر بود. کنار اجاق گاز سیخ و سـنجاق و کمی سوخته تریاک دید. در یکی از اتاق‌ها لبـاس زنانه دید. به خواهرش زنگ زد کـه بیا ببین برادرت چـه افتضاحی بالا آورده. **سعیده** شـتابان به خانه حامد آمد و مدارک جرم

نگاه مشکوکی به خانه کرد و پرسید مهمون داری؟ آبجی سعیده یه چیزایی می‌گفت. حامد نگاهش را پایین انداخت و گفت واسـه من بپّا نذارین و بذارین با درد خودم بسوزم

را دید. خواست ماسـت‌مالی کند چون آقاداداش مردی عصبـی و کم‌حوصله بـود: "آقاداداش این لباس مال مرحوم هاله‌س. سـیگار و مواد هم قابل ترکـه. به حامـد حق بده که خیلی ناراحت باشـه. مرحـوم بابابزرگ هم گاهـی دود می‌گرفت. چیز بدیه ولی کفر نیسـت. شـما ناراحت نباش. خودم باهاش حرف می‌زنم و ترکش می‌دم."

آقاداداش یک هفته مهلت داد.

سـعیده صبح زود روز بعد به خانه حامد رفت. حامد خانه بود ولی دیر در را باز کرد و گفت: "خواب بـودم." خواهرش گفت: "ولی بوی سـیگار میاد." حامد گفت "مال دیشبه." رفتار حامد نشان می‌داد که دوست ندارد خواهرش داخل شود ولی او حامد را کنار زد و وارد شـد: "الهی خواهرت بمیره! اینجا چقـدر کثیفه. الان برات تمیـزش می‌کنم." حامد: "زحمت نکش. خودم مرتبش می‌کنم." "سـعیده به بهانه شستن دست به دستشویی رفت و گوشش را به در چسباند. صدای پچ‌پچ شنید. یکهو بیرون آمد. حامد جلو یکی از اتاق‌ها بود. زود در را بسـت و به طرف خواهرش برگشت. سعیده پرسید: "مهمون داری؟" حامد گفت: "آره. یکی از دوستامه." سعید در را باز کرد. زنی دید که ناشناس بود. در را بست و از حامد پرسـید: "این کیـه؟" حامد جواب نداد. سعیده: "پس برادرم راست میگه که افتادی تو کار خـلاف. تو بچه خوبی بودی چـرا نامحرم آوردی خونه؟" حامد: "نامحرم نیسـت آبجی! محرمیّت خوندیم." سعیده: "تو که می‌گفتی نمی‌تونی هاله رو فراموش کنی و حاضر نیسـتی زن بگیری؟" حامد: "هاله رو فراموش نکردم. زن هم نگرفتم. این واسه اینـه که کمتر غصـه بخورم." سـعیده اخم کرد و رفت. چندی نگذشـت که آقـاداداش زنگ خانه او را زد. حامـد باز کرد. آقاداداش نگاه مشـکوکی به خانه کرد و پرسـید: "مهمـون داری؟" حامد با سـر گفت نه. آقاداداش گفت: "آبجی سـعیده یه چیزایـی می‌گفت." حامد نگاهش را پایین انداخت و گفت: "واسه من بپّا نذارین و بذارین با درد خودم بسوزم." بین آنها بحث شد. آقاداداش مثل وقتهایی که حامد در کودکی خطایی می‌کرد، به او سیلی زد. حامد واکنشی نشان نداد. آقاداداش مدتی با خشم او را سـرزنش کرد و وقت رفتن گفت: "این آخرین باره که بهت هشدار میدم. اگه خودتو اصلاح نکنی، یه جور دیگه باهات برخورد می‌کنم."

حامد دیگر آن جوان فروتن و مهربان گذشـته نبود. در همان چند سـاعتی که به مغازه می‌رفت، با مشـتری‌ها بدخلقـی می‌کرد. به سـر و وضع و ظاهرش نمی‌رسید. آشکارا نشان می‌داد که معتاد شـده و با افرادی روابطی دارد. در اینسـتاگرامش لایوهای ناجوری می‌گذاشـت: چشـمهای سرخ و لحنـی کشـدار که کنارش زنی بـا موهای زرد و لباسـی غیرعادی ایسـتاده و با هم دود مشـترک می‌گیرند. اخلاقش طوری شـده بود که آقاداداش دیگر جـرأت نمی‌کرد به او چیزی بگوید چون بیم داشت حامد خطهای مرزی را بشکند و توی رویش بایسـتد حتی جواب سیلی او را بدهد. افراد خانواده حامد را بایکوت کردند. دیگر سـراغش نمی‌رفتند و حالش را نمی‌پرسـیدند. حامد هم از سر لجاجت با آنها تماسی نداشت. با اینکه حالش از خودش به هم می‌خورد و دوست دارد دوباره همان حامد قبلی شود، دیگر اراده‌اش دست خودش نیست.

جور دیگر:

تنها چاره گرفتار نشدن به تیغ دزد، محکم کردن قفل‌هاسـت. روی این موضوع نمی‌شود بحث کرد چون دزد دزد اسـت و هر جا دری را باز یا راحت الورود ببیند، کارش را می‌کند. پیشـنهاد دکتر هم ناجور بود. بین برخی از مردم تصور غلطی هسـت که اگر مردی مشکلی داشـته باشد، می‌گویند برایش زن بگیریم تا "خوب شـود" یا "تا آدم شود". چرا ناجور اسـت؟ چون انگار داریم دختـر را گول می‌زنیم و جوانی را که مشـکل دارد، صحیح و سـالم معرفی می‌کنیم. مسـئولیت هم نداریم که اگر برای پسـر ناجـور زن بگیریم، سرنوشـت آن زن چه خواهد شـد. در جور دیگر اول طـرف را درمان می‌کنیم بعد به بقیه مسائل می‌پردازیم. پیشنهاد خواهرها و برادرها ناجور بود. هنوز کفن هاله خشک نشده بود که از حامد خواستند زن بگیرد.

حامد مسـیر را غلط مـی‌رود. اعتیاد و رفت و آمـد با افراد خیابانی حال و روزش را خراب کرده. جور دیگرش این اسـت که وقتی که دید حالش بد شـده، به جای پناه بردن به مواد و افراد خیابانی به مشـاور پناه ببرد و پیشـنهادهای او را انجام دهد. خواهر و برادر بزرگـش هم در جور دیگر به جای سرزنش و اصرار به زن گرفتن، درکش می‌کردند و تنهایش نمی‌گذاشـتند. حامد دلی رنجور دارد. پـس از هاله خـود را تنها می‌بینـد. در جور دیگر دورش را پر می‌کنند تا کمتر به فکر فرو برود. مدام سرزنشش نمی‌کنند تا اعتماد به‌نفس او بالا برود و خـود را برادری نبیند که همه نصیحتش می‌کنند. حامد هـم در جور دیگر کار ناجـوری نمی‌کند تا سرزنش نشـود چون می‌داند اگر معیوب نباشد، کسـی از او عیبی نمی‌گیرد. و باور دارد که زندگی مال زنده‌هاسـت و نباید به یاد عزیزی که به دیار باقی رفته، عمر خود را ضایع کند.

نظر شما درباره سرنوشت حامد چیست؟

خوش رفتار کسی است که بتواند با بد رفتار سازش کند ● هوگو

خانه همسایه

ترانه شکیبا

***

رضا با بی‌حوصلگی پشت میز تحریرش نشست و شروع به نوشتن کرد:

"قامت بلند و موزون سروها را دوست دارم، اما وقتی می‌بینم در برابر باد خم می‌شوند، لجم می‌گیر د و آن‌وقت است که نمی‌دانم باید از باد بدم بیاید، یا از سروها...".

در آن‌حال، صدای همسرش پروانه بلند شد که: داری چکار می کنی؟

- می‌خواهم بنویسم.

یک سوال بکنم، حواست پرت می‌شود؟

- چه سوالی؟

- من دارم جدول حل می کنم. اینجا توی ردیف چهار افقی نوشته جایی که در آن زند گی می کنیم؟

- چند حرف است؟

- چهار حرف.

- بنویس جهنم!

پروانه اخمهایش را در هم کشید و شروع به غرولند کرد:یک دفعه نشد مثل آدم جواب مرا بدهی!

- مگر دروغ گفتم؟ جایی که ما در آن زندگی می کنیم، چه فرقی با جهنم دارد؟

- این جهنم را کی ساخته؟ من یا تو؟

ببین پروانه! ده ماه است که مرا عذاب می‌دهی. اگر یادت باشد، روزی که با هم آشنا شدیم و قرار گذشتیم زندگی خانوادگی تشکیل بدهیم، برایت گفتم که غیر از یک ذره حرمت و یک جرعه محبت، انتظار دیگری از تو ندارم. یادت که هست؟

- بله... گفتی قامت بلند سروها را دوست دارم و مهر من باعث خواهد شد مثل سروها احساس سربلندی کنی و در برابر هیچ بادی خم نشوی.

- با این وجود، در تمام این مدت، مثل بادی عمل کردی که کمر سروها را خم می کند و من، وقتی خم شدن سروی را در برابر باد می‌بینم، لجم می گیر د و نمی‌دانم باید از باد بدم بیاید، یا از سرو؟

- رضا! تا کی می‌خواهی توی رویاها زند گی کنی؟ تا کی می‌خواهی از من انتظار فرشته بودن داشته باشی؟ من یک زن هستم، یک زن مثل تمام زن‌های دیگر، دلم می‌خواهد تمام وجود شوهرم مال خودم باشد و همه وقتش صرف من شود و به‌خواسته‌هایم احترام بگذارد.

***

رضا، نفس بلند و صداداری کشید، گوشه لب پایینش را گزید و گفت:تو آدم عجیبی هستی، تمام دنیا را از دریچه توقعات خودت می‌بینی و تصور می کنی که وقتی مردی موافق ولخرجی همسرش نباشد به‌او بی‌احترامی کرده و باید مورد توهین و تحقیر قرار بگیرد. از نظر تو، خوب زند گی کردن یعنی اینکه تابع محض تو باشم و بدون چون و چرا تمام اوامرت را اطاعت کنم، تو خیال می کنی مرد از سنگ ساخته شده و هیچ احتیاجی به‌محبت ندارد و دایم باید غرولند بشنود؟

- بله... من همینم که می‌بینی. روز اول هم گفتم دختر بدقلقی هستم و قول دادی تحملم کنی. آن روزها هیچ اعتراضی نکردی و گفتی که با همه چیزم می‌سازی.

-بله، گفتم. اما حالا احساس می کنم اشتباه کرده‌ام و تو آن زنی نیستی که انتظار داشتم.

- آدم وقتی اشتباه می کند، باید تاوانش را هم بدهد.

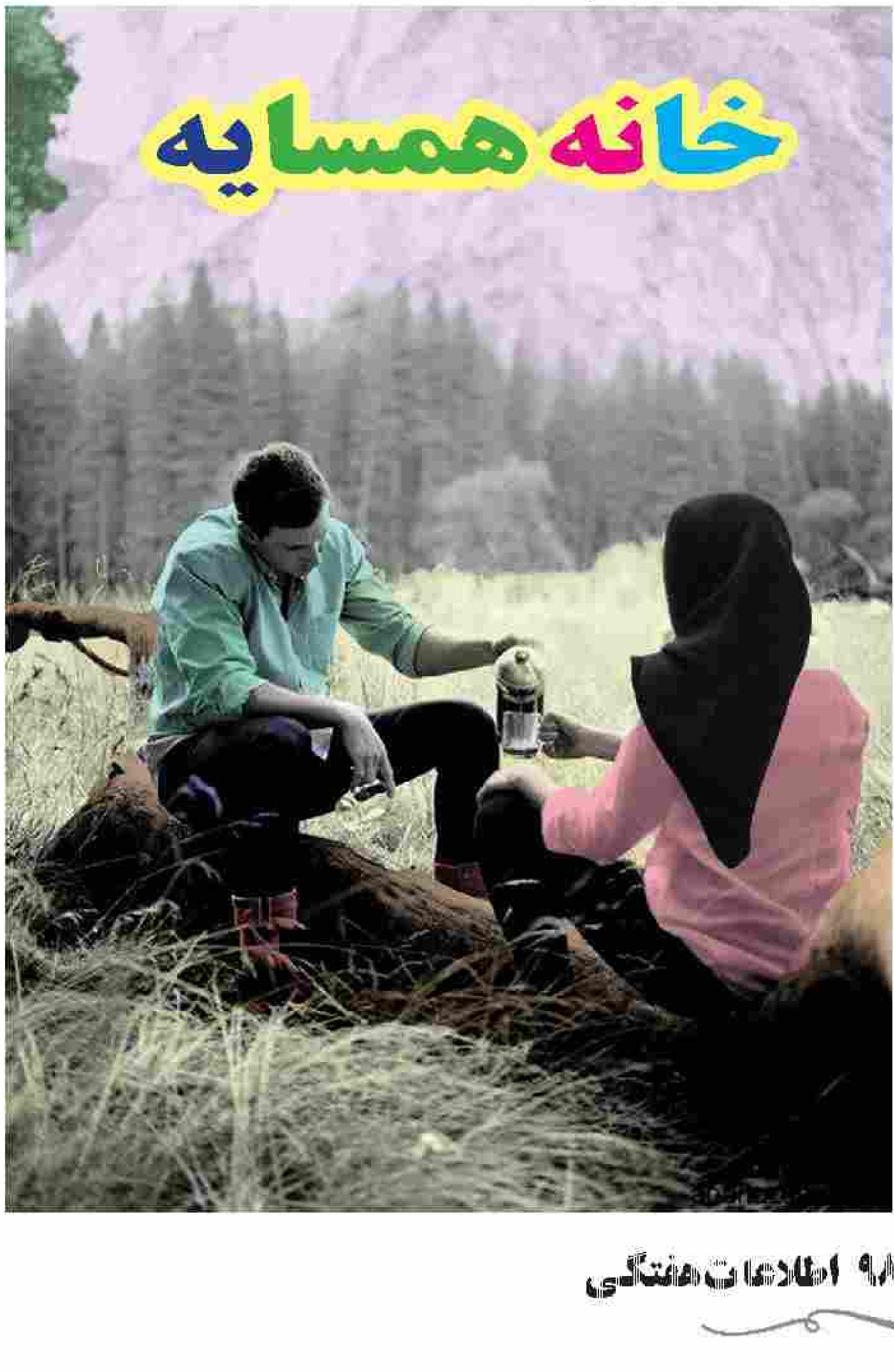
- یعنی من تا وقتی زنده هستم، باید ناسازگاری‌های تو را تحمل کنم؟

- نه، مجبور نیستی. طلاقم بده و راحت شو.

- پروانه! چرا هر وقت حرفهایمان به این‌جا می‌رسد، فوری موضوع طلاق را پیش می کشی؟ چرا فکر نمی کنی اگر یک ذره اخلاقت را عوض کنی، تمام مشکلات حل می‌شود؟

- من چیزی جز این که هستم، نمی‌توانم باشم. تو سعی کن چیز دیگری بشوی!...

***



رضا، احساس کرد جرّ و بحث بیهوده است، دیگر حال و حوصله نوشتن هم نداشت، توی بالکن رفت تا روحیه‌اش عوض شود و در آن حال، نگاهی به حیاط خانه انداخت و ادامه نگاهش به‌خانه همسایه کشیده شد. شکل و شمایل خانه همسایه هیچ تفاوتی با خانه خودش نداشت. فقط در حیاط همسایه یک بید مجنون هم وجود داشت که گیسوان بلندش تا نزدیکی زمین رسیده بود. بعد از دقایقی زنی وارد حیاط شد و به‌سمت تخت چوبی کهنه‌یی رفت که زیر سایه بید مجنون قرار داشت، رضا سرش را دزدید تا زن همسایه متوجه او نشود، اما دید که زن با حوصله قالیچه‌ای روی تخت چوبی پهن کرد، بعد با آب‌پاش بزرگی مشغول آب‌دادن گلهای باغچه شد و موزاییک‌های کف حیاط را خیس کرد. بوی خاک باران خورده به‌مشام رضا رسید و وقتی زن خواست به‌داخل ساختمان برگردد، رضا احساس کرد زن همسایه شباهت عجیبی به‌همسر خودش دارد و دقایق بعد، وقتی با یک سینی، محتوی یک قوری و دو استکان و یک قندان برگشت، احساس کرد لباسی شبیه پروانه نیز بر تن دارد. زن سینی را روی تخت گذاشت، با متانت استکان‌ها را از چای خوشرنگ پر کرد و سپس شوهرش را صدا زد که:

- رضا... رضاجان چای حاضر است، می آیی؟

رضا از بالای بالکن لبخندی بر لب آورد و زیر لب زمزمه کرد:

- چه جالب؟ دو تا همسایه دیوار

بهدیوار و همنام! با دو تا خانه شبیه بههم و دو تا همسر متشابه. عجیب است، چرا تا حالا متوجه این شباهتها نشده بودم؟

صدای همسرش را شنید:

- رضا کجایی؟ من چای میخواهم.

حوصله جواب دادن نداشت و ترجیح داد همچنان بهخانه همسایه نگاه کند و دید که مرد همسایه آمد. روی تخت کنار همسرش نشست، یکی از استکانهای چای را برداشت و در حالی که جرعه جرعه مینوشید، بهروی همسرش لبخند زد، زن لبخند او را با لبخندی مهربانانه جواب داد و مرد گفت:

- تو زن بینظیری هستی، یک فرشته هستی و نمیدانم چطور باید از خجالتت در بیایم.

- خدا مرگم بدهد! کدام خجالت؟ مگر من برایت چه کار کردهام؟

- باور کن حرفهایم از ته دل است، تو یک فرشته ای و وقتی بهخانه می آیم، با دیدنت تمام خستگیهایم در میرود! با دیدن لبخندهای شاد و شیرین تو روحیه می گیرم و هیچوقت نشده که از چیزی گله کنی، یا توقع بیجایی داشته باشی.

- توقع یعنی چه؟ گله کدام است؟ مگر نه اینکه هر زنی باید خودش را با تواناییهای مردش هماهنگ کند؟

- خب چرا، اما تو بیش از حد با من هماهنگی، تا جایی که احساس می کنم نیمهای از خودم هستی.

- مگر جز این باید باشد؟ ...

***

رضا، تا آنروز، هرگز بهداخل خانه کسی نگاه نینداخته و حرفهای محرمانه کسی را نشنیده بود. بههمین جهت، از اینکه دزدکی بهخانه همسایه مینگریست و حرفهای زن و شوهر همسایه را میشنید، پشیمان شد، به آهستگی خودش را کنار کشید و نگاهش را بهداخل خانه خودش پرواز داد. باغچهها خشک و گلها پلاسیده بود و دلش سوخت که چرا در خانه خودش بید مجنونی نیست و زیر سایه آن یک تخت چوبی قرار ندارد ... و دنبال جوابی برای سوال خودش می گشت که دوباره صدای همسرش بلند شد:

- من حوصلهام سر رفته. پاشو مرا یک جایی ببر!

- دل و دماغ ندارم. بیا اینجا پهلوی من.

- که چی بشه؟

- خب... خب با همدیگر حرف بزنیم.

- حرف بزنیم که چی؟ با حرف زدن نه شکم سیر میشود، نه لباس نو... راستی، مانتویی که قول داده بودی برایم بخری چی شد؟

- فعلاً که پول ندارم. هر وقت پول گیرم آمد، برایت میخرم.

رضا، تا آنروز، هرگز بهداخل خانه کسی نگاه نینداخته و حرفهای محرمانه کسی را نشنیده بود. بههمین جهت، از اینکه دزدکی بهخانه همسایه نگاه می کرد و حرفهای زن و شوهر همسایه را میشنید، پشیمان شد

- ظاهراً تو هیچوقت پول نداری. یعنی بهتر است بگویم برای همه کاری پول داری، فقط وقتی نوبت به خواستههای من میرسد ادعای افلاس می کنی. یادت هست چند ماه پیش قرار بود برایم کفش بخری؟

- بله.

- حتما شال گردن و پالتویی هم که قرار بود پارسال بخری، یادت نرفته؟

- نه... یادم نرفته...

***

در مدتی که رضا و پروانه جرّ و بحث می کردند، زن همسایه بهداخل ساختمان رفته و با ظرفی هندوانه برگشته بود. رضا وقتی چشمش بهظرف هندوانه افتاد، احساس تشنگی کرد و پرسید: پروانه! هندوانه داریم؟

- آره، اما مال بعد از شام است.

- نمیشود یک تکهاش را الان بخوریم؟

- وا... چرا دایم مثل بچهها بهانه می گیری؟ الان چه وقت هندوانه خوردن است؟

رضا، با تنفر چهره در هم کشید و از گوشه چشم دوباره مشغول نگاه کردن بهخانه همسایه شد و دوباره گوش به حرفهای زن و مرد همسایه سپرد: راستی پروانه! یادم رفته بود بگویم هفته آینده کتاب جدیدم چاپ میشود.

- وای چه خوب؟

رضا زیر لب زمزمه کرد:

- چه اتفاق عجیبی؟ اسم همسرش پروانه است، خودش هم نویسنده است.

دیگر احساس خجالت نمی کرد، با دقت بیشتری مشغول گوش کردن حرف زن و شوهر همسایه شد و شنید که مرد همسایه گفت:

- قصد دارم وقتی از ناشر پول بگیرم، بهمناسبت سالروز تولدت یک هدیه مناسب بخرم، مثلاً یک انگشتر یا یک گردنبند، شاید هم مانتو یا پالتو.

- عزیزم! من هیچ چیز لازم ندارم. از دور ریختن پول هم خوشم نمی آید. دلم نمیخواهد پولی که با زحمت بهدست آمده، بیدلیل خرج شود. پولی را که می گیری، پسانداز کن تا بعدها اگر نیاز واجبی داشتیم، از آن استفاده کنیم.

- ولی... برای تولدت چی؟

- همان یک جعبه شیرینی و یک شاخه گل برای جشن تولّدم بهترین هدیه است.

- حالا فهمیدی چرا می گویم تو فرشته ای؟

- تو بهمن لطف داری عزیزم! صد دفعه گفتهام که من یک زن هستم. فقط همین. زنی که شوهرش را درک می کند و میداند که باید با او چه رفتاری داشته باشد. راستی، با شام موافقی؟

- چرا که نه؟

زن همسایه، لبخندی بر لب آورد و بهسمت ساختمان رفت تا وسایل شام خوردن را آماده کند ...

***

رضا که متوجه سوزش معدهاش شده بود و احساس گرسنگی شدیدی می کرد، همسرش را صدا زد: پروانه! شام حاضر است؟

- وا... حالا چه وقت شام است؟

- یعنی شام خوردن هم مثل هندوانه خوردن وقت دارد؟

- وای که تو چقدر حرف میزنی؟

- من نمیفهمم، آدم وقتی گرسنه است باید چیزی بخورد یا وقتی که تو تعیین می کنی؟

- اینقدر با من چانه نزن، الان برایت یک نیمرو درست می کنم.

- یعنی امشب هم باید نیمرو بخورم؟

- جوری حرف میزنی که اگر کسی نداند فکر می کند من هر شب نیمرو بهخوردت میدهم.

- نه... گاهی هم خاگینه و املت خوردهام. نمیدانم اگر خدا مرغ را خلق نکرده بود و پدیدهای بهاسم تخم مرغ وجود نداشت من چه خاکی باید بهسرم میریختم؟

- حالا ببین ها... یک امشب من داشتم تلویزیون نگاه می کردم.

- دیشب و پریشب چی؟

- لابد میخواهی بگویی دیشب و پریشب هم نیمرو خوردی؟

- نه... ناشکر نیستم، دیشب ساندویچ کالباس خوردیم و پریشب هم برای شام کنسرو ماهی خریده بودی!

- باز خوب است که اینقدر انصاف داری.

***

نیم ساعت بعد، وقتی رضا و پروانه از صرف شام فارغ شده بودند، رضا گفت:

- از این همسایههای سمت راست خانهمان خیلی خوشم آمد. زن و شوهر مهربانی هستند، موافقی با آنها معاشرت کنیم.

پروانه، نگاهی متعجب بهشوهرش انداخت و گفت: کدام همسایه؟ سمت راست خانه ما فقط یک تکه زمین ساخته نشده است!

رضا آهی کشید و توی دلش گفت: کاش خانه ما توی آن زمین ساخته نشده بنا شده بود! ■

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کهن

سهم ما

آه از این هستی که تا جان داشتیم
یا غم جان یا غم نان داشتیم
نه گلی همدم، نه مرغی نغمه ساز
طالع خار بیابان داشتیم
نه غم ایمان و نه پروای کفر
ما نزاع کفر و ایمان داشتیم
درد پنهان بود و رنج آشکار
آنچه از پیدا و پنهان داشتیم
زان شدم مجنون و بی‌حاصل چو بید
کز حیا سر در گریبان داشتیم
غم پریشانم نمی کرد این چنین
گر غم زلفی پریشان داشتیم
عافیت از خلق جستیم ای دریغ
ما ز درد امید درمان داشتیم
هر که گویی زد در این میدان و ما
گوی سر در خط فرمان داشتیم
غفلت عهد جوانی یاد باد
کز فریبش عیش مستان داشتیم
بهرهٔ موری نداریم از غنا
زان که استغنا فراوان داشتیم
یادگار از دامن شبها چو شمع
صبحدم اشکی به دامان داشتیم
این خطا از چشم ما بود ای دریغ
چشم یاری گر ز یاران داشتیم
ز آنچه از دنیا توانی داشتن
سهم ما این بس که حرمان داشتیم

امیری فیروز کوهی

تعبیر ندارد!

دیریست شبستان دلم ماه ندارد
آیینهٔ من صورت دلخواه ندارد
افسوس که افسانهٔ رویایی دیدار
خوابی‌ست که تعبیر سحرگاه ندارد
درویش جگرسوخته از آتش اشراق
در چنته به غیر از شرر آه ندارد
حلاج حلاوت چش حلوای حقیقت
در حنجره جز ذکر اناالله ندارد
هر کس که می از خمکدهٔ عشق ننوشد
هرگز به خرابات خدا راه ندارد

مرتضی دهقان آزاد-کرج

نمونه شعر نو

پرسش

هیچ می‌دانی چرا چون موج
در گریز از خویشتن پیوسته می کاهم؟
زان که بر این پرده تاریک
این خاموشی نزدیک
آنچه می‌خواهم، نمی‌بینم
و آنچه می‌بینم، نمی‌خواهم

محمدرضا شفیعی کدکنی

سگرمه‌های صبح

سگرمه‌های صبح
اخمهای ظهر
دهن درّه‌های شب
تهران حصار بزرگی‌ست
که خیابان‌هایش زود تمام می‌شوند
من آغوشم از سبلان پر است
و آسمانخراشها
کارتن خواب‌اند

وحید ضیایی

آینه

در گبر و دار این همه تنهایی
تنها تو در کنار دل مایی
تنها تویی که از سفر باران
سمت بهار سوخته می آیی
زیبایی‌ات دروغ نمی گوید
آیینه‌ای برای تماشایی
پنهان شدن؟ نه، کار تو اصلاً نیست
در من هزار مرتبه پیدایی
تصویر بی‌قرار تو می تابد
در لحظه‌های روشن شیدایی
خالی مباد جان جنون از تو
هر جا که عشق هست، همان جایی
من حرف کهنه‌ام، تو چه؟ مضمونی
من لفظ ساده‌ام، تو چه؟ معنایی
حالا تو نیستی، نفسم خسته‌ست
حالا من و همیشه شکیبایی
پاییز می‌رسد، تو ولی آن دور
مثل بهار در صف گلهایی
من یوسفم، عزیز تو، آیا تو
این روزها هنوز زلیخایی؟

شعبان کرم دخت- بابلسر

حسرت

اجتماع سایه‌ها
ترافیک انسانی
واژه بالا می آورم
سینه‌ام شکاف می خورد
درخت، درونم شکوفه می‌دهد
حسرت از من می‌چکد
کسی
از پشت سر
صدایم نمی کند
چیزی میان دو کتفم
آتش می‌شود
سایه‌ها آب می‌شوند
انسان بالا می آورم
حسرت از سینه‌ام
می ریزد
و درخت
باز شکوفه می‌دهد

لیلا آهنی



جوانه های ادبی

*** آقای فرشاد یادگاری ـ شیراز**
موج با کلماتی چون اوج و فوج قافیه می‌شود.
*** خانم زهرا سجادی ـ تهران**
بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:
حافظ گرت ز پند حکیمان ملالت است
کوته کنیم قصه که عمرت دراز باد
وزن این بیت :
"مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات" است
حافظ گ =مفعول
رت ز پند =فاعلات
حکیمان م =مفاعیل
لالت است =فاعلات
کوته ک =مفعول
نیم قصه =فاعلات
که عمرت د =مفاعیل
راز باد =فاعلات
*** خانم مژگان رحیمی ـ کرج**
سروده‌اید:
با تو
دنیا را تصرف می کنم
و بی‌تو
اسیر یک کوچهٔ بن‌بستم
تو خورشیدی
که قلبم را روشن می کنی
سطرهای آغازین به شعار شبیه شده است و در دو سطر پایانی به شعر نزدیکتر شده‌اید.
*** آقای مسعود سالمی ـ سنندج**
بخشی از سروده‌تان را به امید دریافت آثار بهتر تان می‌خوانیم:
ترانه‌هایم
بی کرانه‌اند
مثل زیبایی تو
که از این سو تا
آن سوی دنیاست

ماه فرو ماند از جمال محمد(ص)
سرو نروید به اعتدال محمد(ص)
• حافظ

فراموشی



هرگز نام مرا
فراموش مکن
همان گونه که من
نام تو را
هرگز از من دور مشو
ناصبور مشو
عشق آنقدر اعجاز دارد
که می توانی
دوباره به دنیا بیایی
ناصر سهرابی ـ ورامین

تکیه گاه

نترس از شب و طوفان که در پناه همیم
اگرچه زرد و زمین خورده، تکیه گاه همیم
به سیب لب نزدیم از سر هوس، امّا
شریک بار غم و تلخی گناه همیم
چه مُهرها که به پیشانی من و تو زدند
چه روزها شد و در گیر اشتباه همیم
هوایمان که بگیرد کسی چه می‌داند
بهانهٔ شب بی‌خواب و اشک و آه همیم
نگاه پنجره‌ها ابری و مه آلود است
چه غم که ماه نتابیده؟ ما که ماه همیم
اگر جدا شده راه من و تو از آغاز
غمت مباد که در انتهای راه همیم
حسنا محمدزاده

فرو می‌افتم

فرو می‌افتم
می گویند: پاییز است
و این طبیعی‌ست
که برگها باید فرو بیفتند
فرو می‌افتم
سکوتم را جارو می کنند کارگرها
در سطل زباله
انبار می‌شود مرگ
رجب افشنگ ـ تنکابن

دل بد مکن

ایام اگر شبیه همیشه به کام نیست
دل بد مکن! که هیچ شبی مستدام نیست
گیرم یکی ـ دو جرعه به بدمستی‌ات گذشت
این دور هم به کام تو، اما مدام نیست
یاران نیمه کاره، رفیقان نیمه راه
حتی کسی به دشمنی‌اش هم تمام نیست
عشق است هرچه می‌رسد از دوستان، ولی
همواره عشق نیز علیه السلام نیست
گفتی که "دوستی" چه بگویم زیادتر؟
آن قدر اندک است که در یک کلام .. نیست!
جواد زهتاب

وطن

سرزمین من
سرزمین نخل و اروند است
سرزمین عشق و لبخند است
سرزمین قامت بشکوه الوند و دماوند است
سرزمین من
ریشه در نسلی کهن دارد
عشق در هر ذرّه از خاکش وطن دارد
پرویز بیگی حبیب آبادی

نوشته‌های ناب

سنگ آسمانی
Neveshte_Nab@yahoo

ارسال متن تلگرامی و پیامک فقط با ذکر نام: ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹

نازنینم، خوبم!

با خیال تو باید خوابید، رویا دید، صبح ارزانی مردم، دل من خواب تو را می‌خواهد...

سنگ آسمانی

دوست داشتن، هیچ‌وقت "زور کی نبوده و نیست"
نمی‌توانی با مهربانی‌ات کسی را مدیونِ خودت کنی که دوستت داشته باشد. دوست داشتنی که از روی "تشکر" باشد دوست داشتن نیست
اصلا نمی توانی کسی را مجبور کنی، تپش قلبش را با حرارتِ دست‌های تو تنظیم کند
که در شلوغیِ شهر یک باره "به یادت بیفتد" و دلش قنج برود!
من این را خوب فهمیده‌ام!
دوست داشتن منطق نمی‌شناسد و عشق، دلیل
اگر که روزی فهمیدی، پُشت دوستت دارم‌های رابطه‌ات دلیل است، منطق است و انجام وظیفه است!
دکمه لق پیراهن که با چنگ
و دندان می‌ایستد، نباش... فقط همین!

عبدالامیر اسدالله زاده

شمال و آنهمه رویای مرده
درخت و جنگل و درنای مرده
شمالم بود یک زیبای خفته
که حالا هست یک زیبای مرده

قنبر یوسفی

مونتسکیو: من هیچ غمی نداشتم که خواندن یک صفحه کتاب از بین نبرده باشد

آروشا حسینی

گلو چه نقطه حساسی از بدن است: گاهی خار در آن گیر می کند، گاهی بغض، هر دو کشنده‌اند، یکی به خاطر آنکه راحت پایین نمی‌رود (خار) یکی به خاطر آنکه راحت بالا نمی آید (بغض) خار از جنس "هیچ" است و بغض هم از جنس "هیچ"، گلو چه مجرای جالبی است برای نفس کشیدن که با هیچ بسته می‌شود!

زهره انتظاری ـ الیگودرز

یاد یکی از چیزهایی افتادم که پدرم در کلاس درس آشپزی به من یاد داده بود. گفت: گوش کن پسر، غرور اولین چیزی است که باید تو زندگی از شرش خلاص بشی، غرور برای اینه که حس خوبی نسبت به خودت داشته باشی، مثل این می‌مونه که کت، تن یه هویج پلاسیده کنی و ببریش تئاتر و وانمود کنی آدم مهمیه، پسرم، اولین قدم آزاد کردن خود، از خوده!

پرویز عابدینی ـ تهران

مراقب باش بعضی حرفها فقط قابل بخشش هستند، نه فراموش شدن!

نوید

آرزوهایت را کنار نگذار دنیا بالاخره مجبور می‌شود با دلت کنار بیاید!

آرزو مزینی ـ شاهین‌شهر

پنجاه سال بعد من با دستی لرزان، تو با گیسی سفید... این روزها را حسرت خواهیم خورد، که چرا در مه ماندیم؟ با ابرها بازی نکردیم! سردمان شد ولی گرم نکردیم، رویای ما شدن را...

نادر حسبانی ـ گلشهر

هرگز نباید فراموش کنیم که فقط زمان حال است که واقعی و حتمی است. برعکس آینده که تقریباً همیشه جز آن است که تصور می کنیم و حتماً گذشته هم طور دیگری بوده و در واقع هر دو از آنچه به نظر می‌رسد اهمیت کمتری دارند

پل شکسته

خاطراتی هست که آدمهایش رفته‌اند، این خاطرات غم‌انگیز است، ولی آن خاطرات که آدمهایش حضور دارند، اما شبیه گذشته نیستند بسیار دردناک‌تر است

مصطفی عطایی ـ آمل



چه باک اگر پاییز تمام برگ‌هایش را ببارد
وقتی در باغچه دلم گلِ همیشه بهاری دارم شبیهِ تو!

آزیتا ـ نطنز

انتظار

هر قدر بیشتر برای چیزی انتظار بکشید، وقتی در انتها به آن می‌رسید، بیشتر قدرش را خواهید دانست:

دردم از حدش گذشته ،ای طبیب روزگار
کی دهی درمان من، دیگر ندارم من قرار
روز و شب هایم تویی، جانم تویی جانان من
ماه و خورشیدم تویی، ای همدم شب های تار
روزگاری از تو دورم کی رسم من بر وصال
مقصد ما کو دگر ،من خسته‌ام از این قطار
ارزشی دیگر ندارم، من کنار مردمان
عشق کاری کرد و دیگر من ندارم اعتبار
یار و دلدارم تویی دیگر ندارم من کسی
گشته‌ام در راه تو دیوانه و بی بند و بار
گفته ای باید بسوزی پخته باشی جان من
روز و شب می‌سوزم و در آتشت من شعله وار
ای طبیب روزگار درمان دردم را بده
روزگاری گشته‌ام در هجر تو همچون خمار
روز و شب افتاده‌ام بر پای تو دامن کشان
چهره‌ام زرد است و ،پاییزم چنان بی برگ وبار
وصف تو در لب نگنجد چه بگویم من دگر
جوهر عرفان تویی و همدم این روزگار
شعر هایم شکر گوید حمدِ تو، جا آورد
مقصد شعرم تویی ای یار و ای پروردگار
بر لبانم جز به نام تو نباشد نام دیگر هر زمان
هرچه گویم آن تویی. ای از دهانم در هوار
در ره عشقت شنیدم سرزنش هایی چنان
گفته ای آن کس که گل خواهد چه ترسیدن ز خار
من گیاهی تشنه ای خشکیده‌ام در دشت تو
همچو بارانی بیا ای جان و دل در ما ببار
هست هرلحظه به یادم عهد آن روز الست
تا ابد هستم چنان دیوانه‌ات مست وخمار
گفتی عرفانا تو دادی عقل از دست چنان
عقل و مغز و جان فدای خنده‌ات باشد نگار

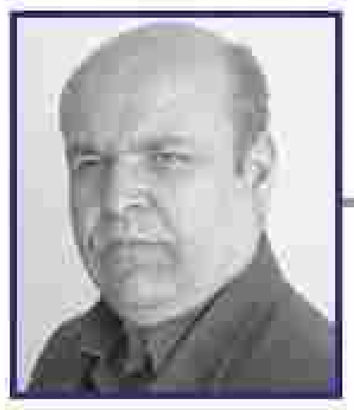
شهرام قلی پور

شکایت

راز اول: سعی کن کارهایت را از صمیم قلب انجام بدی، نه از سر ناچاری، یک جریان آب ضعیف، تنها نیمی از باغچه رو آبیاری می کنه! راز دوم: همه چیز را آنطور که هست بپذیر، خواستن تنها، چیزی را تغییر نمی‌دهد و خواستن، باد را از وزیدن باز نمی‌دارد، پس اگر می‌خواهی چیزها را به بهتر از خودشان تبدیل کنی، با آنها همانگونه که هستند مواجه شو!

میلاد محمدی ـ ماسوله

جدول متقاطع



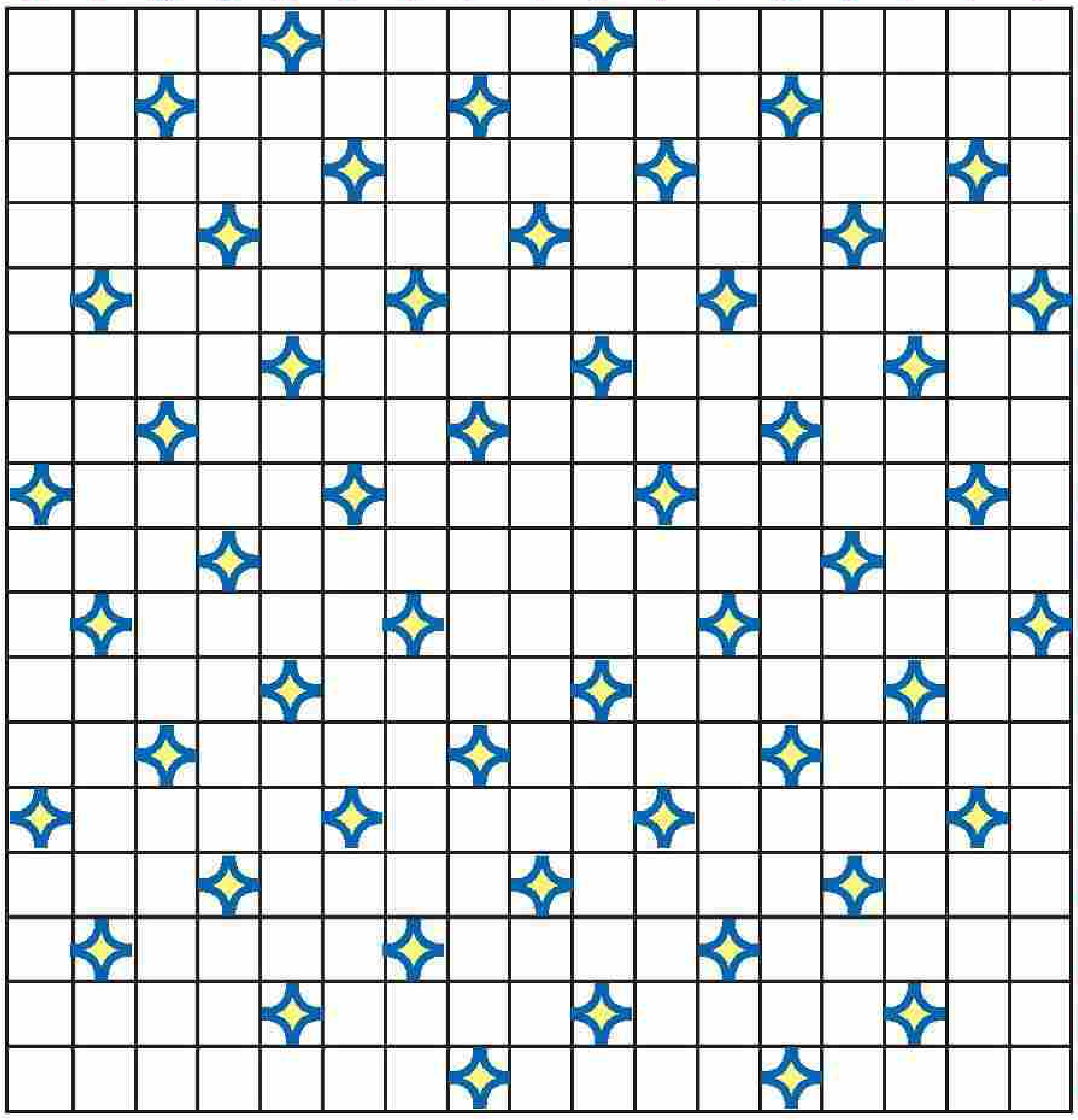
جدولها زیر نظر: داود باز خو
BAZKHOO @ yahoo.com

قابل توجه خوانندگان عزیز: برای حل جدول متقاطع اعلام تعداد حروف درخواست شده در هر شماره به همراه ارسال تصویر حل شده آن به تلگرام (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) یا از طریق پست به آدرس مجله، در هر شماره ضرورت دارد. البته همراه نام و نام خانوادگی و ذکر شماره تماس در قرعه کشی شرکت داده می شوید.

اسامی برندگان جدول ۳۸۵۰

۱ـ مهسا نوری ـ سمنان
۲ـ ندا افضلی ـ قزوین
۳ـ فرنوش کدخدایی ـ تهران

حرف (ر) چه تعداد است؟



افقی:

۱. اثری سه بخشی مستقل ولی دارای مضمونی واحد و ارتباطی نزدیک به هم ـ حلال رنگ ـ نوعی رستنی بدون ریشه و ساقه و برگ
۲. قلعه و حصار ـ واحدی در وزن ـ قاره زرد ـ نت منفی
۳. کشنده ـ گاز مرداب ـ گذراندن وقت
۴. جایز ـ از رهبران استقلال هند ـ قطار زیرزمینی ـ سلاحی کمری
۵. نوعی نارنگی ـ نیروهای نظامی یک کشور ـ زبان مردم پاکستان
۶. سودای ناله ـ معرب نرگس ـ پیامبر صبور ـ مفهوم کلام
۷. بهشت ـ زردک ـ برگزیده از هر چیز ـ ناراست
۸. شهری در ترکیه ـ جزا ـ شقایق وحشی
۹. زمانه ـ روشنفکر ـ شفقت
۱۰. بنیان ـ از ماهیان آکواریومی ـ چشم سیاه فام
۱۱. کتف ـ شکلی هندسی ـ رحم کردن ـ معامله به مثل
۱۲. فاش نمودن ـ باکلاه ـ شیر انگلیسی ـ با، همراه
۱۳. میوه هزار دانه ـ آیین نگارش ـ باربر شهری
۱۴. تلمبه ـ پیشوا ـ ستون دین ـ بست ویژه پارچه
۱۵. رودی در جنوب ـ صبر ـ سرشت، ذات
۱۶. قدم یکپا ـ متفکر ـ درنگ ـ ماده آرایشی مژگان
۱۷. جهان دیگر ـ گرو گذاشته شده ـ شهری در ترکیه

عمودی:

۱. مهارت در علمی ـ آرزو ـ پایتخت اوگاندا
۲. نشان مفعول صریح ـ بی‌اساس ـ آوازدهنده ـ سیاره سرخ
۳. بیماری زردی ـ کال ـ کلاه تمام لبه
۴. پرچم ـ استراق سمع ـ پناه ـ طلای سیاه
۵. محل پختن نان ـ پارسا ـ نوعی مرغ
۶. شبنم ـ دنیا، گیتی ـ نوعی حج ـ پهلو، بغل
۷. ضمیری انگلیسی ـ موش خرما ـ ساز ضرب ـ بخشی سطحی پوست جانوران و انسان
۸. نمناک ـ بی‌آستر ـ جزیره‌ای در جنوب
۹. آزمون چند گزینه‌ای ـ کشوری فارسی زبان ـ خیر و برکت، خجستگی
۱۰. حشره کش قدیمی ـ سست شدن ـ روز اول هفته
۱۱. شهری در فرانسه ـ پشتک ـ گرمابه ـ حرف نفی عرب
۱۲. خاک کوزه گری ـ چهارم ـ سبز تند ـ گیرنده امواج
۱۳. سرگرد قدیم ـ داغدار صحرایی ـ غددی در گلو
۱۴. جایزه تیم ورزشی قهرمان ـ انتقام ـ کرجی، قایق ـ جمع رای
۱۵. بخشی از نماز ـ ساز و برگ اسب ـ متضاد دور
۱۶. اولین موذن اسلام ـ ازدواج، زناشویی ـ منسوب به امت ـ ام الخبائث
۱۷. محفظه پودر مرکب یا جوهردان پرینتر ـ جواهرنشان ـ آبسه دندان

از سرنوشت دیگران پند نگیریم، دیگران از سرنوشت ما پند می‌گیرند
• بزرگمهر حکیم

حل جدولهای شماره ۳۸۵۰





جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند فقط به شماره تلفن همراه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را حل کرده و تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) به شماره سامانه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند، یک نفر به قید قرعه انتخاب و هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می‌شود. البته به شرطی که تنها یک بار پیامک زده شود و کد پستی، نشانی و نام نوسنده با دقت نوشته شده باشد.
توضیح ضروری اینکه با ارسال بیش از یک پیامک نام شما به طور اتوماتیک از سامانه حذف می‌شود

حرف (د) چه تعداد است؟

رمانی از اسکین کالدول - وقوف
پدربزرگ رستم - سودمند
نوعی اسید
آب نیم گرم
قلیل - عدد اول
مدارا کردن - جمع اول
طلای سفید - پراکنده

شهری در قبرس - واحد مقاومت الکتریکی

تله - اصحاب درون غار خفته
ترک کننده - روسیه سفید
برتر - بخش بالایی جمجمه

پریشان - کنجد کوبیده
فیل ماقبل تاریخ - درختی است

جمع تعلیم - شهر ریشه
نمکین - حلاوت
تصویر نگاری رایانه‌ای

قوچ - عدد پنجاه به حساب ابجد
ماهی قمری - مومیایی
اشاره به دور - قومی ایرانی

شهر ساحلی - تصدیق روسی
پسر فریدون - از رودهای مرزی
کافی - دردناک
پرنده‌ای با پا و گردنی دراز دارد

رسته‌ای در ارتش - از میوه‌ها
کشف رازی - جنگ

ویتامین انعقادی - از آحاد وزن
ضد گرمی - جدا
خانه کوچک - حرف دهم

فست فود - از ایام هفته
رزق

ورزشی رزمی
عضو شنوایی - اقامتگاه قافله
فزونی - مروارید
شهر فراری - رود مدرک
حرف صریح - نوعی کباب

آب بند - کشور مهاراجه‌ها
شامه نواز - سودای ناله
خودروی کاروانه

واحد سطح - کله
خشکی - کشیده شدن
نفس خسته - غذای آبکی
آمال

قعر - رخ
غصه‌دار - رود اروپایی

آماس - همیشگی
ترقی - هزار

قابله

ید
قلب - ماه انداختنی
فلز سرخ - مطلب پوشیده

آب بسیار گوارا - مصراع

جاده قطار - چریک
ولیکن - حرف آخر

جدول سودوکو ۳۸۶۲

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یک بار درج شود.

			۷			۲		
				۵				۹
۲					۹		۳	
۳				۶	۵	۹		
	۷							۴
		۴					۵	۲
		۷		۲				
۱	۹						۸	۳
			۹		۱		۲	

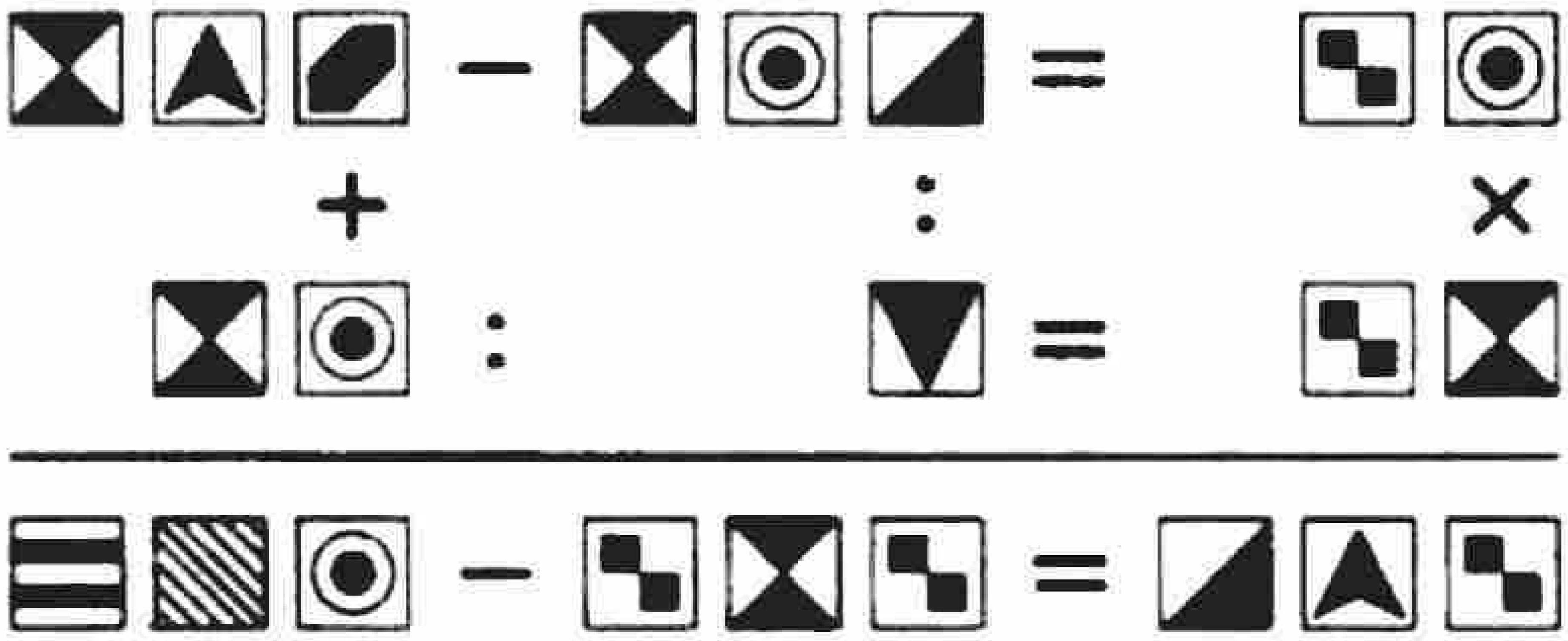
با هوش خود کلنجار بروید

محمود صفادار

پاسخها در صفحه ۶۲

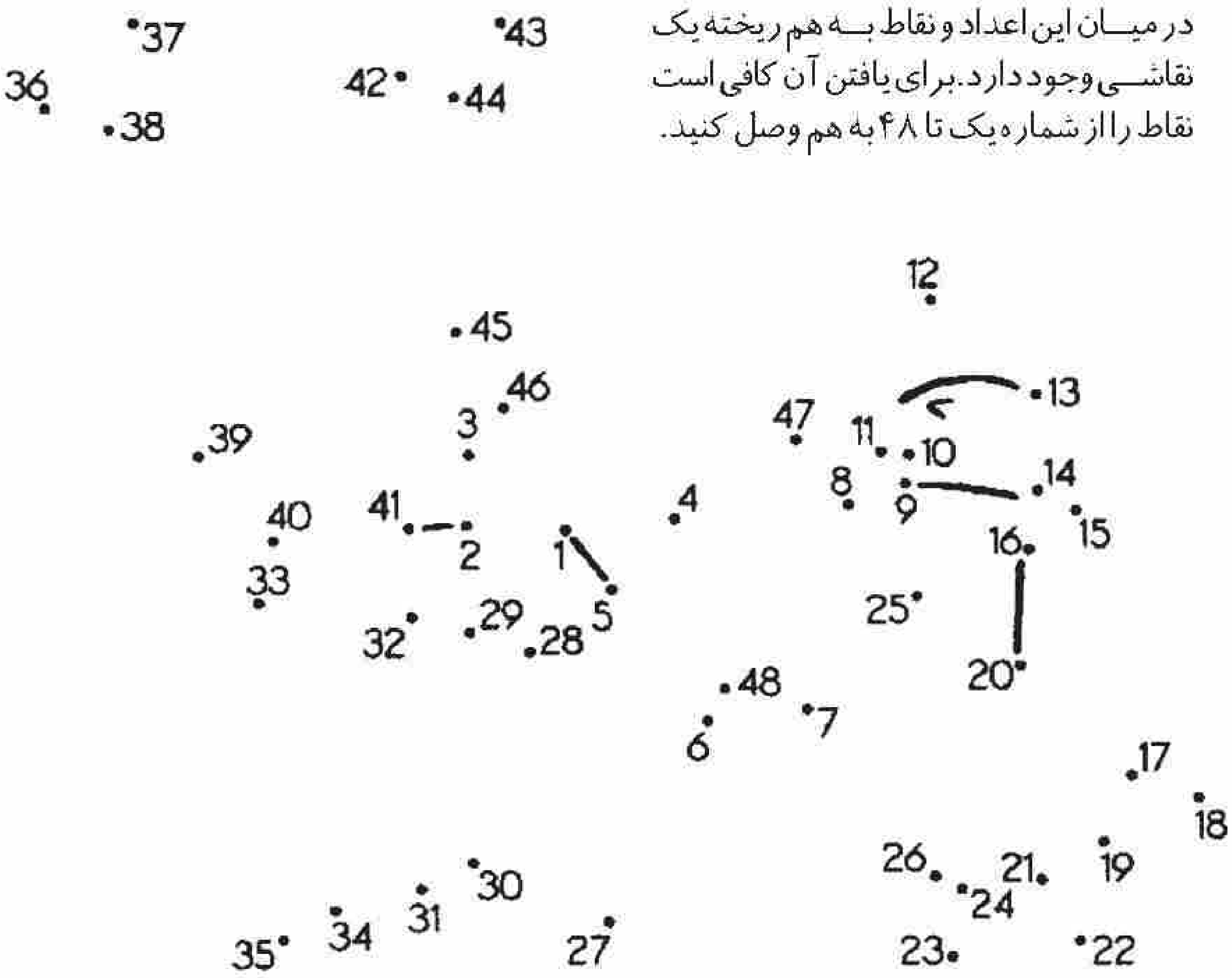
جایگزینی اعداد با شکلها

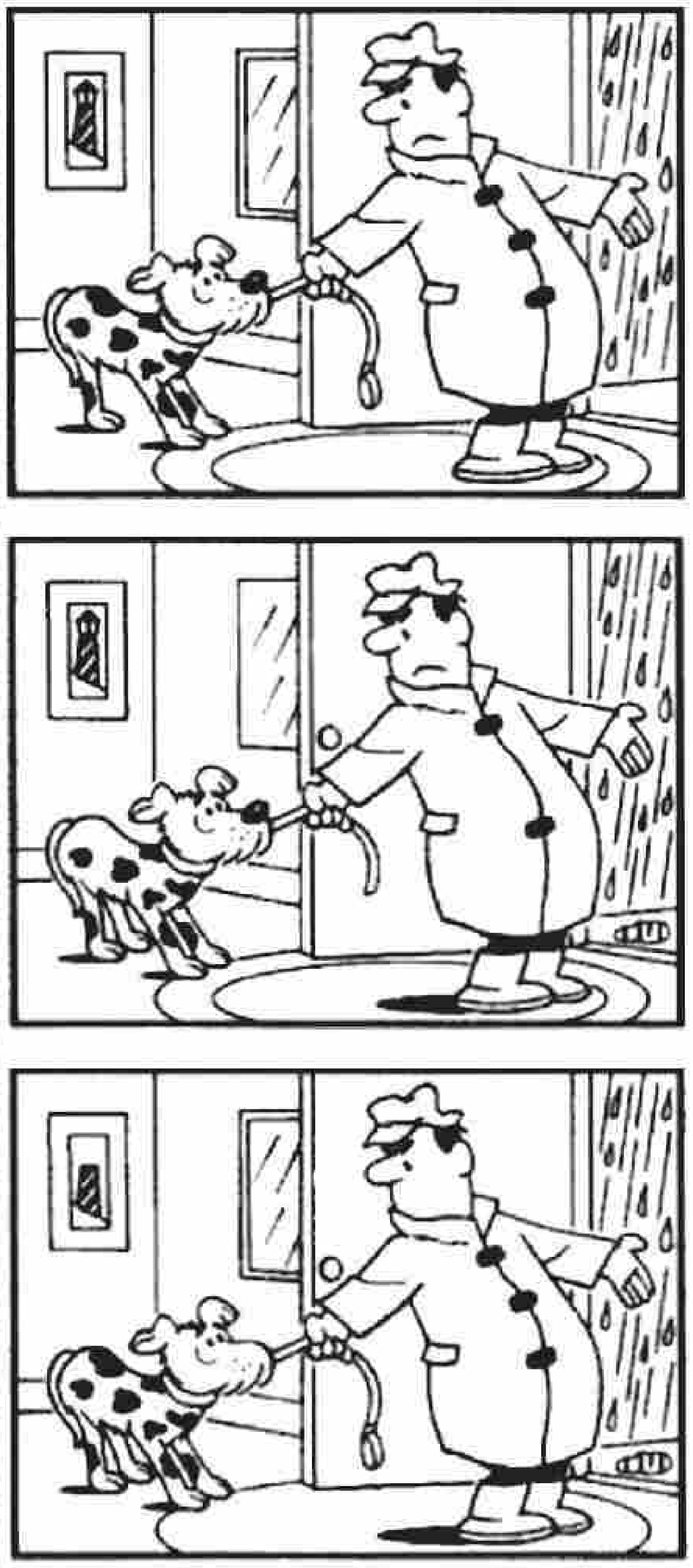
می خواهیم به جای شکلهای زیر اعدادی بگذارید تا در پایان حاصل آن با توجه به علائم ضرب و تقسیم و جمع و تفریق، درست باشد.



نقطه به نقطه

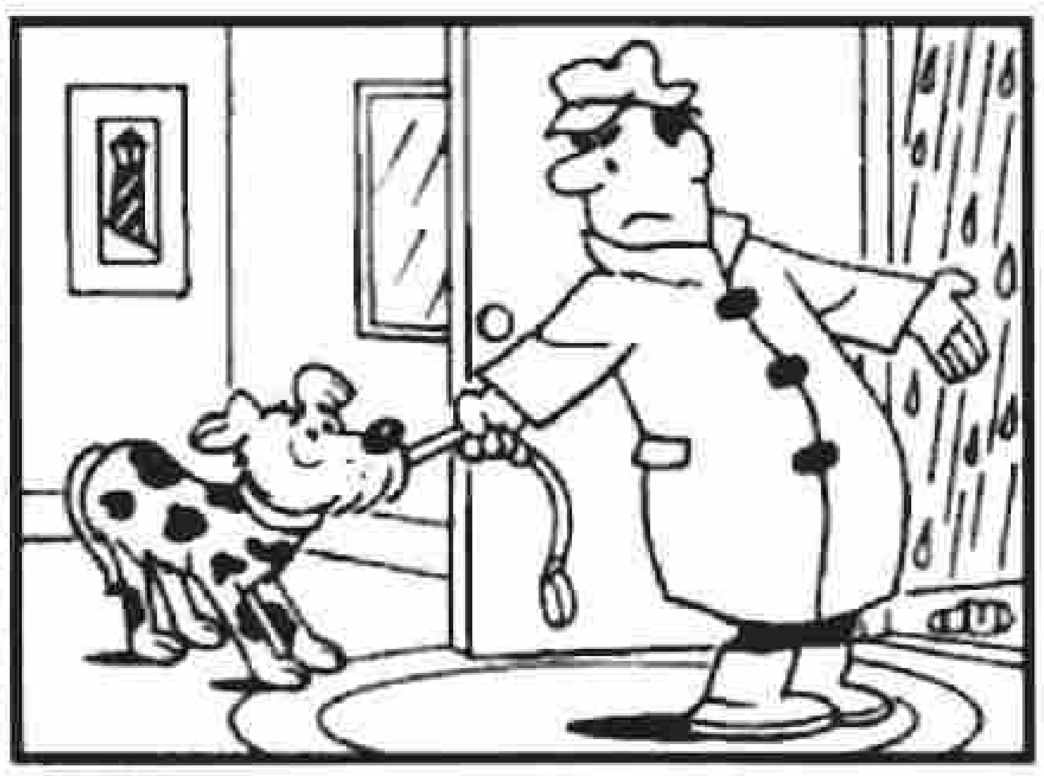
در میان این اعداد و نقاط به هم ریخته یک نقاشی وجود دارد. برای یافتن آن کافی است نقاط را از شماره یک تا ۴۸ به هم وصل کنید.

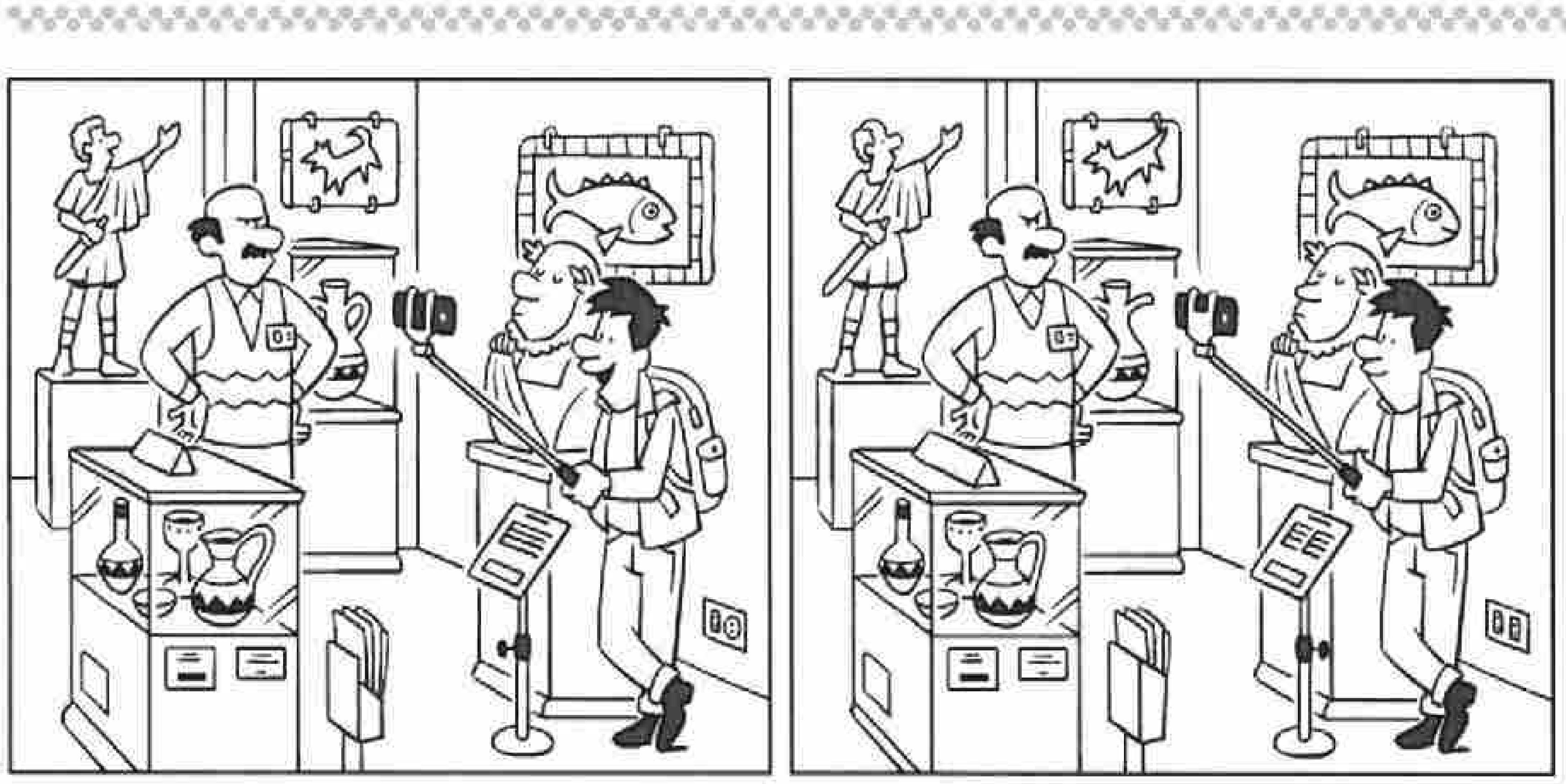




٤ جزء حذف شده در تصویر پیاده روی

مرد می خواهد سگش را برای پیاده روی به بیرون از خانه ببرد ولی چون هوا بارانی است با مخالفت او روبرو شده است، اما در هر یک از ۳ تصویر دیگری که از تصویر پایینی تهیه شده، چهار اختلاف وجود دارد. حال از شما می خواهیم این اختلافها را در سه تصویر بالایی با تصویر پایینی پیدا کنید.





بیست اختلاف در تصویر سلفی در موزه

مرد با گرفتن عکس سلفی با مجسمه ها در موزه، مسوول مراقبت آنجا را ناراحت کرده است، اما در میان دو تصویری که از این صحنه تهیه شده و در نگاه اول کاملا یکسان به نظر می رسند، بیست اختلاف وجود دارد.

هیچکس بهتر از دشمنانت عیبهای تو را گوشزد نمی کنند

• بنیامین فرانکلین

-سرم خیلی درد می کنه...

مـادر فقط همین یک جمله را گفت و بعد رفت روی تختش دراز کشـید. کمتر از پانزده دقیقه بعد رفتم که ببینم بهتر شـده یا نه، اما هر چه صدایش کردم جواب نداد. همسرم که متوجه داد و فریادهای من شده بود بدون آنکه خونسردی‌اش را از دست بدهد، با اورژانس تماس گرفت. خوشبختانه مادرم خیلی زود به بیمارستان رسید.

اقدامات درمانی سریع آغاز شد. پزشکان روی یک چیز اتفاق نظر داشتند، **خونریزی مغزی...** فقط یک مویرگ پاره شده بود اما خون سطح وسیعی را پوشانده بود. مادرم به کما رفته بود و پزشکان همه چیز را به خدا واگذار کـرده بودند. گویا اینکه زود متوجه شـدیم و مادر را زود به بیمارستان رسانده بودیـم خیلی خوب بود اما بقیه چیزها بسـتگی به قدرت بدنی مادر و خواست خدا داشت.

***

پله‌هـای بیمارستان را تند تنـد رفتم بالا. از وقتی مادرم بسـتری شده بود آرام و قرار نداشتم. نمی‌توانسـتم یـک جـا بند شـوم. فقـط وقتی به بیمارستان می رسیدم حالم خوب می‌شد و آرامش پیدا می کردم.

اگر چه مادرم هم در ICUبسـتری بود و اجازه ملاقات نداشـت اما همین که بین من و او فقط یک دیوار فاصله بود برایم بس بود. مادرم زن کم سن و سالی نبود اما سالم بود. ژنتیکی لاغر اندام بودند. از چربی و قند و اوره و فشارخون هم هیچ خبری نبود. دردهـای مادر من همان دردهای کهنسـالی بود، آرتـروز و درد مفاصل و همانها که این روزها حتی جوانها هم با آن دست به گریبان هستند.

مادرم زن آرامی بود. کم عصبانی می‌شد و اهل حرص و جوش و غیبت و حسـادت هم نبود. شاید همینها رمز سـلامتی‌اش بود اما نمی‌دانم آن شب لعنتی آن سردرد از کجا پیدایش شد.

ساعتها به کندی سپری می‌شد. وضعیت مادر همـان طور ثابت مانده بود و پزشـکان از همان هم راضـی بودند و می گفتند: **"همین که بدتر نشـده نشـونه خوبیـه"!** اما مـن... من که همـه روزها و سـاعتهای عمرم با مادرم گذشته بود اصلاً شرایط خوبی نداشتم. من حتی بعد از ازدواج هم نتوانسته بودم از مادرم جدا شوم و او را به خانه خودم آورده بودم تا با هم زندگی کنیم. حالا دیدن او روی تخت بیمارستان با آن همه دستگاههای عجیب و غریب واقعاً برایم سخت و دشوار بود. بیشتر ساعتهایم در بیمارستان می گذشت. هر روز از هفت صبح پشت در اتاق مراقبتهای ویژه می‌نشسـتم و هر دعایی را که بلد بودم می خواندم و از خدا می خواستم مادرم را دوباره برگرداند... در یکی از همین روزها بود که بیمار جدیدی را به بخش مراقبتهای ویژه آوردند. مرد ۵۰ سـاله‌ای که فقط یک مرد تقریباً همسن و سال خودش همراهش بود. مرد بیمار گویا تصادف کرده و مشکوک به مرگ مغزی بود. حال و روزش بد نبود اما پزشـکان ترجیح داده بودند چند روزی در بخش مراقبتهای ویژه تحت نظر باشد.

وقتی می خواسـتند او را به داخل ببرند، مردی که همـراه مصدوم بود مرتب می گفـت: "بذار به خانواده‌ت خبر بدم محسـن. این طوری که نمی‌شه. فردا اگه خدای نکرده بلایی سرت بیاد، من چی کار کنم؟ آخر پسر اسمی، آدرسی، نامی، نشونی"... مصدوم که حالا می‌دانسـتم اسـمش محسن اسـت، زیـر لب گفـت: "بی‌خود خودت رو خسته نکن حاجی. اونا من رو نمی‌خوان. اگه می‌خواستن طـردم نمی کردن. اگـه رفتنی شـدم، پول دارم، همین بهشت زهرا دفنـم کن. بقیه رو هم برام خیرات کن". اشک گوشه چشم حاجی جوانه زد و گفت: "پسر! تو حالت خوب می‌شه. فقط مونده‌م بعدش کجا می‌خوای بری؟ بازم توی همون سوئیت"؟!

محسن خندید و گفت:

"حاجی صبر کن من بیام بیروم. بعد یه فکری می کنم." محسن را که به داخل بردند، ارتباط کلامی او و حاج قاسـم قطع شد. من هاج و واج ایستاده بودم. حاجی استغفار کنان برگشت به ایسـتگاه پرستاری جلوی در و پرسید: "برای این مریضی کـه الان بردن، می تونم چیزی بیارم"؟

مـن از مراقبتهای ویژه خارج شـدم و به روی نیمکت مقابل در نشستم و در حالی که فکرم در گیر مادرم بود، به حاجی و محسـن فکر می کردم. بعد از شـنیدن حرفهایشـان مطمئن بـودم آنها با هم دوست هستند اما چرا محسن خانواده ندارد؟ یعنی همسـرش او را ترک کرده؟ طلاق؟ شاید اعتیاد... نه به قیافه محسن نمی‌خورد... آنقدر ذهنم در گیر بود کـه نفهمیدم حاجی کی بیـرون آمد و کی آن طرف نیمکت نشسـت. فقط وقتی به خودم آمدم که سـر صحبت را باز کرده بودم و داشتم از حاجی در مورد محسن سوال می کردم...

***

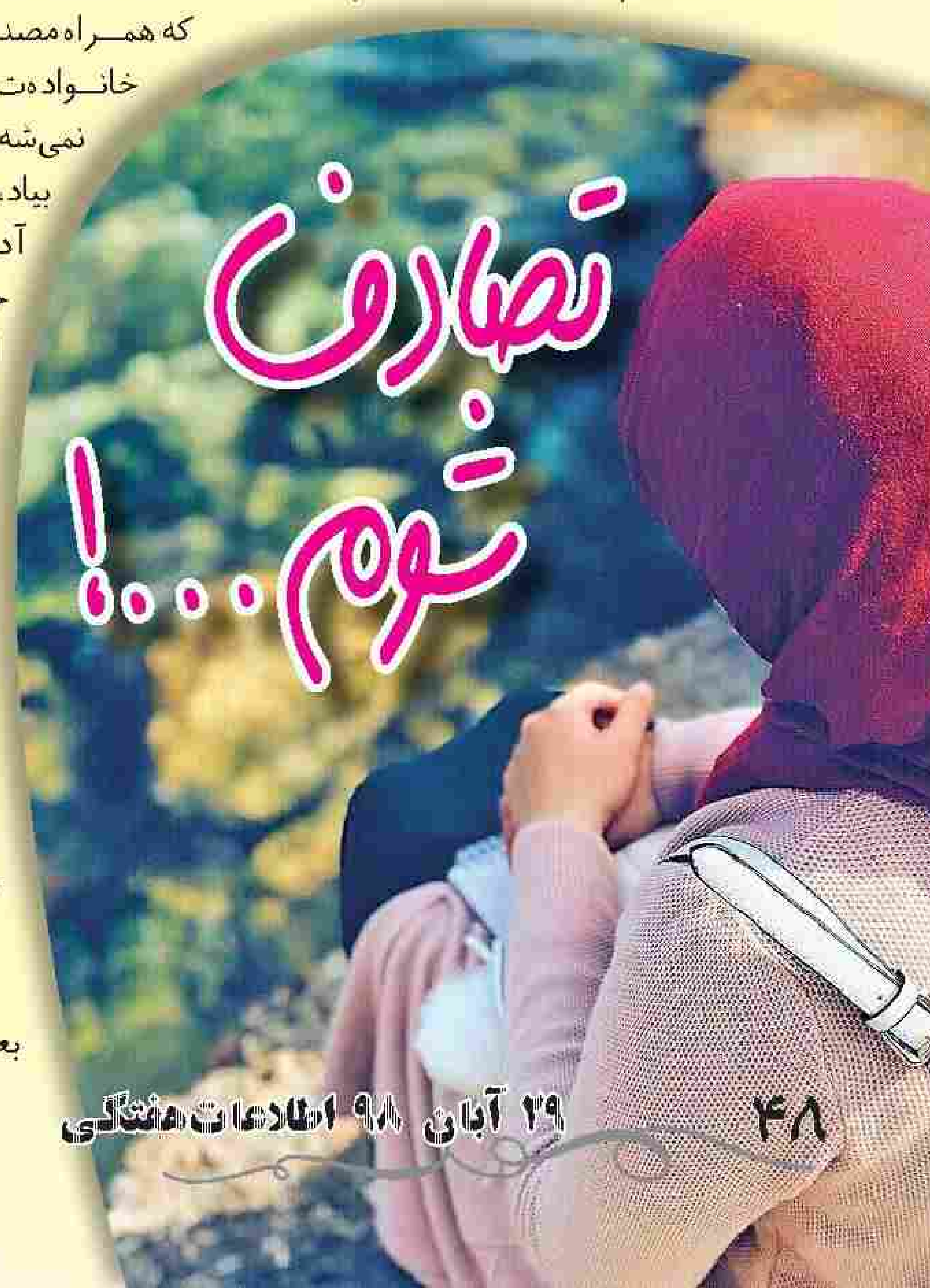
ـچقـدر به این پسـر گفتم آدم بیمـاری داره، پیـری و کوری داره، نمی‌شـه که تـا آخر عمرت مجرد بمونی، فایده‌ای نداشـت که نداشت! دیگه بدتر از اینکه گفتم اصلاً بیا خواهر خودم رو بگیر، نه اینکه خواهر کوچکترم روی دسـتمون مونده باشه نه، خدا شـاهده که خواستگارای خوبی هم داشت. گفتم بیـا با خواهرم ازدواج کـن. فقط برای اینکه از تنهایـی دربیاد اما قبـول نکرد که نکرد. نزدیک بیسـت سـاله که این بچه رو می‌شناسم. توی این بیسـت سـال نه فامیلی، نه کس و کاری، هیچ کس سراغش نیومد...

بیسـت و یکی دو سـال قبل بود، داخل کارگاه نشسـته بـودم و منتظر پـدرم بودم که محسـن بـا یک چمدان دسـتی کوچک وارد کارگاه شـد و پرسید: "شاگرد نمی‌خوایید؟"

از سـادگی‌اش خوشـم آمد. می‌خواستم سربه سـرش بگذارم اما دلم نیامد و گفتم: "کجای کاری داداش، منم اینجا شاگردم. اوستا پدرمه. رفته عیب ماشین یه بنده خدایی رو پیدا کنه. الان برمی گرده. صبر کن با خودش صحبت کن".

پدرم مکانیکی داشـت. من و برادرم شاگردش بودیم و می‌دانسـتیم شـاگرد دیگری نمی گیرد اما دلم نمی آمد به محسن بگویم. محسن نشست و تا پدرم آمد. می گفت از همدان می آید و دنبال کار می گردد. در تهران نه کسی را دارد و نه جایی را.

چای اول را خورده بودیم که پدرم آمد. محسن کمی بـا پدرم صحبت کـرد. پدرم وقتـی فهمید او جایـی را نـدارد، قبول کرد محسـن آنجا بماند. محسن دستمزد زیادی نمی‌خواست. همین قدر که اندازه خورد و خوراک‌ش پول دربیاورد و جایی برای خواب داشته باشد، برایش کافی بود. پدرم اطمینان کرد و اجازه داد محسـن در کارگاه بخوابد. از آن به



بعد محسن شد رفیق فابریک من. من همان سال ازدواج کردم و خداوند دو دختر دوقلو به من داد. محسن جای برادر و پسر و دوست را برایم پر کرد. رابطه من و محسن صمیمی‌تر از رابطه من و برادرهایم شد. به هر حال من و محسن مدام با هم بودیم. تا سالها در موردش هیچ چیز نمی‌دانستم. فقط اینکه از همدان آمده. هیچ وقت هیچ کس سراغش نیامد. خودش هم هیچ جا نمی‌رفت. مدام در کارگاه بود. زمستان و تابستان. حتی عیدها هم جایی نمی‌رفت. وقتی از او سوال می‌کردم، جوابم فقط سکوت بود و سکوت.

هربار از خانواده‌اش می‌پرسیدم، از خواهر و برادرهایش، فقط نم اشک گوشه چشمش می‌نشست و همین. پدرم می‌گفت: "انقدر اذیت نکن محسن رو. خودش به موقع حرف می‌زنه." من اما دلم برای اینهمه تنهایی می‌سوخت. آخر مگر امکان داشت یک نفر هیچ کس را در این دنیای به این بزرگی نداشته باشد؟

پدرم قبل از مرگش یک آپارتمان که نه، یک سوئیت چهل متری برای محسن خرید. می‌گفت: "محسن مثل پسرمه. حتی اون دنیا هم نگران این پسر هستم. می‌سپرمش به شما. حواستون باشه که هیچ وقت در حقش کوتاهی نکنید" شبی که پدرم از دنیا رفت، انگار بابای محسن مرده بود. جوری گریه می‌کرد که همه فکر می‌کردند پسر واقعی پدرم است که البته پدرم هم چیزی از پدری برایش کم نگذاشته بود. همان شب بود که محسن سر درددلش باز شد و فهمیدم چه بر سر این پسر آمده است...

***

یکسال قبل از اینکه با شما آشنا بشم، با خانواده‌م توی یه روستا زندگی می‌کردیم. ما شش تا برادر بودیم و یه خواهر و خواهرمون عزیز دردونه همه مخصوصاً پدرم بود. پدرم "فاطمه" رو روی چشماش بزرگ کرده بود. هیچکس جرات نداشت به فاطمه کج نگاه کنه. فاطمه زیر سایه خدا و حمایت و مراقبت شش برادرش بزرگ شد تا اینکه من رفتم سربازی... بعد از آنکه خدمتم تمام شد، بلافاصله یک وانت خریدم. می‌خواستم کمک خرج خانواده باشم. کسب و کارم خوب بود. به فکر زن گرفتن افتاده بودم. حتی به خواستگاری یکی از دخترهای روستا هم رفتم و قرار و مدارها گذاشته شد تا اینکه آن اتفاق شوم افتاد... سیزدهم فروردین بود. اولین سالی بود که ماشین داشتیم. اصرار کردم همه را با وانت به یک منطقه دورتر از روستایمان ببرم. پدرم مخالفت کرد. گفت مثل هر سال با بقیه اهالی روستا می‌روند پای کوه، لب چشمه، اما من اصرار کردم که نه، برویم جای دیگر. پدر قهر کرد و نیامد اما بقیه پریدند پشت وانت. همگی با هم رفتیم و کلی هم خوش گذراندیم اما در راه برگشت به خاطر ناآشنایی من با جاده و تاریکی هوا دچار سانحه شدیم. وانت چپ کرد و همه از پشت وانت به بیرون پرت شدند.

اگرچه در آن سانحه همه آسیب دیدیم اما وضعیت فاطمه از همه بدتر بود. وقتی وانت چپ کرده بود فاطمه پرت شده و سرش به سنگی که کنار جاده بود برخورد کرده بود...

از آنجایی که جاده‌ای که در آن تصادف کرده بودیم کم رفت و آمد بود، زمان زیادی طول کشید تا مردم متوجه شدند و تا مجروحین را به بیمارستان برسانند سه چهار ساعتی وقت تلف شد و به همین خاطر با اینکه پزشکان همه تلاششان را کردند اما کاری نتوانستند برای فاطمه انجام دهند. فاطمه به تهران منتقل شد. من و پدر و مادرم دو ماه آزگار اسیر بیمارستانهای تهران بودیم اما دست آخر فاطمه از دنیا رفت.

تمام مدتی که فاطمه در بیمارستان بستری بود، پدر حتی یک کلمه هم با من حرف نزد. وقتی هم که فاطمه مرد به من گفت: "دیگه حتی نمی‌خوام ببینمت و حق نداری پات رو بذاری توی روستا". پس از آن برخورد پدر، در حالیکه خودم غرق اندوه بودم دیگر به روستا نرفتم. فقط یک بار سراغ وانت چپ شده‌ام رفتم که اهالی گفتند همان روزهای اول بعد از تصادف پدرم آن را آتش زد.

***

-محسن بعد از اون دیگه هیچ وقت سراغ خانواده‌ش نرفت و تنها موند. حالا هم که تصادف کرده، موتور بهش زده، میگم اجازه بده به خانواده‌ت خبر بدم اما اسم و آدرسشون رو نمیگه. میگه همون روز که فاطمه مرد من هم مردم. به این بهونه زن هم نگرفت. آخه شما بگین من چیکار کنم؟ فردا اگه اتفاقی براش بیفته مردم نمی‌گن اون نخواست شما چرا پادرمیونی نکردین؟ خدایا خودت همه رو نجات بده... حرفهای حاجی که تمام شد بدون اینکه منتظر جوابی باشد رفت. من ماندم و بهت و ناباوری. خدا را شکر مادرم دو روز بعد به هوش آمد و محسن هم مرخص شد ولی یک سوال در ذهنم باقی ماند که چرا محسن در این سالها شانس خودش را برای بخشیده شدن از طرف پدرش امتحان نکرد؟ آیا واقعا ارزشش را نداشت که غرورش را در مقابل پدرش بشکند؟ آیا او خودش را در بن‌بست می‌دید؟

ماجراهای واقعی خارجی

بقیه از صفحه ۱۳

در جستجوی خانواده...

جک اسکات ۲۶ ساله از ماجرای واقعی پیدا کردن خواهر و برادرهایش برای ما می‌گوید

به یاد دارم که وقتی ۱۵ ساله بودم مدت زیادی از طلاق پدر و مادرم می‌گذشت یک روز وقتی رابطه جدید پدرم و نامزدش را کشف کرده بودم با اشتیاق به مادرم گفتم که حدس میزنم نامزد پدرم باردار باشد که مادرم بی‌اختیار و از روی عصبانیت و با حالت تمسخر به من گفت: "پدرت عقیم است!". آنجا بود که متوجه شدم من فرزند بیولوژیکی پدرم نیستم و از طریق بانک اسپرمهای اهدا شده متولد شده‌ام. مادرم برایم توضیح داد که چطور سالها سعی کرده بود فرزندی داشته باشد و در نهایت بعد از کلی امیدواری برای گرفتن یک فرزند دختر، درست در لحظه آخر مادر و پدرش از دادن او به فرزند خواندگی پشیمان شده بودند و تمام امیدشان نابود شده بود. بعد از آن مادرم از طریق بانک اهدای اسپرم و با کمک اهدا کننده‌ای که اطلاعاتش کاملا محرمانه بود، به وسیله لقاح مصنوعی باردار شده بود.

مادرم به جز شماره ۳۶ که شماره اهدا کننده اسپرم بود، اطلاعات دیگری از او در دست نداشت. احساس عجیبی داشتم. نه عصبانی بودم و نه ترسیده بودم، فقط شبیه علامت سوال بزرگی شده بودم که می‌خواستم بدانم از کجا آمده‌ام؟! بعد از انجام تست دی‌ان‌ای متوجه شدم که یک برادر دیگر نیز دارم که او نیز مانند من با اهدای اسپرم به دنیا آمده است. خیلی زود با او تماس گرفتم و بعد از دیدن او متوجه شباهتهای زیادی که با هم داشتیم شدم. من و برادرم حالا دوستان بسیار نزدیکی با هم هستیم و حتی هر دویمان شماره ۳۶ که شماره پدر بیولوژیکی ماست را روی بدنمان ثبت کرده‌ایم. جالب اینجاست که طی دو سال گذشته ما موفق شدیم دو برادر خونی دیگر نیز پیدا کنیم که آنها نیز مانند ما از طریق لقاح مصنوعی و اهدای اسپرم به دنیا آمده‌اند.

امروز دنیایم کاملا عوض شده است. من که تا حالا فکر می‌کردم تک فرزند هستم سه برادر دیگر پیدا کردم. از مادرم ممنونم که آن روز از عصبانیت آن حرف را درباره پدرم گفت و باعث شد متوجه بشوم که پدرم نمی‌تواند صاحب فرزند شود. البته مدتها طول کشید تا در این‌باره به پدرم بگویم زیرا نمی‌خواستم احساس ناراحتی کند. البته من با تمام وجودم معتقدم او پدر واقعی‌ام است و حتی یک لحظه هم به این موضوع شک ندارم. در آخر اینکه امیدوارم به زودی یک خواهر هم از طریق آزمایشهای دی‌ان‌ای برای خودم پیدا کنم!

اگر جانت در خطر بود همگان را از گرفتاری خویش آگاه ساز
• جانسون

زیر نظر: مجید فلاح شجاعی



"احسان نیلی" تهیه‌کننده برنامه "سیمای خانواده":

تهیه‌کننده باید مؤلّف باشد

مریم احمدی

سیمای خانواده، یکی از برنامه‌های قدیمی شبکه اول تلویزیون محسوب می‌شود که هر از چند گاهی با یک تهیه‌کننده جدید روی آنتن می‌رود. در این میان "هرمز شجاعی‌مهر" به عنوان مجری همیشه یک پای ثابت برنامه است. با "احسان نیلی" یکی از تهیه کنندگان قدیمی تلویزیون گفتگویی انجام دادیم که از نظرتان می گذرد:

قدری از خودتان بگویید.

احسان نیلی هستم. متولد ۵۶، تهیه کننده تلویزیون و در حال حاضر تهیه کننده برنامه سیمای خانواده. از سال ۷۵ با مجموعه "نیم رخ" کارم را در تلویزیون شروع کردم. بیشتر فعالیتم در حوزه کودک بوده و بعد از آن وارد فضای فیلم و سریال شدم. من بیشتر به کار کودک علاقه داشتم اما چون تهیه کننده شبکه یک بودم و گروه کودک شبکه یک منحل شد، من همان شبکه در حوزه فیلم و سریال فعالیتم را ادامه دادم، سریالهایی مانند "زمین آسمانی" و "برابر اصل" را کار کردم و پس از آن برگشتم در برنامه‌های ترکیبی و با برنامه "صبح بخیر ایران" کارم را ادامه دادم. در حال حاضر هم تهیه کننده برنامه "سیمای خانواده".

چه چیزی باعث شد به سمت تهیه کنندگی بروید، فقط علاقه بود؟

بله همینطور است، من از کودکی علاقه زیادی به فضای تلویزیون داشتم. حتی طرح کارم در مدرسه را در صدا و سیما گذراندم! همین اتفاق جای پایم را محکم کرد که در تلویزیون کارم را ادامه بدهم.

تهیه کننده موفق چه ویژگیهایی باید داشته باشد؟

مهمترین مولفه یک تهیه کننده موفق این است که خودش مولف باشد، یعنی خودش دست به قلم باشد، صاحب فکر و ایده باشد، بتواند بنویسد و ذاتاً صاحب فکر و تالیف باشد.

خودتان را تهیه کننده مولف می‌دانید؟

بله، چون می‌توانم بنویسم، می‌توانم طراحی و ایده‌پردازی کنم. اما خیلی از تهیه کننده‌ها هستند که نمی‌توانند چون بلد نیستند می‌روند برنامه ماهواره‌ای می‌بینند و همان را کپی‌برداری می کنند!

شما میهمانان برنامه را بر روی چه معیاری انتخاب می کنید؟

ما سعی می کنیم کارشناسان برنامه را هم از باب عقبه اجتماعی‌شان و هم تحصیلاتشان انتخاب کنیم و باید به این اطمینان رسیده باشیم که حرفی برای گفتن دارند و در حیطه کاری‌شان اشراف کامل دارند که وقت بینندگان عزیز گرفته نشود.

برنامه سیمای خانواده چندین سال است که روی آنتن تلویزیون می‌باشد از این رو تهیه کننده‌های زیادی را به خودش دیده، آیتمها با برنامه‌های گذشته تفاوتی کرده است؟

خب هر سری از این برنامه ویژگیهای خودش را داشته، من خیلی نمی‌توانم مقایسه کننده خوبی برای این قضیه باشم، بهتر است مردم و کارشناسان نظر بدهند.

هرمز شجاعی‌مهر سالهاست مجری برنامه "سیمای خانواده" است. نظرتان در مورد او؟

خب ایشان مجری کاملاً توانمند و حرفه‌ای هستند و یکی از قدیمی‌ترین و باسابقه‌ترین و خوشنام‌ترین مجریان تلویزیون می‌باشند و دلیل دوامشان هم همین بوده. او برنامه "سیمای خانواده" را متعلق به خودشان می‌دانستند و می‌دانند و هیچ وقت به خاطر مسایل مالی این برنامه را رها نکردند.

نقش همسرتان در موفقیت شما؟

طبیعتاً اگر همراهی و همدلی ایشان نبود، باعث می‌شد دغدغه زندگی خصوصی‌ام را نیز داشته باشم و همین امر به هر دو وجه قضیه لطمه می‌زد. اما همانطور که عرض کردم ایشان خیلی با من همراه هستند و باعث موفقیت من در کارم شده و از همین جا از ایشان تشکر می کنم.

استقبال مخاطبین از برنامه شما؟

خب استقبال مردم بسیار خوب است، به خاطر اینکه این برنامه، برنامه‌ای قدیمی است و بین مردم جا افتاده و از آیتمهای متنوع تشکیل شده به خصوص اینکه در این برنامه ما تلاش کردیم که به نقاط دور افتاده کشورمان هم توجه کنیم و این امر باعث شده در نقاط دور کشور هم مخاطب داشته باشیم.

نظرتان درباره این واژه‌ها؟

سیمای خانواده؟

ـ همراه قدیمی خانواده‌ها.

کودک درون؟

ـ آن چیزی که در من خیلی پررنگ است.

سینما؟

ـ تأثیرگذارترین قالب روی مخاطب

هرمز شجاعی مهر؟

ـ یکی از باشخصیت‌ترین مجریان تلویزیون.

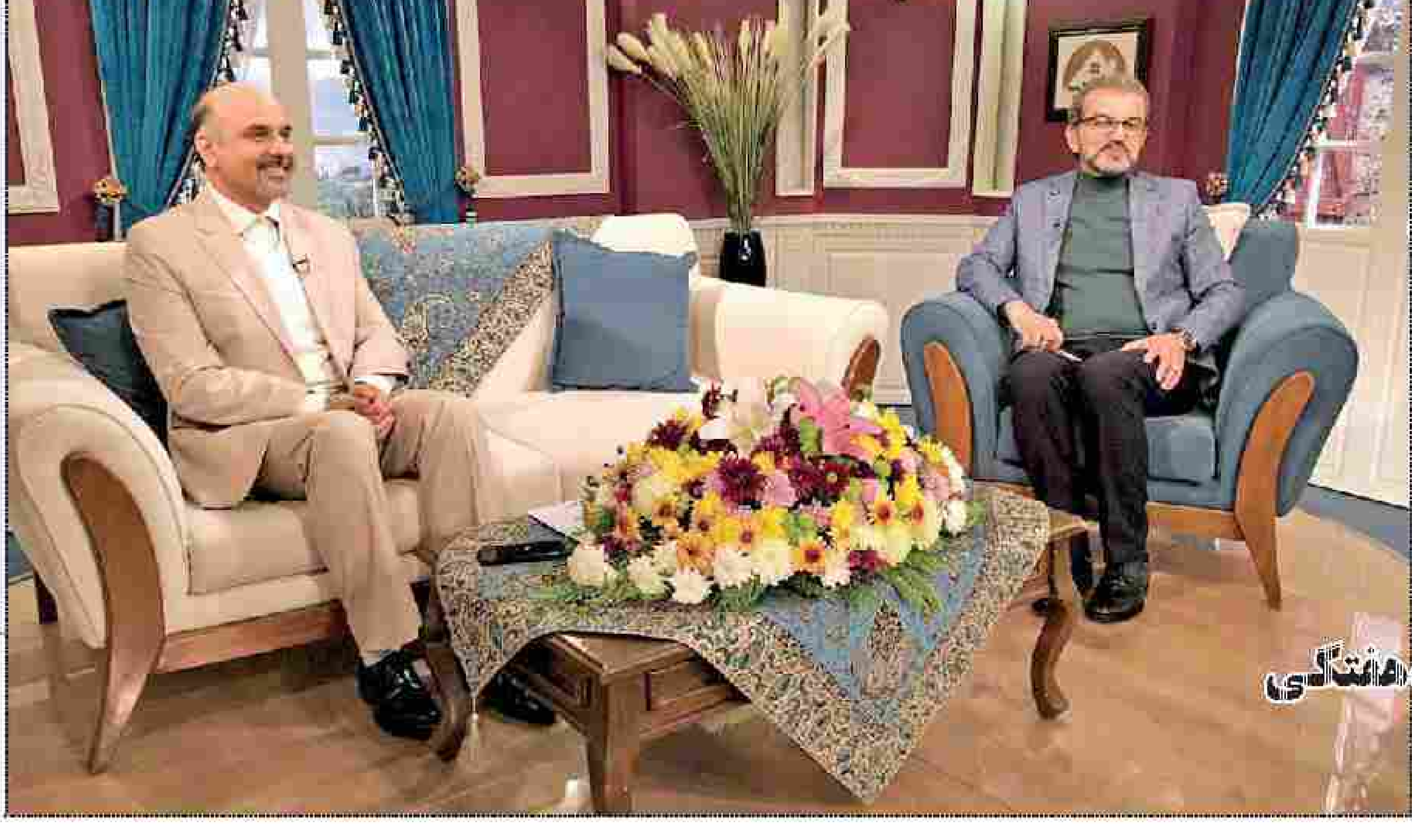
آینده

ـ هیچکس از آن خبر ندارد.

در آخر چه توصیه‌ای برای مردم به خصوص جوانان دارید؟

خب من متأسفانه نسل امروز را نسلی می‌بینم که مطالعاتشان خیلی کم و همه چیز در سطح است و عمق در نسل امروز خیلی کم شده، از همه به خصوص جوانهای عزیز تقاضا می کنم که تا می‌توانند، سطح مطالعاتشان را بالا ببرند چون هر چقدر بیشتر مطالعه کنند، احتمال فریب خوردنشان کمتر می‌شود.





گفت‌وگو با "هومن امینی" آهنگساز تلویزیون:

نوجوان درونم، پر انرژی است

مریم احمدی



هومن امینی در خانواده‌ای اهل هنر متولد شد. پدر موزیسین تلویزیون و خواهر (بهار امینی) طراح صحنه و لباس برنامه‌ها و سریالهای مختلف... بدون شک فضای هنری حاکم در خانواده تأثیرات زیادی روی او گذاشت و هومن امینی هم به سمت دنیای هنر کشیده شد؛ هنر موسیقی. گفت‌وگوی ما را با این جوان هنرمند بخوانید:

قدری از هومن امینی بگویید.

هومن امینی هستم. آهنگساز، تنظیم کننده و مدیر هنری، متولد سال ۶۳ در تهران.

نحوه ورودتان به دنیای موسیقی چگونه بود؟

من از سن ۳ سالگی به واسطه اینکه پدرم آهنگساز بودند و به طبع در منزل ما سازهایی موجود بود، مشغول به یادگیری ساز درام شدم. البته باید یادآور شوم که از قبل ۳ سالگی تقریباً همان یک سالگی قابلمه را از کابینت درمی‌آوردم و رویشان با ریتم می کوبیدم!

در سن ۷ سالگی موفق به کسب مقام اول درام در مقطع ابتدایی شدم. در سن ۸ سالگی شروع به آموختن پیانو و کیبورد کردم و در سن ۱۵ سالگی گیتار کلاسیک و الکتریک و در سن ۱۸ سالگی با ورود به دانشگاه و رشته موسیقی، شاخه ساز جهانی، ساز ویولن را انتخاب کردم که در همان سال مشغول به آهنگسازی آلبوم دوست عزیزم منصور بنی هاشمی هم بودم.

بالاخره ساز تخصصی تان چی شد؟

درام و کیبورد.

با چه اساتیدی کار کردید؟

اساتید در زمینه کاری من بسیار هستند و ماهر لحظه در حال آموختن از دوستان بزرگوار هستیم. ولی به طور مشخص استاد پیانو استاد مرحوم علیرضا کافی، استاد گیتار نازنینم کاویان رجبی، استاد نازنین ویولن استاد مینو صفت عزیز و بسیار اساتید دیگری که مدیون تک تک بزرگواران و زحماتشان تا ابد خواهم بود.

شما به عنوان آهنگساز و تنظیم کننده بهتر نبود یک شاخه هنری را برای کیفیت بهتر انتخاب می کردید؟

من عمده کار آهنگسازیم را با موسیقی کودک شروع کردم و چون در آن ژانر چیز مجزایی به نام آهنگساز و تنظیم کننده نداریم ناخواسته به سمت تنظیم کنندگی کشیده شدم. جدا از علاقه‌ام به تنظیم. البته فکر می کنم در بیشتر موارد آهنگسازی که تنظیم کننده هم باشد با توجه به دیدی که نسبت به فاینال کار خواهد داشت، احتمالاً قطعه بهتری را خواهد ساخت.

چه آثاری را تولید کردید؟

من از سال ۸۵ وارد کار کودک در تلویزیون شدم و قطعات بسیاری را برای برنامه‌های کودک ساختم از جمله: مجموعه برنامه‌های "گل آموز"، شبکه آموزش، برنامه زنده "سلام صبح مدرسه" شبکه دو، مجموعه "مزرعه گل گندم" شبکه دو برنامه "با بچه‌های ایران" شبکه جام جم، برنامه زنده "به من بگو چرا" شبکه تهران، دو آلبوم موسیقی کودک از مجموعه آلبومهای



"چرا در باغ پرندگان" به تهیه کنندگی دوست نازنینم، میثم نورانی عزیز که سعادت همکاری مستمر با ایشان را دارم. پروژه‌های زیادی برای شبکه‌های تلویزیونی استانی در استانهای قزوین، لرستان، کهکیلویه و بویراحمد و...، کارهایی در ژانر پاپ از جمله "همین فردا" در مدح امام زمان (عج)، قطعه "اوج گمنامی" در خصوص شهدای غواص، قطعه "پایتخت مقاومت" در وصف شهر آبادان و...، قطعه "دولت خدمتگزار" که با صدای خوب دوست عزیزم "علی نفری" به سفارش نهاد ریاست جمهوری ساختم.

به عنوان یک آهنگساز بگویید چرا موسیقی‌های دهه پنجاه ماندگارتر بودند و اغلب آثار امروزی ماندگار نیستند؟

خب دلایل بسیاری در این خصوص دخیل هستند. از جمله سبکهای کم محتوای امروزی که متأسفانه بسیار باب شدند، تعداد بالای تولیدات که اجازه چندبار شنیده شدن و ماندگاری را به مخاطب نمی‌دهند، عدم حضور اساتیدی که در دهه پنجاه بودند و متأسفانه امروز به دلیل تغییر سبک شنوایی مردم، کمتر اثر ماندگاری تولید می‌شود.

در عرصه‌های هنر چه آرزویی دارید و سقف آرزوهایتان چیست؟

آرزو معمولاً سقف مشخصی ندارد. این سقف مربوط به لحظه می‌شود ولی در این لحظه آرزو دارم هر چه زودتر کشورم به آرامش و ثبات سیاسی اقتصادی برسد و مردم کشورم قدر همدیگر را را بیشتر بدانند. به نظرم اگر این دو مهم تحقق پیدا نکند، زندگی جالبی نخواهیم داشت. ولی سقف آرزوهایم این است که همه به سقف آرزوهایشان برسند.

اگر روزی پیشنهاد شود با یکی از هنرمندان بین المللی کار کنید کدام را انتخاب می کردید؟

هنرمندان زیادی هستند که من عاشق کار کردن با آنان هستم. اما به طور مشخص از گذشته‌ها دوست داشتم با آقای انریکه و مایکل بولتون که بی‌اندازه صدایشان را دوست دارم، کار کنم.

به عنوان یک جوان چه پیامی برای علاقمندان موسیقی و مخاطبان مجله ما دارید؟

از سنین پایین فرزندانشان را به کلاس موسیقی بفرستند. جدا از فواید علمی و ذهنی و فیزیکی، خیلی اوقات خیلی استعدادها متأسفانه از بین می روند بابت همین عدم پیگیری. هنوز هم میسر است اسطوره‌هایی همچون مرحوم ناصر چشم‌آذر ظهور کنند. بیاییم جلوی ظهورشان را نگیریم.

به عنوان هنرمندی که برای کودک کار می‌سازید، چقدر کودک درونتان بیدار است؟

راستش کودک درون خودم را نمی‌بینم. بیشتر درون خودم یک نوجوان پر انرژی، شر و شیطان احساس می کنم. گرچه از کودکی احساس درونی‌ام کودک نبوده و گویی نوجوان به دنیا آمدم و امیدوارم تا آخر خط نوجوان بمانم.

کار با کودک برایتان لذتبخش بوده؟

واقعاً لذت‌بخش‌ترین کارهایی که در پرونده کاری‌ام داشتم کارهای کودک بوده. کمی سخت هست با بچه‌ها کار کردن، ولی آنقدر فضای کودک شاد و پر انرژی هست که به تمام سختی‌هایش می‌ارزد. خیلی دلم برای خیلی روزهای کاریم تنگ می‌شود که متأسفانه برگشت‌پذیر نیست.

علت هر شکستی، عمل کردن بدون فکر است

● الکس مکنزی

مجید فلاح شجاعی

اعتماد مردم به صدا و سیما، شاید وقتی دیگر...



ناآرامی های اخیر کشور به دنبال گران شدن بنزین و حوادث مختلفی که در شهرهای کشور رخ داد، فرصت مناسبی برای نزدیک شدن صدا و سیما به مردم بوده است. صداوسیما می توانست با پوشش درست و صحیح این اعتراضات، جایگاه بهتری بین مردم پیدا کند. اما بدون شک با این روندی که در پیش گرفته، مردم چند قدم بیشتر از صدا و سیما فاصله گرفتند! متأسفانه اخبار شبکه های مختلف صدا و سیما به صورت گذرا اخبار این ناآرامی ها را پوشش دادند.

به راستی مردم برای شنیدن اخبار درست، به کدام رسانه پناه ببرند؟ به بی بی سی، من و تو، صدای آمریکا و...؟ وقتی واقعیتهای جامعه در رسانه‌های داخلی به سمع و نظر مردم نرسد، بدون شک مردم به رسانه‌های دیگر پناه می آورند که نیّات آنان در بزرگنمایی مشکلات کشور کاملاً پیداست.

چرا باید چنین روندی در پیش گرفته شود؟ چرا با دستهای خودمان مردم را به سمت شبکه های بیگانه رهنمون می سازیم؟ مگر بیان واقعیتها و شفاف سازی برای مردم، از شعارهای مسئولین نیست؟ چرا این اتفاق در صدا و سیما نمود پیدا نمی کند؟

شبکه‌های اجتماعی هم محل دروغ پراکنی‌های هدفدار شده است و مردم ناخواسته پستهای هدفدار را بدون اینکه متوجه باشند، انتشار می دهند. چه ارگان و نهادی وظیفه انتشار اخبار درست کشور را دارد؟ با قطع اینترنت هم تنها صورت مساله را پاک می کنیم و مشکلات به قوت خودش باقی خواهد ماند. صداوسیما با بودجه‌ای هنگفت، می تواند بیشتر از این در کنار مردم باشد اما متأسفانه تلاشی برای اعتمادسازی مردم نکرده و نمی کند! برخی از مردم ایران نه سریالهای ایرانی را دنبال می کنند نه اخبار صداوسیمای ما را! دیشهای ماهواره ای آنان به سمت کشورهای بیگانه تنظیم شده است! کشورهایی که اهداف دیگری را دنبال می کنند، جای تاسف بسیار است که این روند همچنان ادامه دارد...

جشنواره فیلم کوتاه تهران با اعتباری جهانی



سی و ششمین جشنواره بین المللی فیلم کوتاه تهران از ۱۸ آبان ماه آغاز و ۲۴ آبان با معرفی برگزیدگان به پایان رسید. این جشنواره می رود تا به یکی از جشنوارههای معتبر بین المللی در عرصه فیلم کوتاه جهان بدل شود. برعکس جشنواره فیلم فجر، روند امیدوارکننده‌ای در این جشنواره وجود دارد! شاید به خاطر اینکه ریخت و پاشهای جشنواره فیلم فجر را ندارد و هنرمندان فیلم کوتاه، بی ادعا و بدون داشتن بودجه‌های خاص، فیلمسازی می کنند. این پتانسیل در این جشنواره وجود دارد که بیش از پیش در عرصه بین المللی بدرخشد. فیلمسازان ایرانی زیادی در زمینه فیلم کوتاه فعال هستند و در جشنوارههای ایرانی و جهانی حضوری پررنگ دارند. اما این فیلمها کجا باید اکران شوند تا مردم محصول هنری هنرمندان کشورمان را ببینند؟ متأسفانه تلویزیون هم به طور شایسته از فیلم کوتاه حمایت نمی کند. کاش می شد شبکه‌ای را به فیلم کوتاه اختصاص داد که روزانه چند ساعت فیلمهای کوتاه ایرانی و حتی خارجی را به نمایش درآورد. با این اتفاق مردم هم فرصت دیدن این فیلمها را پیدا می کردند و بدون شک فیلمسازان ما هم از این تعامل هنری بهره مند می شدند... **حسین انتظامی** رئیس سازمان سینمایی کشور در مراسم اختتامیه سی و ششمین جشنواره بین المللی فیلم کوتاه تهران که در برج میلاد برگزار شد گفت: "امسال برای اولین بار بودجه جذب شده حمایت از فیلمسازان جوان در شهرستان‌ها به نسبت سال گذشته ۵ برابر شده و امیدوارم کمک کند تا مثل گذشته بتوانند چهره های بزرگی از این استعدادها به سینما معرفی شود. امیدوارم زمینه استفاده تلویزیون و رسانه‌های جدید از این شیوه گفتمان‌سازی بیشتر مورد توجه قرار گیرد. فیلم کوتاه می تواند فکورانه‌تر باشد و ما می توانیم به مردم کمک کنیم تا از این قاب سینمایی استفاده بیشتری کنند..." با این حجم بودجه بدون شک آثار بیشتری تولید خواهد شد، نباید فکری برای دیده شدن این آثار کرد؟ مگر چند درصد از این تولیدات فرصت دیده شدن در جشنواره‌ها را پیدا می کنند؟ فیلم کوتاه بستری است مناسب که به صورت موجز و تأثیر گذار می تواند در فرهنگ سازی و آموزه های اخلاقی حتی بهبود سبک زندگی به کمک جامعه و مسئولان بیاید.

"مطرب" می خواهد "هزارپا" شود!!



اکران پاییزی فیلمهای سینمایی علیرغم اینکه خیلی هم راضی کننده نیست اما باز هم رنگ تازه‌ای خورده است. فیلم "مطرب" به کارگردانی مصطفی کیایی و بازی پرویز پرستویی با حضوری یک هفته‌ای در ۱۴۰ سالن بیش از ۸ میلیارد تومان فروش داشته است!

آیا "مطرب" می تواند رقیبی جدی برای فیلم "هزارپا" به کارگردانی ابوالحسن داودی شود؟ هزار پا با ۳۸ میلیارد تومان فروش رکورددار فروش در سینمای ایران است. مطرب می تواند این رکورد را پشت سر بگذارد؟ "ماجرای نیمروز ۲، رد خون" به کارگردانی محمد حسین مهدویان با ۱۲۸ سالنی که در اختیار دارد فروش کلی اش به مرز شش میلیارد رسیده است. با توجه به حمایتهای تلویزیون در پخش آنونسهای این فیلم، شاید انتظار بیشتری از این فیلم می رفت ولی تا اینجای کار ماجرای نیمروز ۲ به پای قسمت اول خودش در جذب مخاطب نرسیده است. "مسخره باز" همایون غنی زاده با حضور بازیگران مطرحی چون علی نصیریان، صابر ابر، بابک حمیدیان، رضا کیانیان و... پس از ۵ هفته با ۶۶ سالن بیش از سه میلیارد فروخته است. کمدی "چشم و گوش بسته "ساخته فرزاد موتمن هم بیش از دو میلیارد تومان فروخته و فیلم سینمایی "هزار تو" به کارگردانی امیرحسین ترابی بیش از ۸۰۰ میلیون تومان فروش داشته است که برای یک فیلم سینمایی چندان قابل اعتنا نیست.

با توجه هزینه زیاد تولید، وضعیت سخت سرمایه گذاری در سینما، کمتر اسپانسری جرات سرمایه گذاری در فیلمی می کند! چرا که وضعیت اکران و فروش فیلمها از هیچ قانونی پیروی نمی کند.

دیگر حضور سوپر استارها هم تضمین کننده فروش فیلمها نیست. با این روند اقتصادی که بر سینما حاکم است، می توان به آینده این هنر مهجور امیدوار بود؟



به بهانه پخش دو فیلم درباره محمد (ص)
در سالروز ولادت نبی مکرّم اسلام

تفات از زمین تا آسمان است

اخیراً به مناسبت میلاد خجسته نبی مکرّم اسلام و امام جعفر صادق، دو فیلم درباره پیامبر از سیما پخش شد. یکی از آنها ساخته بی‌بدیل مصطفی عقاد با بازی درخشان آنتونی کوئین در نقش حمزه و ایرنه پاپاس در نقش همسر ابوسفیان «هند» بود که هنوز هم پس از گذشت بیش از چهل سال، تر و تازه و دیدنی و بی‌نقص است و دیگری فیلم "محمد رسول‌الله" به کارگردانی مجید مجیدی که با بودجه‌ای قابل توجه و با به کارگیری عوامل فنی حرفه‌ای برنده اسکار در دو شب و در دو قسمت پخش شد که مقایسه این دو اثر به خوبی تفاوت دو اثر سفارشی را نشان می‌دهد که در یکی سفارش دهنده کاملاً به آنچه که می‌خواسته رسیده و یک اثر در سطح جهانی تولید کرده که هم قصه روانی دارد و هم بازیهای تأثیر گذاری و هم کشش قابل توجهی و هم سکانسهای درخشانی که هیچکدام محصول جلوه‌های کامپیوتری که حالا به وفور و به آسانی در دسترس است و هیچ کدام آن وقت در دسترس نبوده، نیست... و اما دیگری چهار دهه بعد با بودجه‌ای کلان ساخته شد بدون آنکه فلسفه ایجابی و ضرورتش مشخص باشد و بدون آنکه بتواند حتی ده درصد بودجه‌اش را برگرداند و یا تأثیرات ماندگاری داشته باشد که چنین سرمایه گذاری قابل توجهی را توجیه کند و برجستگی‌های اثر هم جلوه‌های ویژه اکثراً کامپیوتری البته گاه چشمگیری است که در پیشبرد داستان یا کمک به جاذبه و ماندگاری اثر نقش چندانی بازی نمی کند. در حقیقت باید گفت فیلم جز جلوه‌های ویژه و فیلمبرداری و تا حدی موسیقی متن که همه و همه حاصل هزینه قابل توجه و حضور چهره‌های برجسته هنری این رشته‌هاست چیز دندان گیر دیگری ندارد و به خاطر عدم وجود یک داستان و قصه پر کشش و یک کارگردانی مسلط در حد همان کار سفارشی باقی می‌ماند. در حالیکه با این هزینه و سرمایه گذاری می‌شد در امور کاملاً لازمتری برای پیشبرد سینمای کشور و کمک به هنرمندان این مرز و بوم بهره برد و اصولاً معلوم نشد که با وجود اثر درخشان و کاملی چون فیلم عقاد ضرورت ساخت چنین اثری با این میزان سرمایه گذاری چه بوده است؟!

رضا عبدی پدر "جمعه ایرانی" درگذشت

رضا عبدی، گوینده، صداپیشه و بازیگر باسابقه رادیو در گذشت.

عبدی، هنرمند پیشکسوت رادیو و برنامه‌های به یادماندنی "صبح جمعه با شما" و "جمعه ایرانی" که با نقش "آمیز عبدالطمع" برای بسیاری از علاقه‌مندان به رادیو شناخته شده بود، به دلیل کهولت سن و کسالت، مدتها در بیمارستان بستری بود. این هنرمند پیشکسوت، از جمله‌ی اهالی رادیو است که بیش از نیم قرن سابقه فعالیت در عرصه تئاتر، تلویزیون و رادیو داشت. شنوندگان رادیو، بویژه طرفداران برنامه طنز صبح‌های جمعه‌ی رادیو، صدای او را در قالب کاراکتر "آمیز عبدالطمع" سابق در "صبح جمعه با شما" و "عبدل بیزینس" در "جمعه ایرانی" می‌شناسند. عوامل برنامه "جمعه ایرانی" پیش از این در دوران فعالیتشان در رادیو ایران، مستندی درباره رضا عبدی تولید کردند. در این مستند رضا عبدی به عنوان پدر "جمعه ایرانی" معرفی شد. او در این مستند گفت که در یکی از محله‌های قدیمی تهران به نام چهارراه سرچشمه به دنیا آمده است. بخش‌هایی از این مستند به دوران کودکی این هنرمند، دوران تحصیل در مقطع ابتدایی و آن زمانی که انشای خود را پای تخته با کاغذ سفید می‌خواند، اختصاص داشت. پیکر مرحوم رضا عبدی یکشنبه ۲۶ آبان از مقابل ساختمان "شهدای رادیو" به سمت "مسجد بلال سازمان صدا و سیما" و پس از آن بهشت زهرا تشییع شد. در این مراسم شاه‌آبادی (معاون صدا)، رحمانیان (مدیر رادیو فرهنگ)، افتخاری (مدیر رادیو نمایش)، جعفرزاده (مدیر رادیو ایران)، ملازاده (مدیر رادیو پیام و آوا)، منوچهر آذری، طالبی (گوینده رادیو)، والی‌زاده (گوینده و دوبلور) و نیز حسن خجسته، محمد حسین صوفی، حمید رضا خزایی، محمدرضا شجاعی‌مهر، اردلان شجاع کاوه و... حضور داشتند.



بیژن امامی دست از قلم کشید

هومن ظریف



دوازدهم مهر، بیژن امامی که هرگز نتوانست دور از وطنش زندگی کند، چشم از جهان فرو بست. او همکار روزنامه‌نگاری بود که در میانه دهه چهل با بخش فرهنگی اطلاعات و جوانان امروز همکاری می کرد.

در شماره ششم مجله مذکور، با تیزبینی، اگرچه نام مجله "جوانان" را یدک می کشید، برای اینکه راه و منش نیک‌نامان را تذکر بدهد، پای سخن روان شاد داود پیرنیا مدیر برنامه گلها نشست که یکی از گفت‌وگوهای دلنشین و مهم تاریخچه موسیقی ایران به شمار می آید و یادگار مانده است. بیژن امامی، دو خصلت و خدمت اجتماعی مهم در کارنامه‌اش داشت. او ۲۵ سال روزنامه نگار بود و در کنار این کار در عرصه هنر هم می‌درخشید.

او از ۱۸ سالگی به واسطه "اطلاعات کودکان" وارد عرصه روزنامه نگاری شد، بیژن امامی ۲ سال، برنامه هنری مجله اطلاعات کودکان را در تلویزیون مدیریت می کرد و همزمان، برای نخستین بار در سن ۲۰ سالگی در روزنامه اطلاعات، خبرنگار هنری و بعد دانشگاهی شد. او بعدها، دبیر وسپس سردبیر روزنامه شد.

بیژن امامی، در مجله جوانان امروز، از گروههای موسیقی پاپ و راک حمایت کرد و با حمایت مجله دو کنسرت بزرگ با حضور ۵ هزار نفر در استادیوم هفت تیر و دیگری با حضور ۳۰ هزار جوان بیننده در استادیوم امجدیه (شهید شیرودی) برگزار کرد. بیژن امامی بعد از روزنامه اطلاعات با دیگر نشریات در حال انتشار همکاری کرد. امامی در اواخر دهه پنجاه، مجله "جوانه" را منتشر کرد.

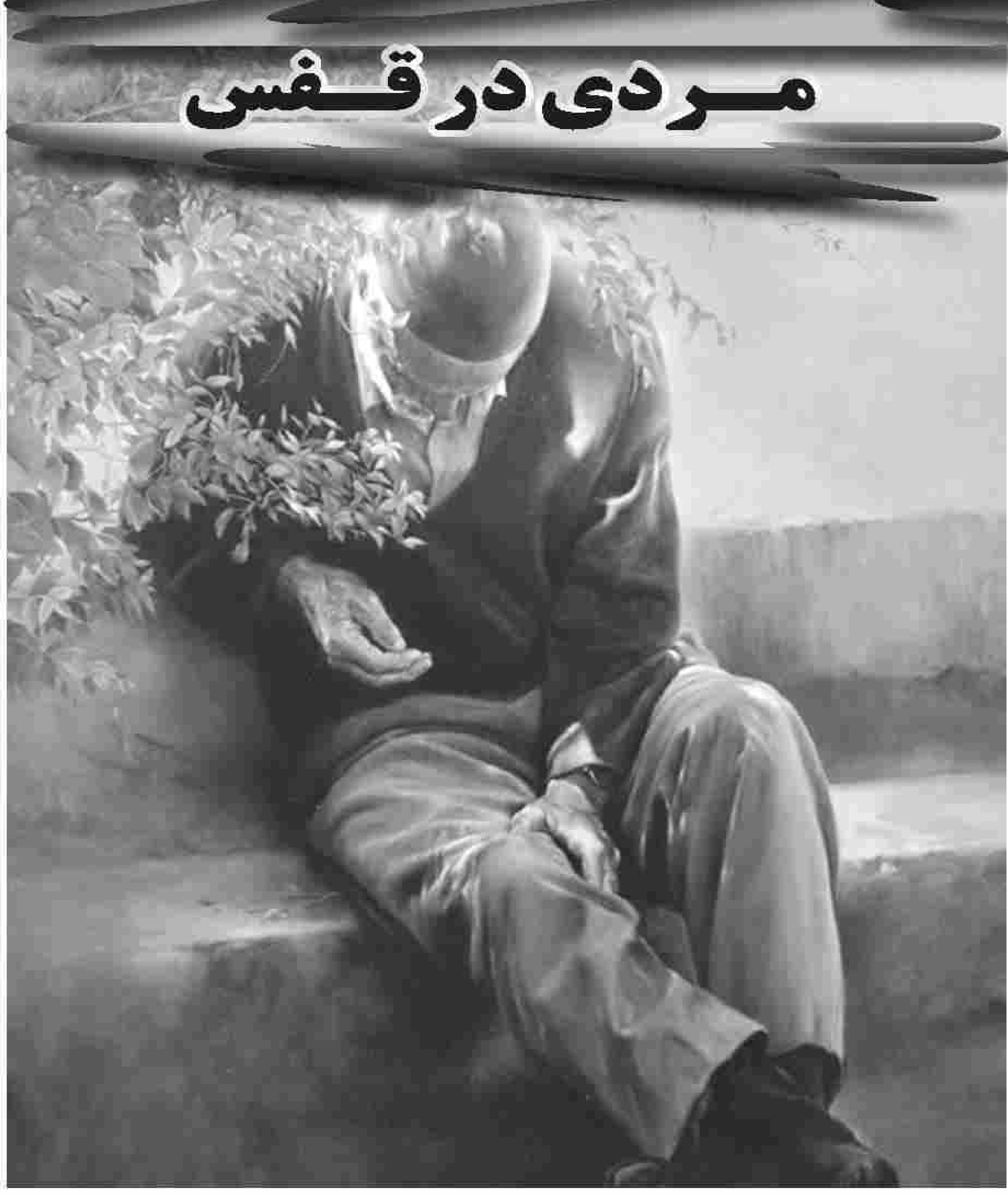
گفتگوهای بیژن امامی، با هنرمندان موسیقی، یکی از منابع تاریخی است که می‌تواند برای پژوهشهایی در ساحت موسیقی، جامعه شناسی، ادبیات و سیر نظور فرهنگ ایران، مفید باشد.

ضعیف کسی است که با هر شکستی عوض شود

● ادگار آلن پو

فانتزی

مـردی در قـفس



محب

آقاحشـمت، آدم خوش‌ظاهـر و بدباطنی بود که اگر خیرش به کسـی نمی‌رسید، شری هم برای کسـی نداشت. خوش‌ظاهر بود، برای اینکه با اهل محله فقط یک سلام داشت و والسلام.

نه با کسی نشست و برخاست می‌کرد، نه آدمی بود که پشـت سر این و آن حرف بزند و نه رغبتی به خبرکشی و شایعه‌سازی درباره دیگران داشت و از طرف دیگر، بدباطن بود، چون با مسـتاجران خودش خوب تا نمی‌کرد و با آن‌ها، چنان که باید و شاید کنار نمی‌آمد.

او یک سـاختمان مسـکونی چهار طبقه داشت که هـر طبقه‌اش را به خانواده‌یـی اجاره داده بود و خـودش هم در زیرزمین همان سـاختمان و در اتاقک کوچکی که کنار شـوفاژخانه قرار داشـت، تـک و تنها زندگـی می‌کرد.هیچ کـس دلیل تنها زندگی کردن او را نمی‌دانست.آنهایی که ظاهرش را دیـده بودنـد، عقیده داشـتند زن و بچه‌اش را به‌خارج از کشـور فرستاده و خودش مجبور است بـا قناعت زندگی کنـد تا توانایـی تأمین خرج و مخارج آنها را داشـته باشد و مستاجرانی که قبل از ما در سـاختمان او سـکونت داشتند، می‌گفتند اگر هم در گذشـته عیال و اولادی داشته از دست خسّـت و تنگنظری او به ستوه آمده‌اند و از بس به آنها سـختی داده، ذلّه شده و فرار کرده‌اند تا جان خودشان را نجات دهند و البته، چون معروف است که وقتی روایت متعدد باشـد، باید جانب احتیاط را رعایت کرد، پدرم که مردی فوق‌العاده محتاط بود، همیشه می‌گفت: به ما چه مربوط است که در زندگی دیگران کنکاش کنیم؟

به‌همین جهت هم، نه به‌حرف اهل محله و نه به گفته‌های اهالی سـاختمان، اعتنایی نمی‌کرد و من، که آن سالها سنین نوجوانی را می‌گذراندم و خودم را نه سـر پیاز می‌دیدم و نه ته پیاز، کاری به اظهار نظر گروههای دوست و دشمن آقاحشمت نداشتم و فقط می‌دیدم او، با وجودی که به‌نظر نمی‌رسـید بازنشسته جایی باشد، از صبح تا شب در خانه است و با استفاده از اوقات فراغت نسبتاً زیادی که دارد، در زندگی داخلی تک‌تک مستاجران دخالت‌های ناروا می‌کند.مثلا اگـر میهمانی برای یک خانواده می‌آمد، تا وقتی ته و تـوی قضیه را درنمی‌آورد و قانع نمی‌شـد که میهمان چه نسبتی با مستاجر او داشـته و چرا به‌خانه‌اش آمده، از پا نمی‌نشسـت. یا اگر خانواده‌یی، به‌هر دلیل، شـب بیرون از خانه می‌ماندند، وقتی برمی‌گشـتند، آقاحشمت از آنها بازجویی می‌کرد کـه کجا بوده‌اند؟ چرا رفته‌اند؟ و اگـر روی خوش می‌دید، چه بسـا درباره آنچه خورده و نوشـیده‌اند هم، پرسش می‌کرد و آن‌قدر در این زمینه‌ها سـماجت به‌خرج می‌داد، که یکی دو دفعـه صدای بعضی مسـتاجرها درآمد و به‌او جوابهای سـر بـالا دادند و حتـی تصمیم گرفتند خانه‌شـان را عوض کنند تا از شر چنان صاحبخانه فضولی راحت شـوند، که هر دفعه، پدرم آنها را از خر شیطان پایین آورد و استدلال کرد که:

-پیرمـرد قصـد و نیتـی نـدارد. منتهی چون هیچ‌وقت حادثه‌یـی در زندگی‌اش اتفاق نمی‌افتد، شـنیدن این‌جور خبرها برایش جالب اسـت.دو کلام جواب دادن به‌او هم، چیزی نیست که برای هیچ کس زحمتی داشته باشد!

بدتر از همه، آقاحشمت انتظار داشت مستاجران روز اول هر ماه کرایه خانه‌شـان را بپردازند و اگر مسـتاجری از این قاعده تخلف می‌کرد، جوشـی می‌شـد و چنان قشقرقی راه می‌انداخت که جلوی در و همسایه یک مثقال آبرو برای مستاجر بدبخت باقی نمی‌ماند.

هر کدام از آپارتمان‌های ساختمان آقاحشمت، عـلاوه بـر در ورودی، یک در آهنی کشـویی هم داشـت که وقتی سـاکنانش می‌خواسـتند جایی برونـد، آن را جلو می‌کشـیدند و قفل می‌کردند و تنها تفاوت طبقه اول که ما در آن سکونت داشتیم، با سایر طبقات این بود که از آشپزخانه یک در نیز به‌حیاط باز می‌شد و روزی که برای اجاره آپارتمان رفته بودیم، آقاحشـمت، به‌خاطر همان دراضافی، کلی منت سر پدرم گذاشت و توضیح داد که:

-اگـر ناغافـل میهمانی برایتان برسـد و برای پذیرایـی چیزی توی خانه نداشـته باشـید، یکی از اعضـای خانواده می‌تواند بـدون اینکه میهمان متوجه شـود، از آن در بیرون بـرود، خرید کند و برگردد!

یک روز تعطیل، که پـدرم به‌مأموریتی اداری رفته بود و بقیه ساکنان ساختمان هم هرکدام رفته بودند، مادرم پیشـنهاد کرد بـرای دیدن خاله‌ام به‌خانه او برویم. من، چون با پسرخاله‌ام قهر بودم، پیشنهادش را نپذیرفتم و مادرم که لباس پوشیده، منتظر بود تا من هم آماده بشوم و همراهش بروم، وقتـی به‌اندازه کافی اصرار کرد و دید فایده ندارد و آدمی نیسـتم که حاضر به منت کشـی از پسـر

خاله‌ام باشم، دسته کلید را روی تلویزیون گذاشت و گفت:

- اگر یک وقت خواستی جایی بروی، در و پیکر را خوب ببند!

- چشم مامان!

بعد از رفتن مادرم، خودم را روی یکی از مبل‌ها انداختم و مشغول مطالعه کتاب پلیسی جدیدی شدم که روز قبل خریده بودم. داستان درباره تبهکاری بود که از زندان گریخته و به‌سراغ افراد تنها و پولدار می‌رفت.شیوه کارش هم به این صورت بود که اول دست و پای طعمه‌اش را می‌بست و شروع به شکنجه‌دادن او می‌کرد تا محل دارایی‌هایش را نشان بدهد و وقتی به هدف کثیف خودش می‌رسید، دشنه‌یی را تادسته در قلب طعمه فرو می‌برد و بعد، همان‌طور که بی‌صدا آمده بود، بی‌صدا می‌گریخت.

غرق مطالعه رمان بودم که یک‌مرتبه چشمم به در ورودی آپارتمان افتاد و از قسمت شیشه‌ای آن سایه یک مرد را دیدم که پشت در ایستاده است. اول فکر کردم تحت تأثیر داستانی قرار گرفته‌ام که مشغول خواندنش هستم و به‌اصطلاح خیالاتی شده‌ام، اما وقتی چند بار چشمانم را باز و بسته کردم و متوجه شدم با واقعیت روبرو هستم، به‌ذهنم رسید که برای خنثی کردن توطئه‌های فرد تبهکار، در آپارتمان را قفل کنم.با این نیت، نگاهم را به در دوختم و در همان حال به‌سمت تلویزیون رفتم و دسته کلید را برداشتم و خواستم به‌طرف در برگردم و آن را قفل کنم که یکدفعه موضوعی به ذهنم خطور کرد:

"همان‌طور که من سایه تبهکار را از قسمت شیشه‌ای در دیده‌ام، بعید نیست او هم سایه مرا وقتی به سمت در بروم، ببیند و بعید نیست با یک حرکت غافلگیر کننده، در را باز کند، یقه‌ام را بگیرد و کلکم را بکند".

غرق در این افکار بودم که صدای زنگ در آپارتمان بلند شد و متعاقب آن دستگیره به‌سمت پایین حرکت کرد.شکی برایم باقی نماند که تبهکار موصوف از خالی بودن ساختمان سوءاستفاده کرده و به‌سراغ من آمده است.بی‌درنگ به‌سمت آشپزخانه دویدم، از طریق در اضطراری، خودم را به داخل حیاط انداختم و نفس راحتی کشیدم، اما بلافاصله دچار دلهره شدم و با خودم فکر کردم:

"از کجا معلوم که تبهکار بعد از وارد شدن به‌آپارتمان، از همین در خارج نشود؟".

لذا، با عجله در اضطراری را قفل و خیال خودم را راحت کردم. اما واقعیت این بود که مرد تبهکار در داخل خانه‌مان حضور داشت و احتمال می‌رفت وقتی مرا در داخل آپارتمان پیدا نکند، موقع بیرون آمدن از آنجا به‌سراغم بیاید.از این‌رو، در حالی که دست و پایم مثل بید می‌لرزید و رنگ به‌چهره نداشتم، با نوک پا خودم را به‌پشت در آپارتمان رساندم و در یک لحظه، در را قفل کردم و برای آنکه محکم‌کاری کرده باشم، در کشویی آهنی را هم جلو کشیدم و به آن قفل زدم و تازه آن‌موقع بود که خیالم راحت شد و با خودم گفتم:

- تبهکار روسیاه، اگر رستم دستان هم باشد، برایش امکان رهایی از قفسی که در آن افتاده، وجود ندارد!

بعد، دوان دوان از پله‌های زیرزمین پایین رفتم تا آقاحشمت را در جریان ماوقع بگذارم و چون خانه‌اش تلفن داشت، از او بخواهم موضوع را به‌پلیس اطلاع بدهد.

وقتی به‌جلو اقامتگاه آقاحشمت رسیدم، در زدن و منتظر اجازه ورود ماندن را لازم ندیدم.با یک حرکت سریع در را باز کردم، خودم را به‌داخل انداختم و...اما هرچه در گوشه و کنار گشتم، اثری از آقاحشمت پیدا نکردم.از دیدن آن‌وضع دچار وحشت بیشتری شدم و با خودم گفتم:

- ای دل غافل!قطعا مرد تبهکار اول به‌سراغ پیرمرد بخت‌برگشته رفته و پس از کشتن و غارت دارایی‌های او، جسدش را در جایی گم و گور کرده و بعد به‌سراغ من آمده.

زیرزمین محل اقامت آقاحشمت سوراخ وسمبه زیادی نداشت و خاطر جمع بودم مرد تبهکار جسد آقاحشمت را داخل اتاقک موتورخانه انداخته و به‌سرم زد برای مطمئن شدن از قتل آن پیرمرد بینوا، سری به موتورخانه بزنم، اما وقتی یادم افتاد که احتمال دارد از دیدن جسد غرقه به‌خون دچار وحشت شوم و چه بسا غش کنم، از خیر این کار گذشتم و نتیجه گرفتم که:

"چون تمام جنایتکاران به‌محل جنایت خودشان برمی‌گردند، اگر آن تبهکار موفق شود در خانه ما را بشکند و بیرون بیاید، قطعاً به‌جایی برمی‌گردد که جسد آقاحشمت را انداخته و اگر مرا در حالت غش کرده پیدا کند، برای از بین بردن تنها شاهد جنایت، دخلم را می‌آورد و...".

این بود که فکر دیگری کردم و تصمیم گرفتم برای مصون ماندن از خطراتی که تهدیدم می‌کرد، از خانه خارج بشوم و با وجودی که با پسرخاله‌ام قهر بودم، به‌منزل خاله‌ام بروم .بین راه، موضوع را بارها با خودم سبک و سنگین کردم و تا جایی که می‌شد به آن شاخ و برگ دادم که وقتی می‌خواهم قضیه را برای مادر و خاله‌ام تعریف کنم، قهرمانانه‌تر به‌نظر بیاید و مخصوصاً سعی داشتم جوری حرف بزنم که پسرخاله‌ام مرعوب سرعت عملم در گیر انداختن فرد تبهکار بشود و... اما، وقتی به خانه خاله‌ام رسیدم، نظرم عوض شد. خودم هر چه را رشته بودم پنبه کردم. چون به‌نظرم رسید اگر چیزی بگویم، پسرخاله‌ام فکر می‌کند که دارم چاخان می‌کنم.به همین جهت اصلاً چیزی به‌روی خودم نیاوردم و مثل بچه آدم کنار مادرم نشستم و زیرچشمی حرکات پسرخاله‌ام را زیر نظر گرفتم تا ببینم با دیدن من چه واکنشی نشان می‌دهد.

آن‌روز، تا موقع شام در منزل خاله‌ام بودیم و بعد از صرف شام، وقتی قصد داشتیم به‌خانه خودمان برگردیم، خاله به مامانم گفت:

- شوهرت که نیست. شب پهلوی ما بمانید.

مادرم هم که انگار منتظر بود چنین تعارفی رابشنود و فوری قبول کند، سرش را به‌سمت شانه‌اش خم کرد، لب برچید و گفت:

- می‌ترسم مزاحم باشیم.

- چه مزاحمتی؟ اینجا چه فرقی با خانه خودتان دارد؟

- فرقی که ندارد.ولی...

مادرم، با وجودی که معلوم بود خام خواهرش شده، رویش را به‌سمت من گرداند و پرسید:

- چکار کنیم؟ برویم یا بمانیم؟

من که خبر داشتم در خانه‌مان چه خبر است و می‌ترسیدم اگر به‌خانه برگردیم هر دو به‌چنگ تبهکار زندانی بیفتیم، نه گذاشتم، نه برداشتم و بلافاصله جواب دادم:

- مگر می‌شود روی فرمایش خاله خانم حرف زد؟

با آن اظهار نظر رندانه، تکلیف روشن شد و بعدازظهر روز بعد، وقتی پشت در آپارتمان رسیدیم، تازه یادم افتاد که به‌مادرم بگویم یک جنایتکار را داخل خانه حبس کرده‌ام.مادرم، اول فکر کرد دارم شوخی می‌کنم و سر به‌سرش می‌گذارم، اما وقتی چند بار قسم خوردم که حرف‌هایم عین واقعیت است، زانوانش شروع به‌لرزیدن کرد، رنگ از صورتش پرید و در حالی که مرتب به‌صورتش می‌زد، پرسید:

- حالا چه خاکی به‌سرمان بریزیم؟

- من چیزی به‌عقلم نمی‌رسد.

- ناسلامتی تو مردی و در غیاب پدرت باید پشت و پناه من باشی.چه جوری چیزی به‌عقلت نمی‌رسد؟

- برای اینکه هنوز کتاب را تمام نکرده‌ام و نمی‌دانم افرادی که توی کتاب با تبهکار مواجه می‌شدند چه اقدامی می‌کردند!

مادرم، دو بامبی توی سرم زد که:

- خاک بر سرت کنند! یک تبهکار توی خانه‌مان است، آن‌وقت تو به‌جای اینکه راه حل پیدا کنی فکر و ذکرت پهلوی کتاب است؟ مگر پدرت صد دفعه نگفت این کتاب‌ها مخ آدم را پوک می‌کند؟

بقیه در صفحه ۶۵

جوانی می‌تواند نوعی از جنون باشد ● قابوسنامه

کتابخانه شناسی

کتابخانه امام رضا(ع) شهرستان مهران – استان ایلام

کتابخانه امام رضا(ع) در سال ۱۳۷۲ در فضایی به مساحت ۸۷۷ مترمربع در شهرستان مهران افتتاح گردید. این کتابخانه در سال ۹۷ به عنوان کتابخانه برتر کشوری از سوی نهاد کتابخانه‌های عمومی برگزیده شد.
کتابخانه امام رضا(ع) دارای ۲۲۱۹۶ عنوان و ۲۸۵۲۶ نسخه کتاب بوده و بخش‌های مرجع، نشریات ادواری، کافی نت، بخش مستقل کودک و نوجوان و کتابخانه دیجیتال از جمله بخش‌ها و امکانات آن می‌باشد.



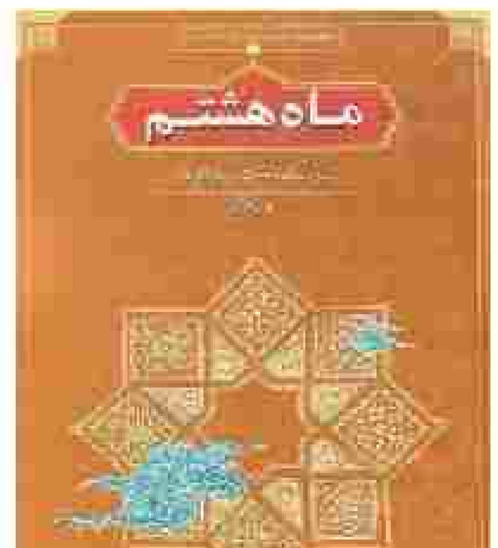
کارتون کتاب



JitetKustana-Indonesia

چهارمین دوسالانه بین المللی کارتون کتاب

کتاب ماه خوان — پیشنهاد کتاب



نام کتاب: ....ماه هشتم
انتشارات: .... دارالحدیث
پدیدآورنده: ....مهدی غلامعلی
تعداد صفحات: .... ۱۴۰ صفحه

«ماه هشتم» زندگینامهٔ کوتاه و مستند امام رضا علیه‌السلام را به مخاطبان علاقه‌مند و دوستداران آن امام همام ارائه می‌دهد. نویسنده تلاش دارد با در نظر داشتن لزوم «بهره‌گیری از منابع معتبر»، «گزیده‌گویی»، «بهره‌مندی از صنایع هنری»، «قابل استفاده بودن برای سلیقه‌های گوناگون»، اثری متفاوت و کاربردی را با موضوع زندگی ماه رئوف خراسان ارائه دهد.
انتخاب حکایات نقل شده در کتاب به‌گونه‌ای است که بتواند به مخاطب یک الگوی عملی و رفتاری ملموس از زندگی امام رضا علیه‌السلام معرفی نماید.
این کتاب ۵۵ بخشی با وقایع زندگی امام علیه‌السلام از پیش از تولد و ورود مادرشان نجمه‌خاتون به مدینه آغاز می‌شود و در ادامه با روایت شیوای وقایعی از زندگی ایشان در زمان حیات پدر بزرگوارشان (حضرت امام موسی کاظم علیه‌السلام) ادامه می‌یابد. شرح ماجرای ازدواج و فرزنددارشدن علی بن موسی‌الرضا علیه‌السلام، نقل جالب‌ترین اتفاقات در دوران ولایت‌عهدی ایشان و توصیف چگونگی شهادت امام علیه‌السلام از دیگر موضوعاتی است که در کتاب آمده است.
بهره‌گیری هنرمندانهٔ مؤلف از احادیث اخلاقی و اعتقادی، ضمن بیان یک حکایت جالب توجه و جذاب در بستر حکایت تاریخ ویژگی برجسته‌ای است که بر غنای محتوایی کتاب نسبت به اکثر کتاب‌های موجود با موضوع سیره و زندگی رضوی افزوده است.

خبر ویژه

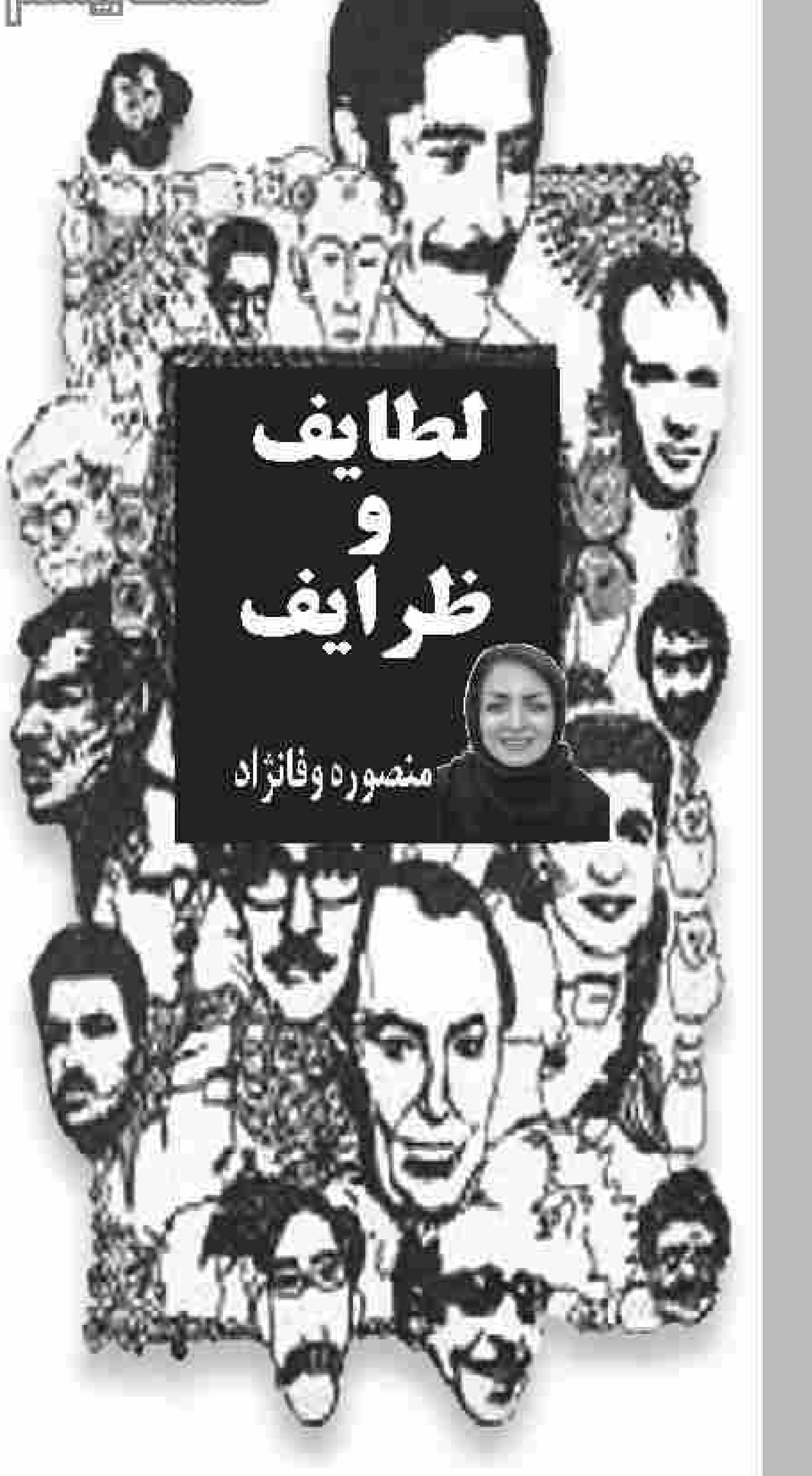
نهمین جشنواره کتابخوانی رضوی به ایستگاه پایانی رسید

نهمین جشنواره بین‌المللی کتابخوانی رضوی که با مشارکت یک میلیون و ۳۶۴ هزار نفر در سراسر کشور برگزار گردید، با تقدیر از ۱۰۴ برگزیده ملی و با پیامی از سوی دکتر سیدعباس صالحی به کار خود پایان داد.
در پیام وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی آمده است: جشنواره های مروج کتابخوانی، فرصتی ارزشمند برای پیوند عموم مردم با «یار مهربان» اندیشه‌های بشری است و زمانی که با آموزه‌های اصیل مذهبی آمیخته شوند، شکوه صدچندان می یابند. نهمین جشنواره کتابخوانی رضوی، تجلی امید به آینده روشن و کتابخوان ایران بصیر و ولایت مدار است.
همچنین علیرضا مختارپور، دبیرکل نهاد برگزاری این جشنواره را در راستای معرفت‌افزایی و رسیدن به حیات طیبه عنوان کرد.

قسمت بیستم

لطایف و ظرایف

منصوره وفانژاد



در تمام آثار ادبی نکته‌های ظریف و طنز آمیز فراوان یافت می‌شود که برای اهل دل نشاط آور و دلنشین است.

این بار به کتاب طنز نامه موسی اسکانی متخلص به "فارغ" سری می‌زنیم که زاده روستای اسکان از توابع ارگ بوده که از سال ۱۳۲۱ با سرودن شعر و در مجلات فکاهی و انجمنها به کار طنز می‌پرداخته است:

از خدا خواهم که طنز پارسی
بی امان یابد به موقع انتشار
دوش فارغ گفت طنز پارسی
آورد از بهر ایران افتخار

عقل و زور

دیشب که خانه رفتن من دیر شد کمی
زد همسرم به مغز سرم مشت محکمی
گفتم به عمر خویش زنی را ندیده‌ام
زورش به این زیادی و عقلش به این کمی

بوی الرحمان

گمان کردی دوباره جان گرفتی
ز شادی چهره خندان گرفتی؟
عصا و عینک و سمعک چو آمد
یقین دان، بوی الرحمان گرفتی

***

مهمان گوید که میزبان کور خوش است
بی‌زحمت چشمهای او، سور خوش است
کم گوی که منعمان کریم‌اند همه
آواز دهل شنیدن از دور خوش است

محبت مادر

گویند مرا چو زاد مادر
پنداشت که من شدم سر خر
دستم بگرفت و پا به پا برد
با خود به ته خرابه‌ها برد
انداخت مرا کنار دیوار
گفتا که برو خدا نگهدار
پس عقده من ز هستی اوست
خواهم بکنم ز کله‌اش پوست

آرزوی میوه و گوشت

با حقوق اندک خود کم کمک خو می کنم
ترک مرغ و ماهی و درّاج و تیهو می کنم
گر که افتد چشم من روزی به عکس تخم مرغ
آرزوی املت و نیمرو و کوکو می کنم

***

به استقبال شعر حافظ شیرین سخن

الا یا ایهاالساقی ادر کاساً وناولها
مواظب باش در تهران نیفتی گیر قاتلها
نرو بیرون به تنهایی تو ای دلدار سیمین بر
وگرنه می کشندت قاتلین با سیم بکسلها

گفتگو با مرغ

دوش با مرغی بگفتم ای فلان
از چه رو تخم تو شده اینسان گران
گفت نرخ تخم ما را دیده‌ای؟
رو ببین یک دم بهای نرخ زعفران

زایمان مردها

گرچه می‌زایند زنها بعد نه ماه تمام
بنده مخلص دمادم بی‌امان زاییده‌ام
صبحگاهان چون ز خاور می‌زند سر آفتاب
از نهیب همسر خود ناگهان زاییده‌ام
خواهد از من پول و گوید آنچه داری را بده
با عیال این چنین از بیم جان زاییده‌ام

شکوه از روزگار

کاش از اول نمی کردی تو شوهر ای ننه
تا به هم نمی‌زادی مرا رنجور و مضطر ای ننه
گرچه من همچون شما کردم به دنیا اشتباه
دارم اکنون یک دوجین فرزند و همسر ای ننه

شکوه از زن

الا ای خداوند بالا و پست
که دادی به چاکر دو پا و دو دست
دو چشم و دو گوش و دهن دادی‌ام
ولی از چه این گونه زن دادی‌ام
خدایا مگر این زن فتنه گر
ز وضع گرانی ندارد خبر

شوخی

از: علی ملکی

پلیس

پلیس گفت بزن بغل. زدم بغل، اومد گفت گواهینامه داری. گفتم بزار داشبورد رو ببینم دارم، شانس بیاری داشته باشم کارت راه بیفته!

بیرون

هر وقت از بیرون میام خونه بابام میگه کجا بودی؟ میگم بیرون بودم، دیگه هیچی نمیگه! فکر کنم فقط دوست داره مطمئن بشه که خونه نبودم!

والدین

رعد و برق می‌زد، مادرم خواست بره پشت بوم لباسهارو جمع کنه، گفت نکنه یهو برق بگیرتم؟ پاشو تو برو پسرم! از اون موقع دنبال پدر و مادر واقعی‌ام می گردم!

درددل

این روزا آدم دلش نمیاد با کسی درد دل کنه! یارو تا بهت ثابت نکنه از تو بدبخت‌تره ول نمی کنه!

سادیسم

یکی از علائم سادیسم می‌دونید چیه؟ اینکه بگی میشه یه چیزی بپرسم؟ بعد که طرف میگه چی واینا؟ میگی هیچ بیخیال!

مردها

همه مردا عین همند، اولین بار توسط یک زن چینی در بازار استفاده شد و بعدها به شکل ضرب‌المثل در آمد!

زمان

۹۰ درصد وقت کتاب خوندن من، هنگام نگاه کردن به این که چقدر مونده تموم بشه، تلف میشه!

قطعاً خاک کود لازم است تا گل سرخ بروید

● پوچک

طنز داستانی

هدیه تولد ۸ سالگی

زن ایستاده بود جلوی آینه و خودشو نگاه می کرد. مرد نشسته بود روی لبه تخت و همسرش را تماشا می کرد. از آنجایی که تولد زنش نزدیک بود ازش پرسید: "کادو تولد چی دوست داری برات بگیرم عزیزم؟" زن گفت: "دلم می خواد دوباره هشت سالم بشه!" در صبح روز تولد، مرد به آشپزخانه رفت و برای همسرش یک کاسه بزرگ زیبا کورن فلکس آورد که برای صبحانه‌اش بخوره و سپس او را به شهر بازی برد. چه روزی!!! اونا سوار همه بازیهای تو پارک شدند! اسلاید مرگ، دیوار ترس، فریاد غلتک Coaster، همه چیز!!!



ناگفته‌های پندار توفیقی

بعد از سکوتی طولانی

پندار توفیقی مدیری است که در لیگ چهاردهم و در حالی که کمتر کسی از اهالی فوتبال او را می‌شناخت وارد تیم فوتبال استقلال شد و از لیگ شانزدهم و در زمان سرمربیگری علیرضا منصوریان مسئولیت نقل و انتقالات این باشگاه را بر عهده گرفت. او در سال‌های ابتدایی حضورش در استقلال با جذب بازیکنانی مثل وریا غفوری، کاوه رضایی، سرور جپاروف، بختیار رحمانی، تیام و تعدادی بازیکن جوان توانست محبوبیت خوبی در بین هواداران این تیم برای خود دست و پا کند، اما در نقل و انتقالات آخری که در استقلال حضور داشت اتفاقهایی برایش رخ داد که باعث شد از سمت خود استعفا بدهد و در این مدت هرگز حاضر نشده درباره این ماجراها توضیح بدهد. اما او بعد از مدت‌ها سکوت در مورد تمام اتهام‌هایی که به او وارد شده است صحبت کرد که تقدیم شما می‌شود:



***بعداز مدتها چه شد تصمیم گرفتید صحبت کنید؟**

در آن زمان استقلال در جمع ۸ تیم برتر آسیا قرار داشت و خیلی امیدوار بودیم به قهرمانی برسد و به همین دلیل صحبتی نکردیم. البته من از طریق مدیران و خود آقای شفر پیگیر وضعیت تیم بودم، ولی ترجیح دادم صحبتی نکنم.

*** ولی در این مدت خیلی به عملکردتان در باشگاه و سیاستهای شما انتقاد شد.**

وقتی به یکباره تعداد زیادی از رسانه ها بسیج می‌شوند تا یک حرف را بزنند حتما جریانی پشت آن است. تا شب عید فطر و ماه رمضان بازیکنان خوبی جذب کردیم و هواداران خیلی راضی بودند، می‌شود اطلاعاتش را خواند چون مربوط به همین سال گذشته است نه ۱۰۰ سال پیش. سه سال نقل و انتقالات را انجام می‌دادم و شرایط خوب بود و طبق لیست شفر هر بازیکنی که خواست جذب کردم. صیادمنش، رضا آذری، محمد دانشگر، روح الله باقری، تیموری و .... همه در لیست آقای شفر بودند. یکباره تصمیم گرفته شد مدیریت باشگاه استقلال را عوض کنند. من هیچوقت رسانه نداشتم و سعی می کردم با کار خودم را ثابت کنم.

*** اولین انتقادی که به شما شد این بود که نام بازیکنان جدید را نیمه شب اعلام می کردید**

شاید می‌شد ساعت مناسبتری این اخبار را منتشر می کردیم، ولی در آن سه سال نقل و انتقالات در ماه رمضان بود، بازیکنان یا افطار را در دفتر من می‌خوردند یا بعد از افطار می آمدند و جلسات تا نیمه شب طول می کشید، خیلی از بازیکنان را هم ما روز می گرفتیم. جالب است من اللهیار صیادمنش را جذب کردم همه گیر دادند به رنگ کت من، این یعنی چیزهایی پشت پرده اتفاق می‌افتاد.

***از عملکرد خود در نقل و انتقالات دفاع می کنید؟**

دقیقاً، ما در آن سال ها بیشتر نقل و انتقالات را از پرسپولیس بردیم و خوشحالم که این اتفاق رخ داد و فکر می کنم عملکرد خوبی داشتیم.

***یعنی شما ادعا می کنید تمام بازیکنان مورد نظر سرمربی را جذب کرده اید. درست است؟**

تمام بازیکنان جز وحید امیری را جذب کردیم. در مورد امیری هم آقای منصوریان بهتر است توضیح بدهد. هر بازیکنی که منصوریان دست گذاشت برایش جذب کردیم. بازیکنان جوانی هم جذب کردیم که آنها در آینده ستاره می‌شوند. برای نورافکن تقاضا آمده بود، ولی او را ندادیم، مجید حسینی را به راه آهن قرض دادیم و برگشت و در مورد خیلی از بازیکنان این کار را کردیم تا بعد از کسب تجربه برگردند.

*** ولی در سال آخر حضور شما بازیکنان تاثیر گذار رفتند و انتقادها شروع شد.**

بزرگترین دروغ دنیا بخشی از واقعیت است. همه گفتند ابراهیمی، نورافکن، جباروف، حسینی و تیام جدا شدند، ولی کسی نگفت چه شد؟من بودم که فریاد می‌زدم تیام و حسینی بازیکنان استقلال هستند مگر باشگاه بخواهد آنها را به فروش برساند. امید ابراهیمی به دلیل مسائل مالی و خانوادگی جدا شد و هیچ دلیل دیگری هم نداشت. حالا بماند چطور پیشنهاد الاهلی به دستش رسید و یک ماه جواب تلفن من را نداد. من از طریق خسرو حیدری با او در ارتباط بودم و به دلیل دوستی که با ابراهیمی دارم با وجود نامهربانی اش حرفی نمی‌زنم ولی من ۱۰۰۰ بار گفته ام و بازهم می گویم، تیام بازیکن استقلال بود و یک سال دیگر قرارداد داشت. در قرارداد بندی وجود داشت که بازیکن در انتهای فصل با پرداخت ۲۰۰ هزار دلار جدا شود، در انتهای فصل یعنی درست بعد از بازی با ذوب آهن، در قرارداد او قید نشده بود او می تواند در طول فصل نقل و انتقالات جدا شود، شاهد ادعای من هم این است که باشگاه توانست از انتقال او ۳۵۰ هزار دلار پول کسب کند و در غیر اینصورت همان ۲۰۰ هزار دلار را می گرفت. اطلاعاتی که به هوادار داده بودند، دروغ بود چون می‌خواستند گرو و نویمایر را اضافه کنند. در کویت به خودش و مسئول برنامه‌هایش گفتم اگر با باشگاهی مذاکره کرده باشی مثل بازیکن تیم رقیب تعلیق و محروم می‌شوی. یک هوادار استقلال حتی حاضر شده بود ۲۰۰ هزار دلار اضافه بدهد، اما فشار رسانه ای باعث شد تیام فکر کند واقعا می‌تواند جدا شود. ما حتی ۳۰ هزار دلار از قرارداد فصل بعدش را هم داده بودیم.

***حتماً شنیدید که علی خطیر معاون سابق استقلال در یک برنامه تلویزیونی اعلام کرد قراردادهای زمان شما مسخره بود؟**

قرارداد من مسخره بود؟! خودشان ۶ بازیکن خارجی گرفتند و این ۶ بازیکن می خواهم بدانم آورده شان چه بود؟ من تیام و جپاروف را آوردم، آنها چه کسانی را آوردند؟ تاکید می کنم در آن سال ما حتما السد را می‌بردیم و به نیمه نهایی می‌رفتیم و حتما می‌توانستیم یک پای فینال باشیم و حالا سوال من از شما این است تیام و سیدمجید را می‌فروشند؟ برای خرید گرو و نویمایر به پول نیاز داشتند؟ پس به صراحت می گویم مجید حسینی نمی‌توانست جدا شود و او را می‌شد نگه داشت.

***ولی ظاهراً در آن زمان حسینی در شرایطی بود که دوست نداشت در استقلال بماند.**

مجید حسینی را یک دلال فراری داد و وقتی من او را به حراست وزارت ورزش معرفی کردم جواب معکوس گرفتم و کاری به کارش نداشتند. این دلال همان دلالی است که کاوه رضایی را پراند، همان دلالی است که بازیکن تیم رقیب را به ترکیه



برد و وقتی کل مسوولان کشوری برای حل کردن ماجرا به این کشور رفتند، ایستاد و کنار او عکس گرفت. سیدمجید محصول آکادمی باشگاه بود و ما او را به تیم بزرگسالان آوردیم. در قرارداد آمده بود او در صورت رضایت باشگاه با پرداخت ۱۰۰ هزار دلار می‌تواند جدا شود، ما زمان انتقال او را هم بستیم و همه حقوقدانها می‌دانند این رضایت باشگاه ۶۰۰ هزار دلار برای استقلال آورده داشت. البته فروش او هم اقتصادی نبود چون ۴۰۰ هزار دلار تیام و ۶۰۰ هزار دلار سید مجید صرف خرید گرو و نویمایر شد.

***در مورد آن روزی که تیام و جباروف در ترکیه حضور داشتند بیشتر بگویید.**

جباروف ۱۱۳ هزار دلار از استقلال طلب داشت و گفت پولم را بدهید تا تمدید کنم. یک هوادار از نروژ زنگ زد گفت من پول جباروف و تیام را می‌دهم، گفتم باشه پول جباروف را واریز کن، گفت پول واریز شد و یک فاکتور جعلی برای من فرستاد و در نهایت ۱۳هزار دلار برای او پول ریخت. جباروف به من گفت داری با من شوخی می کنی؟ ما راضی کردیم او به ترکیه بیاید و تیام هم که اصلا بازیکن استقلال بود و آمد. در آن زمان شفر پیگیر حقوقش بود، آقای افتخاری از طریق شرکت پسرش ۸۰ هزار دلار را پرداخت کرد و پول تیام و جباروف را هم قرار بود آقای ملکی برای ما حواله کند. ملکی ایجنت این دو بازیکن بود و گفت صبح این پول را می‌دهم، آقای شفر هم بود و پول نیامد. صرافی ها داشت بسته می‌شد و آخرین جوابی که ملکی به من داد این بود که دکتر یک نذری کن انشاالله پول می آید. من به هوادارانی که وضع مالی شان خوب بود زنگ زدم و همه جواب سربالا دادند و آنجا بود که فهمیدم پروژه برکناری من شروع شده است، حتی دیگر من را در جلسه با اسپانسر باشگاه هم نمی‌بردند، حتی ایجنتی که بود گفت قرار است کس دیگر جای شما بیاید و به او گفته اند اگر با استقلال قرارداد نبستید هم نبستید.

***در مورد آخرین جلسه هیئت مدیره صحبت کنید.**

در آن جلسه، شبی که پدر آقای افتخاری به رحمت خدا رفتند یک نمایش خیلی مضحک انجام شد. آقای ملکی گفت آقای افتخاری خسته شده و آقای فتحی قبول زحمت کنند که مدیرعامل استقلال شوند. من همانجا استعفا دادم. فردای آن روز آقای فتحی قرار بود به ترکیه بروند، گفتند آماده باش با هم برویم ولی من گفتم من نمی آیم و با کسی برو که مدیر روابط عمومی وزارت با او مشکلی نداشته باشد ولی بدون پول به ترکیه نرو و اگر با زیر ۲۰۰ هزار دلار بروی دوباره همین اتفاق ها تکرار می‌شود. آن شب وزیر به آنها گفتند ۲۰ هزار دلار پول می‌دهد که آقای فتحی گفت این پول من را به فرودگاه هم نمی‌رساند. من این همه سکوت کردم و از اینکه هواداران من را دوست داشتند ناراحت بودند و به همین دلیل می‌خواستند تمام و کمال من را بزنند. دوستان در وزارت می گفتند توفیقی توازن نقل و انتقالات را به هم زده، از وریا بپرسید، من در اواسط فصل با آنها قرارداد امضا کردم. دو بند در تمام قراردادها بود، مدیرعامل قراردادها را امضا نمی کرد تا بازیکن تست‌های پزشکی را بدهد. سال آخر را نگاه کنید همه قراردادها را آقای فتحی امضا کردند درحالی که این قراردادها در زمان من بسته شده بود.

*** اما سال آخر این انتقاد به شما شد که بازیکن مصدوم جذب کرده اید.**

من هر بازیکنی که گرفتم با نظر آقای شفر بود. شما از آقاخان حتما بیشتر خواهید شنید، آقای شفر از آلمان زنگ زد گفت حتما او را می‌خواهد، او در لیست بعد از تبریزی نفر دوم بود. با او با شرط پزشکی قرارداد بستیم. میثم تیموری سال قبل آسیب دیده بود ولی خیلی دفاع چپ خوبی است. ببینید امسال با دفاع چپ‌های استقلال چه کردند؟ ما با چه وضعیتی جباروف را از سپاهان به استقلال برگرداندیم؟ ۶ بازیکنی که بعد از ما آمدند چه شرایطی داشتند؟ ایسما، منشا، پاتوسی، طارق همام، گرو و نویمایر چه آورده ای برای استقلال داشتند؟ حتما می‌دانید طارق زمان من هم پیشنهاد شد از طریق ایجنتش که کارمند باشگاه پرسپولیس بود. من گفتم اگر او خوب بود حتما برانکو جذبش می کرد. دو میلیون یورو بازیکن گرفتند چه گلی به سر باشگاه زدند؟ ۴۰۰ هزار دلار روی تیام، ۶۰۰ هزار دلار روی مجید حسینی و یک میلیون دلار روی انتقال صیادمنش پول به باشگاه آوردم، شما چه گلی به سر استقلال زدید؟ صیادمنش را دادید چه بازیکنی آوردید؟ این چه بیزینسی است؟ از نظر فنی نگاه کنید استقلال به صیادمنش نیاز داشت، از نظر اقتصادی این کار چه توجیهی داشت؟ ۳۵۰ هزار دلار پاتوسی را نمی‌دهید، بعد ۴۰۰ هزار دلار می‌دهید چه کسی را می آورید؟ مگر می‌شود به بهانه آوردن حاج صفی سهرابیان را آزاد کنید؟ احسان خوب است ولی وقتی می‌توانید آرمین را بدهید که مطمئن

من این همه سکوت کردم و از اینکه هواداران من را دوست داشتند ناراحت بودند و به همین دلیل می‌خواستند تمام و کمال من را بزنند. دوستان در وزارت می‌گفتند توفیقی توازن نقل و انتقالات را به هم زده، از وریا بپرسید، من در اواسط فصل با آنها قرارداد امضا کردم.



باشید او می آید. در تمام دوره‌های ما سرمربی نمی‌توانست لیست ۱۸ نفره را انتخاب کند آنقدر که در هر پست بازیکن داشتیم.

***ولی بازیکنان سال آخر شما کمتر بازی کردند.**

یک بازیکن اجازه نداد آنها بازی کنند. در آن سال بازیکنی که در حد ابتدایی زبان انگلیسی بلد بود در ترکیب تیم نقش داشت. او نقش داشت در تیم و به خیلی ها بازی نمی‌رسید. فرشاد محمدی مهر ستاره لیگ بود، میثم تیموری فوق‌العاده است، نمی‌دانم چرا روح الله باقری بازی نمی کرد؟ متاسفانه یک تعداد بازیکن بودند که باید خریدشان توجیه پیدا می کرد و از طرف دیگر یک فرد بود که در ترکیب تیم تاثیر داشت. یکی از بازیکنان تیم برای شفر خیلی مهم بود ولی آن بازیکن هم می‌توانست از بزرگتری خود استفاده کند یا سوء استفاده. اگر آرامش می‌دادند پارسال استقلال قهرمان بود، کما اینکه مدیر سابق استقلال در تلویزیون گفت اگر ما شفر را برنمی داشتیم و نتیجه می گرفت نمی‌توانستیم اخراجش کنیم، مگر از قهرمانی مهمتر هم داریم؟

***و یک سوال مهم، بعد از مصاحبه ای که در مورد مهدی طارمی انجام دادید چه کسی گفت مصاحبه را حذف کنید؟**

موضوع خیلی ساده است، تمام ارکان کشور به ترکیه رفتند تا این پرونده را حل کنند در حالی که در تاریخ برای استقلال یک بار این اتفاق رخ نداده است. من گفتم اگر تخلف صورت گرفته باید قهرمانی پس گرفته شود و ۲۰ دقیقه بعد با جنگ و دعوا گفتند این خبر باید حذف شود. آقای افتخاری گفتند شخص اول ورزش بسیار ناراحت هستند و مدیرعامل پرسپولیس گفتند ممکن است لیدرهای باشگاه به او آسیب بزنند. سوال من این است مرجعی که می گوید مصاحبه حذف شود چطور در موضوع سوپر جام ورود نمی کند؟ برای قراردادی که با فرشید باقری نوشتم از طرف وزارت ورزش وقت توبیخ شدم چرا که باقری را از باشگاه پرسپولیس بیرون آوردم و با او قرارداد بستم. خیلی از بازیکنان را گرفتیم طبیعی است که آن زمان وزارتخانه

لطفاً ورق بزنید

تفاهم دمسازی دانش اجتماعی را بالا می‌برد

●ارسطو

ورزشی

بقیه از صفحه قبل

این در ذهنش بوده که هـواداران رقیب ناراحت شـوند چرا ایـن یکی تیم خوب یـار می گیرد. اگر هردو باشگاه بـرای وزارتخانه است یکی حتما نمی تواند کارش درست باشد. رای سوپرجام که یـک موضوع داخلی بود را موضوع بزرگی کردند واین بلا را سر باشگاه آوردند.

*** یعنی عزمی از سـوی مقامات یادولت وجود دارد که پرسپولیس قهرمان شود؟**

مـن به این شکل تایید نمی کنم اما کافی است به کلیپ‌های خوشحالی مدیر روابط عمومی وزارت ورزش در خصـوص بـرد تیم رقیب نـگاه کنید. او جزو تصمیم گیران وزارتخانه اسـت. من در ترکیه در حال مذاکره هسـتم توئیـت می کند به زودی از توفیـق خدمت توفیقی مرخص می‌شـویم در حالی که من هنوز اسـتعفا نداده بودم. طبیعی اسـت که برخـی رویکردها انرژی و قدرت را می گیرد. بعد از فوت منصورخان پورحیدری تا هشت، نه ماه هیات مدیره ما چهارنفر بودند و این کاملا غیرقانونی بود.

*** به عنوان حرف پایانی اگر چیزی هست ...**

باشگاه اسـتقلال خیلی بزرگ اسـت هر کسـی این لباس را می‌پوشـد شـخصیت پیـدا می کند. پرسـپولیس شـخصیت قهرمانی دارد اگر در نیم فصل یکی دوبازیکن بگیرد پتانسـیل رسـیدن به رتبه‌های بالا را دارد. اسـتقلال نشان داده همیشه ایـن تـوان را دارد. من به آقای فتحی و دوسـتان گفتم هر کجا کمک خواسـتید ما هستیم. امّا هوادار اسـتقلال باید بدانند که چه اتفاقاتی در زمان شفر افتـاد. هوادار بدانـد تیام بازیکن اسـتقلال بود و نمی‌توانسـت جدا شـود؛ سـیدمجید حسینی هم همینطـور. جباروف را با یک مبلغ مناسـب توافق کـرده بودیم و می آمد. هوادار بداند امیدابراهیمی فقط به خاطر مسائل مالی از استقلال رفت. پولی که الاهلی می‌داد را ما نمی‌توانستیم به امید ابراهیمی بدهیم. اگر می‌دادیم شرایط تیم به هم می‌خورد. چند سـال قبـل تیم شـانس اول قهرمانی بود یک پول زیاد سـمت یک بازیکن رفت و همه چیز به هم ریخت. ما در سال هایی که مالی استقلال را در دست داشـتیم و پرداخت ها را انجام می‌دادیم؛ بازیکنان زیـر هفتصد میلیـون را تقریبا صددرصد تسـویه می کردیم بـالای هفتصد میلیـون را تا ۸۵ درصد تسویه می کردیم . سـعی می کردیم مالی باشگاه را بـه روز نگه داریم. نتیجه اش اتفاقاتی بود که افتاد. بی اشتباه هم نبودیم، هیچ مدیـری نمی‌تواند ادعا کند که اشـتباه نمی کند اما هواداران بدانند که اگر اشتباهی رخ داده عمدی نبوده است.

در فدراسیون فوتبال ظاهراً بی در و پیکر ایران چه خبر است؟

۳ میلیون دلار برای یک سال؟!

در خبرها آمده بود که مارک ویلموتس سرمربی تیم ملـی ایران قراردادی ۳ میلیون دلاری با تیم ملی، آن هم تنها به مدت یک سـال منعقد کرده که این مبلغ شامل دستمزد او و دستیارانش خواهد بود.

اگر چنین خبری صحت داشـته باشـد اگر نگوییم خیانت یا بلاهت، قدر مسـلم یک دست و دلبازی ناموجه و سوءمدیریت اساسی صورت گرفته است که فدراسیون فوتبال ما باید به سرعت و با شفافیت کامل نسـبت به چنین رفتـار و عملکرد غیرقابل توجیهی آن هم در این شـرایط اقتصادی کشـور و بحران مالی فدراسیون به افکار عمومی پاسخ بدهد کـه به چه دلیـل و با چه متر و معیاری دسـت به چنین اقدامی زده است؟ آن هم یک مربی که حتی در کشور خودش نیز قراردادی چنین چرب و نرم گیرش نمی آمد حتی نصف این رقم و بعید می‌دانم که هیچ رئیس فدراسـیونی حتی در کشورهایی که مشکل مالی و مشکل نقل و انتقال پول ندارند حاضر بودند چنین ولخرجی صورت دهند.

راستی آقای رئیس!

اگر قرار بر چنین ریخت و پاشی بود چرا با کارلوس کی‌روش که مربی کاملاً مشـهورتر و کاربلدتری بـود و با فوتبال ایران نیز کاملاً آشـنا شـده بود و قرارداد کمتری هم داشت ادامه ندادید؟ راستی در فدراسـیون شـما چه خبر اسـت؟ فدراسیون گفته بود که ما قرارداد بسـیار خوبی با ویلتموس بسته‌ایم و او بسیار مسئولانه برخورد کرده و حتی قبل از آنکه پولی بگیرد کار را شـروع کرده و... آیا واقعاً چنین بود؟ پس ترک ایران و معطل گذاشتن تیـم و اردوی قبل از بازی مهم بـا عراق و مجبور کردن فدراسـیون برای پرداخت بخش مهمی از قـرارداد همین اول کار آن هـم به قول خودتان با هزار دردسر و مکافات و با استفاده از تمام ظرفیت دیپلماسـی کشـور و وزارت ورزش برای خریدن ناز سـرمربی و تشـریف فرمایی ایشان به کشور بـرای تعیین تکلیف تیم در چنیـن بازی مهمی را کجای دلمان بگذاریم؟ راسـتی فدراسـیونی که بـه خاطر اعتراض سـاده و کاملاً به حق چند داور مظلـوم زن که ماههاسـت هیچ حقوقـی نگرفته‌اند(آنهـم چـه حقوقی که در حـد بخور و نمیر هم نیست) غیرتش گل می کند و برمی آشوبد و با قلدری تمام آنان را کنار می‌گذارد، چطور وقتـی پای

استخدام مربی خارجی می‌رسـد پای هر قرارداد ترکمانچایـی را امضا می کنـد و در برابر اعتراض آنهـا از تـرس غالب تهی می کند و هر ناز و سـاز ناکوک آنـان را به جان می‌خـرد و دم نمی‌زند؟ چـون آنها فیفا را دارند و خجالت و نجابت ایرانیها را نیز ندارند؟!

راسـتی آقای رئیس! در بین مربیان کاربلد و وطن پرست و باشرف ایرانی یک مربی نبود که شاید با ده درصد این مبلغ تیم ملی را هدایت کند و تازه به بحرین و عراق هم نبازد؟

حالا چند سوال:

۱ـ آیا اگر فدراسیون فوتبال و متولیانش قرار بود این پول را از جیب خودشان یا شرکت و مجموعه شخصی خودشان بدهند چنین ولخرجیهایی می کردند؟

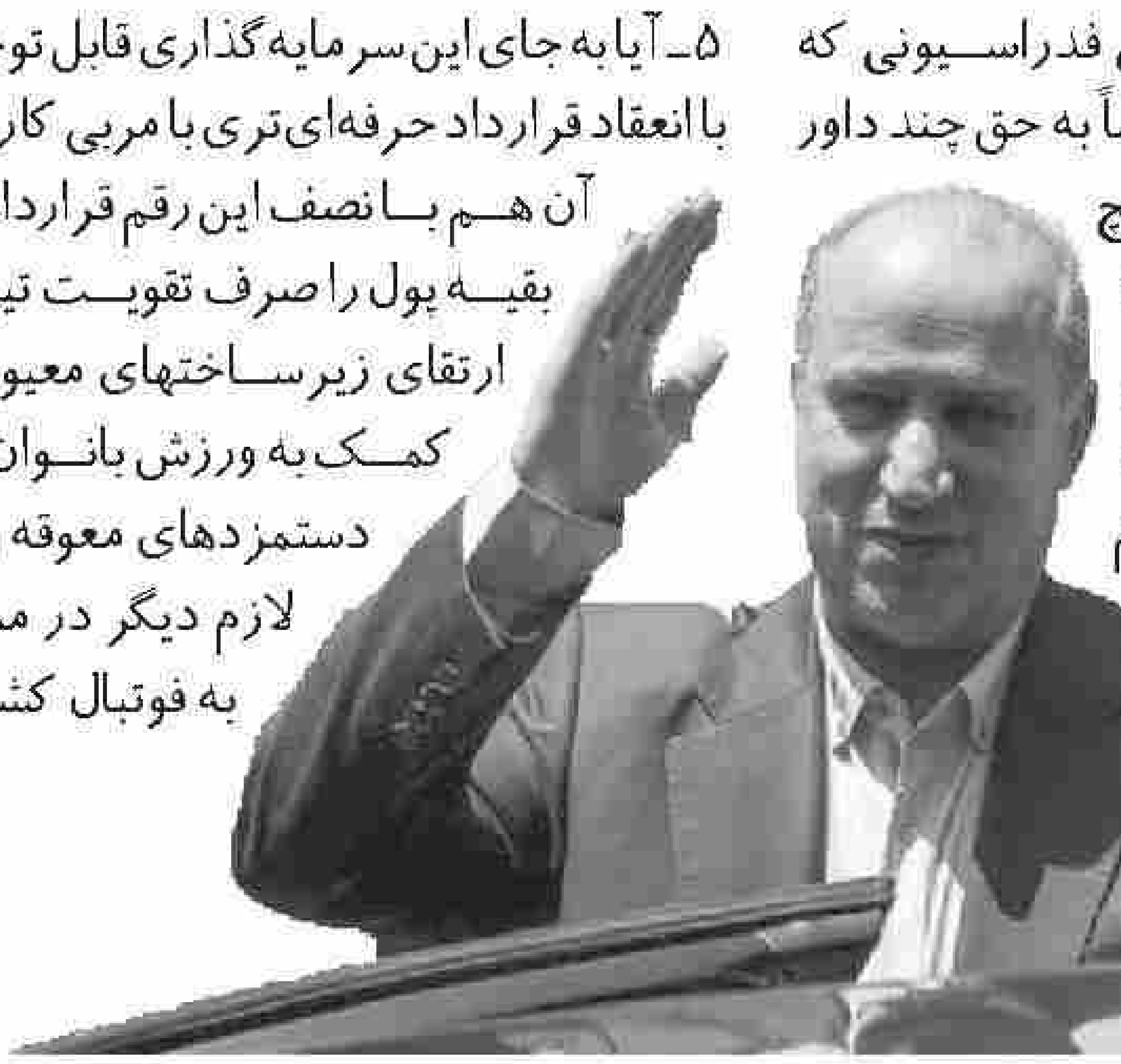
۲ـ انعقاد چنین قراردادهایی با این ارقام آیا به صورت کلی و در مجموع موجب گرانتر شـدن اداره فوتبال و اقتصاد ضعیف و ورشکسته شدن آن نمی‌شود؟!

۳ـ تأثیـر ایـن مبالغ بـر افزایش قیمـت مربیان و بازیکنان ایرانی و رشـد تبعیض و فاصله‌های طبقاتی قابل توجه نه تنها در اقتصاد و اداره سایر ورزشها بلکه در همین حوزه فوتبال و لیگ داخلی چه میزان است و آیا حضرات به تأثیرات مخرب آن آگاهی دارند؟

۴ـ علـت محرمانه اعـلام کـردن قراردادهای مربیان و بازیکنان، نحوه انجام مذاکرات و توافقها، واسـطه‌های جورواجور و نحـوه توافق با دلالان و مدیربرنامه‌هـای آنهایی که به ایران می آیند و از جمله در همین مورد استخدام کادر مربیگری تیم ملی چیسـت؟ در کجای عالم فوتبال چنین رسم و رسـومی برقرار است؟ مگر اطلاعات قراردادهای حرفـه‌ای، اطلاعات مربوط به محل اسـتقرار و یا تعداد موشکهای دفاعی کشور است؟

آیا علت این مخفی کاری‌ها(که متأسـفانه دارد به یک رسم بدل می‌شود) این نیست که مردم ندانند و نفهمند که در فدراسیون چه خبر است و چه دسته گلهایی در سایه عملکرد آنان به آب می‌رود؟

۵ـ آیا به جای این سرمایه گذاری قابل توجه نمی‌شد با انعقاد قرارداد حرفه‌ای‌تری با مربی کار کشته‌تری آن هـم بـا نصف این رقم قرارداد بسـت و بقیـه پول را صرف تقویـت تیمهای پایه، ارتقای زیرسـاختهای معیوب فوتبال، کمـک به ورزش بانـوان، پرداخت دستمزدهای معوقه و هزار کار لازم دیگر در مسیر کمک به فوتبال کشور کرد؟



نوار ناکامی فوتبال گیلان کی به پایان خواهد رسید؟

مجید فلاح شجاعی

برای اینکه بگوییم گیلان یکی از استان های فوتبال خیز کشور است، هیچ نیازی نیست به دهه ۴۰ یا ۵۰ نقب بزنیم. کافی است به همین نزدیکترها اشاره کنیم؛ در دهه ۷۰-۶۰ گیلان غیر از تیم های مطرحی چون ملوان بندر انزلی، سپیدرود رشت، تیم هایی دیگری مانند چوکای تالش، استقلال بندر انزلی، صنعت چای لاهیجان و بانک ملی رودبنه، سازمان چای لنگرود، آتش نشانی کلاچای، شهرداری فومن، و تیم های مطرح دیگرهم مشغول فعالیت ورزشی دراستان بودند.

اما این روزها فوتبال گیلان شاهد اتفاقات عجیبی است! شاید آخرین رویداد امیدوار کننده یکی دو سال اخیر در فوتبال گیلان، فینالیست شدن داماش گیلانیان در جام حذفی کشور بود. اما در کنارش سقوط سپیدرود از لیگ برتر کشور به لیگ یک خبر ناراحت کننده ای برای ورزش گیلان محسوب شد.

اینکه ملوان بندر انزلی، به عنوان پر افتخارترین تیم گیلان در کشور، شرایط خوبی در لیگ یک ندارد، اینکه سپیدرود رشت با مشکلات زیادی رو به رو است و مدیر عامل داماش گیلانیان از تیم داری خسته و دلشکسته شده است را در کجا باید جستجو کرد؟

استاندار گیلان، نمایندگان گیلانی در مجلس شورای اسلامی، مدیر کل ورزش جوانان گیلان، مدیران بخش خصوصی و یا همه این شخصیت ها؟ چگونه است استان گیلان با این همه پتانسیل های فوتبالی در شهرهای خود، یک تیم لیگ برتری ندارد؟ فوتبالیست های طراز اول گیلانی برای ادامه حیات ورزشی خود مجبور هستند به تیم های دیگر کشور بروند. چرا باید فوتبالیست بندر انزلی در تهران توپ بزند(سید جلال حسینی)، فوتبالیست لاهیجانی در گل گهر سیرجان(امین پور علی) و...؟

آذربایجان شرقی با تیم های تراکتور و ماشین سازی، خوزستان با تیم های نفت مسجد سلیمان و فولاد، بوشهر با شاهین و پارس جنوبی، خراسان، کرمان و حتی مازندرانی که هیچگاه در فوتبال کشور مانند کشتی مطرح نبود هم در لیگ برتر تیم دارد، اما تیم های گیلانی در جدول لیگ یک کشور، جایگاهی نا امید کننده دارند!

کجای فوتبال گیلان دچار آسیب شده است؟ آیا با کمبود استعداد های فوتبالی رو به رو شده ایم؟ مدیران نابلد در راس امور سیاست، اقتصاد، ورزش و... استان خود داریم؟ نوار ناکامی فوتبال گیلان کی به پایان خواهد رسید؟

برای نجات فوتبال گیلان، باید همه شخصیتهای مهم استان آستین همت خود را بالا بزنند، از شخصیت های مذهبی، سیاسی و اقتصادی گرفته تا پیش کسوتان دلسوز فوتبال گیلان، تا بتوانند ریشه های این ناکامی را جستجو کنند. بدون شک نمی توان همه این شکستها را به پای مباحث اقتصادی نوشت. می شود ریشه ها را با گفتمان پیدا کرد و با کمک هم به رفع مشکلات موجود اندیشه کرد.

نگارنده این سطور به اداره کل ورزش استان گیلان پیشنهاد می کند، چنین نشستی را در استان برگزار کند تا بلکه بتوانیم دو باره شاهد رونق فوتبال گیلان در استان و کشور باشیم.





نگاه هیجانی

* فدراسیون کاراته، احمد شقاقی مسئول سبک های آزاد این رشته را از سمت خود بر کنار کرد
* آرمین هادی پور، میرهاشم حسینی، سروش احمدی و سجاد مردانی به مرحله نهایی رقابت‌های تکواندو گرندپری در سال ۲۰۱۹ راه یافتند
* مصطفی بابایی مسئول برگزاری لیگ برتر تکواندو: سیستم الکترونیکی داوری مشکلی ندارد ولی دوستان باخت خود را به این سیستم نسبت می دهند
* مسابقات ووشوی بزرگسالان کشور باقهرمانی تیم مردان زنجان به کار خود پایان داد
* سعید ملایی، جودوکار پناهنده ایران در آخرین گرندسلم سال ۲۰۱۹ با پرچم فدراسیون جهانی به روی تاتامی می‌رود
* مرحله نیمه نهایی لیگ برتر کشتی آزاد در حالی در تهران برگزار می‌شود که زمزمه انصراف تیم دانشگاه آزاد در اعتراض به تصمیمات سازمان لیگ به گوش می‌رسد
* سیده الهام حسینی، موفق شد نخستین مدال بین‌المللی وزنه برداری بانوان ایران را کسب کند
* تیم‌های شرکت کننده در رقابتهای جام جهانی کشتی فرنگی ۲۰۱۹ تهران مشخص شدند گروه یک: روسیه - ایران - قزاقستان - کوبا گروه دو: ازبکستان - گرجستان - ژاپن - چین
* در فاصله سه روز مانده تا برگزاری انتخابات ریاست فدراسیون والیبال، بهنام محمودی یکی از گزینه‌های ریاست نیز تأیید صلاحیت شد
* رقابتهای هندبال جام باشگاههای آسیا با کسب مقام نهم برای تیم سپاهان و یازدهمی زاگرس اسلام آباد پیگیری شد
* باشگاه پرسپولیس خبر توافق هافبک عراقی خود، بشار رسن با باشگاه نیرویی هوایی عراق را رد کرد
* باشگاه ذوب آهن در نظر دارد علاوه بر زبیر نیک نفس و محمدباقر صادقی، چهار بازیکن دیگر تیم فوتبال این باشگاه را اخراج کند
* باشگاه پرسپولیس از دریافت پیشنهاد خارجی علیرضا بیرانوند اظهار بی اطلاعی کرد
* میرشاد ماجدی، عضو کمیته فنی فدراسیون فوتبال گفت: فدراسیون حتما دیدگاه های ارزشمند جامعه فوتبال و مردم را به اطلاع سرمربی تیم ملی خواهد رساند!

در سرزمین شاد هیچ شکستی ناتوان نمی سازد

• ویژه

پیام‌های مهربانی

علی ملکی

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند پیام‌های تبریک، تولد، تشکر و قدردانی‌شان در این صفحه چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۶ (شنبه تا چهارشنبه) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر و حداقل یک هفته قبل از رسیدن موعد آن ارسال کنند.

✽ *دوست عزیزم، جناب آقای ولی فرج اللهی،* اول آذر، سالروز تولدت مبارک، امیدوارم در تمام ثانیه‌های عمرت شاد و خندان و در کنار خانواده محترمتان موفق و پیروز باشید
دوستت حسین شفیعی ـ تهران

✽ *همسر عزیزم، فرحناز هاتف،* آبان ماه تولد توست و با تقدیم هزاران شاخه گل رز به توای بهترین همسر دنیا تولدت را تبریک می گویم و امیدوارم که همیشه سالم و شادمان باشی
همسرت یوسف دلخوش ـ تهران

✽ *جناب آقای رسولی، رئیس محترم دادگاه شعبه سوم حقوقی، شهرستان دلیجان و جنابان آقایان، شکیبافر مدیر محترم دفتر شعبه و حمیدرضا رفیعی، کارشناس محترم،* بدینوسیله از اینکه در مورد رفع مشکلات مراجعه کنندگان نهایت مساعدت را به کار می بندید سپاسگزارم
حبیب کریمی

✽ *مامان مهسا جان،* میان ترانه هایمان نوشتیم نامت را، نوشتیم با کلماتمان نام زیبایت را به شاخه‌های گل رز، و حالا می‌نویسیم دوستت داریم مامان جان. سوم آذر تولدت مبارک
فرزندانت کمیل و سهیل سنچولی ـ مشهد

✽ *جناب آقای مهندس محمدحسن پاکمهر،* زیباترین چشم انداز، تندیس نگاه توست و قشنگترین لحظه، لحظه روییدن تو. سالروز تولدت را با تقدیم یک سبد گل سرخ تبریک می گوییم
دوستان و همکاران

✽ *همسر مهربانم، مهندس محمدحسن پاکمهر،* آفاق را گردیده‌ام، مهر بتان ورزیده‌ام، بسیار خوبان دیده‌ام، اما تو چیز دیگری، عاشقانه دوستت دارم ۲۸ آبان تولدت را تبریک می گویم
همسرت

✽ *بهار جان،* دوست نازنینم تولدت را در روز ۲۸ آبان به توای زیباترین و بهترین هدیه خداوند تبریک می گویم و از خداوند برایت آرزوی سلامتی و شادکامی دارم
سمیه آسترکی ـ تهران

✽ *مادر خوبم، زهرا جان،* تولدت را به تو تبریک می گویم و بدان که عاشقانه و از صمیم قلب دوستت دارم
فرزندت پویا ابراهیمی ـ کرج

✽ *رها جان، دختر نازنینم،* این روزها به خاطر داشتنت لبریز از عشق و محبت و مهربانی هستم و خدا را شاکرم و سپاس می گویم که تو را به زندگی من هدیه داد و این را بدان که عاشقانه و از صمیم قلب دوستت دارم
پدرت، علی رمضانی ـ لرستان

✽ *مونس جان، همسر گلم،* تولدت مبارک، امیدوارم خداوند سایه‌ات را همیشه بالای سر من و فرزندانمان نگه دارد و سالیان سال در کنار هم خوشبختی را تجربه کنیم
همسرت اسماعیل کرامتی ـ تهران

✽ *درسای مهربان، دختر نازم،* سوم آذر، نوزدهمین سالروز تولدت را با تقدیم ۱۹ شاخه گل به تو تبریک می گوییم، بی‌نهایت دوستت داریم
پدر و مادر و برادرت ساسان فلاح ـ رشت

✽ *آقا سمیع عزیز، دایی مهربان،* زندگی زیباست، اما تو زیباترینی، دوم آذر سی و نهمین سالروز تولدت و از دواجت را به شما و زن دایی مهربانمان تبریک می گوییم، خیلی دوستتان داریم
مهسا رحیمی ـ اصفهان

✽ *پدر و مادر عزیزم،* بعد از فرشته‌های آسمانی، شما فرشته روی زمین هستید، دستان مهربانتان را می بوسم و از زحماتتان تشکر و قدردانی می کنم و امیدوارم در سایه پروردگار همیشه در شادی و سلامت باشید
فرزندتان شکوه نورمحمد ـ رودسر

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید

۸۷۰ - ۸۴۶ = ۲۴
\+ ÷ ×
۸۴ : ۳ = ۲۸
۹۵۴ - ۲۸۲ = ۶۷۲

پاسخ جایگزینی اعداد با شکلها:



پاسخ بیست اختلاف در تصویر سلفی در موزه



پاسخ ٤ جزء حذف شده در تصویر پیاده روی

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

وارد سالی شده‌اید که با گذشته تان بسیار متفاوت است و به این فکر می کنید که شاید بعد از مدتها مجبور شوید مسیر حرکتتان را تغییر دهید اما می‌دانید که این کار نشدنی است چرا که همین نوع نگاهتان بوده که تاکنون توانسته از شما در برابر بسیاری از حرف و حدیثها حفاظت کند و اگر دقت کنید حتی رکورد متفاوتی را هم ثبت کرده‌اید و حالا زمان اثبات حقانیت است هرچند که به خوبی پیداست احساس تنهایی می کنید، تنهایی که تلخ و البته شیرین است!

اردیبهشت

باور کردنش سخت است اما با وجود مشکلات جسته و گریخته که در اطرافتان می‌بینید، خود را در بهترین حالت ممکن احساس می کنید و این حس می‌تواند ماندگار باشد اگر مواظب افکارتان باشید و بدانید قدمی بزرگ را برمی‌دارید، اگر بتوانید با شنیده‌ها کنار بیایید و اینگونه پیش نرود که به محض بروز مشکلی میدان را خالی کنید! در ضمن بدانید تمام این مسائل علاوه بر فشارها به نوعی فرصت هم می‌تواند تبدیل شود و این ارزشمند است.

خرداد

شما فردی یکدنده بودید که اگر نمی توانستید ایده‌ها و افکار دیگران را بپذیرید، پس از مدتی زاویه دیدتان را محدود می کردید و این تنها به ضرر خودتان بود، اما باید خدا را شاکر باشید که گذر زمان از شما فردی دیگری ساخت و حالا آنچنان در کنار ایده‌های مختلف به کار ادامه می‌دهید که به قولی آب از آب تکان نمی‌خورد، بنابراین به ذهنتان ببالید و بدانید که اگر در چنین شرایطی قرار گرفتید وقتتان بیهوده تلف نشده است.

تیر

فرصت خوبی در اختیار شما قرار گرفته تا برای یک تغییر بزرگ دست به کار شوید و این موضوع نگاهها را به سمت شما تغییر داده و حالا کافیست به انرژیهای مثبتی که به سمت شما می آید دست رد نزنید و کاری نکنید که شرایط برای شما تعیین تکلیف کند وتنها کافیست علایقتان را دریابید و بدانید که هماهنگی گاه تأثیرات بزرگی را در زندگی می‌تواند برجای بگذارد و هرچند که متوجه توانایی مؤثر خود نباشید باید توجهتان را تقویت کنید.

مرداد

یک موضوع کاملاً جدی باعث شده تا روی رفتار خود حساس تر شوید و آماده برقراری ارتباط مؤثر باشید اما باید بدانید که مسیرهای بعدی نیازمند برنامه‌ریزیهای جدی تر هستند به شرط آنکه بتوانید گذشته را کنار بگذارید و راه را برای اتفاقات بهتر و جدیدتر باز کنید. البته یک نکته دیگر را هم باید مدنظر قرار دهید که گاه سماجتهای ما تنها راه بروز ایده‌های نوین را می‌بندند و نباید زمان را از دست بدهید.

شهریور

این روزها خودتان را کاملاً آزاد احساس می کنید و می‌بینید که در هر مسیری که قدم برمی‌دارید یک موفقیت ارزشمند انتظار شما را می کشد و این موضوع تا حد زیادی به نوع نگرش و تقویت اعتماد به نفس شما می‌تواند مربوط باشد و این موضوع را بدانید که اگر موفق عمل می کنید یک بخش کار مربوط به آرامشی است که اطرافیانتان برای شما ایجاد کرده‌اند و شما هم باید در شرایط خاص چنین شیوه‌ای را پی بگیرید، پس قبول کنید این تصور که زندگی با شما سر لج دارد اشتباه است.

مهر

در شرایطی که در بخش مهمی از زندگیتان خیلی خوب عمل نمی کنید با واکنشهای خوبی همراه شده‌اید و باید قدر این موضوع را بدانید و بپذیرید که این شکل رفتاری نمی‌تواند به طور مستمر تکرار شود و نباید از اعتماد به خودتان سوءاستفاده کنید و در این مسیر کمک گرفتن از دیگران ساده‌ترین راه است و باید از حرکتهای تنهایی و آزمون و خطا بپرهیزید. پس هوشمندانه عمل کنید وتا جایی که نیاز دارید روی موضوعات تمرکز داشته باشید.

آبان

با وجود سختی‌هایی که پشت سر گذاشته‌اید و به معنی واقعی آن، همچنان هم با آنها دست به گریبان هستید، خیلی خوب اوضاع را در کنترل دارید و این جای شکر دارد چون همین سخت‌کوشی شما باعث خواهد شد که آینده‌ای کاملاً متفاوت از دیگران را تجربه کنید و در این روزها هم کافیست سوالهایی که در ذهنتان به وجود می آید را مدیریت و از گزینه‌هایی که برایتان تازگی دارد با احتیاط عبور کنید و خوشحال باشید که در شرایط کاری متفاوت قرار گرفته‌اید!

آذر

اطرافتان اتفاقات زیادی در حال رخ دادن است و همین که سعی می کنید از مسایل جزیی و پیش پا افتاده خودتان را دور نگه دارید جای شکر دارد و در مورد موضوعی که با مشکل روبرو شده‌اید و فکر می کنید راه حلی ندارد هم کافیست تامل کنید و بپذیرید که اگر قرار بود قفل‌ها گشوده نشوند، کلیدها را نمی‌ساختند، اما از وسواس دور بمانید که این نوع نگاه گاه گره‌هایی را ایجاد می کند که بسیار سخت می‌شود تحملشان کرد!

دی

این روزها تمرکز لازم را دارید و همین که به محض روبرویی با تنشهای به وجود آمده تصمیمات منطقی می گیرید باید به خودتان تبریک بگویید ودر مورد موضوع ذهنی تان هم باید بگوییم که به زودی وجوه پنهان بسیاری برای شما آشکار خواهد شد، به شرط آنکه ظرفیت لازم را برای آن کنار گذاشته باشید. در مورد مسایلی که قبلاً نسبت به آنها دید منفی داشتید و حالا مسایل را از زاویه‌ای دیگر بررسی می کنید هم باید به خودتان ببالید!

بهمن

در گیر و دار یک انجام و به نوعی یک شروع هستید که خیلی خوب وجوه مختلف آن آشکار است، اما باید احتیاط کنید تا آنچه را دیدنی هست، نادیده نگیرید و در مورد مشکل کوچکی که با آن روبرو شده‌اید هم خیلی نگران نباشید چون موضوع جدی نیست پس سعی کنید با گذشت زمان اتفاقات خوب را خودتان بسازید و بدانید که همیشه همه چیز نمی‌تواند به نفع ما تمام شود، مگر اینکه نگاهمان را تصحیح کنیم.

اسفند

در مورد موضوعی که به کارتان مربوط است با پیچیدگیهایی روبرو هستید اما به خوبی می‌دانید که این مسایل نمی توانند و نباید روی زندگی شما تأثیر عمیق بگذارند و اتفاقاً با حرکتی که به تازگی آغاز کرده‌اید خواهید توانست تمام اوضاع را در کنترل داشته باشید. بخصوص اینکه به زودی اتفاقی باورنکردنی در این باره رخ خواهد داد که می تواند بسیار آرامش بخش باشد.

برای رسیدن به گنج خرد، بارگاه دانش را ابزار گنج بساز

هوش دوستی

از نگاه دیگر

سهراب صفادار



ایران: دختربچه‌ای را می‌بینید که در حال کمک کردن برای برداشت زعفران در مزرعه‌ای در تربت حیدریه در استان خراسان رضوی است. زعفران بدست آمده از مزارع خراسان در ایران، در جهان بی‌نظیر هستند.



میانمار: یک بالن هوای داغ که به شکل زرافه ساخته شده است در حال پرواز در آسمان میانمار دیده می‌شود. رها کردن بالنهای رنگارنگ با شکلهای مختلف بخشی از فستیوال نور بود که در این منطقه برگزار شد.



فرانسه: این صحنه‌ای از یک فیلم هیجانی جدید نیست. بلکه طرحی از یک هنرمند فرانسوی است که "اژدهای کالایس" نام دارد و بخشی از یک اجرای هنری توسط شرکت "لماشین" است. این نمایش هنری در ۳ روز برگزار شد و بعد از آن این مجسمه دایناسور به یک جاذبه توریستی تبدیل شده است.

آلمان: این طرح هنری که "خاطرات در حرکت" نام دارد توسط "پاتریک شیرن" در مقابل دروازه برندنبرگ در آلمان اجرا شده است. این اجرا به مناسبت سی امین سالگرد برداشته شدن دیوار برلین برپا شده و در ساخت آن از ۳۰ هزار نوار کاغذی و نایلونی که حاوی خاطرات و آرزوهای ۳۰ هزار نفر از مردم آلمان هستند استفاده شده است.



جزیره ریونین: مواد مذاب خارج شده از کوه آتشفشان "فرنس" در جزیره ریونین را می‌بینید که در اقیانوس هند قرار دارد. مواد مذاب رودخانه‌ای آتشین شکل داده‌اند که در مسیر خود چندین هکتار از جنگلهای جزیره را خاکستر می کنند. این آتشفشان به فورانهای شدید و مخرب شهرت دارد.



کالیفرنیا: این سه خواهر و برادر که به سبک نوازنده‌های محلی لباس پوشیده‌اند، در شانزدهمین مراسم هالووین سنتی شهرشان که با جشن هالووین کمی متفاوت است شرکت کرده‌اند. در جشن سنتی این شهر تمام تفریحاتشان را در حالی که لباسهای خاص این جشن را پوشیده‌اند انجام می‌دهند.



داستان زندگی

بقیه از صفحه ۱۵

جادو... و آخرین آرزو!

الاغی یا خودت رو بـه خریّت می‌زنی؟ این همه سماجت برای نفهمیدن واقعاً شاهکاره! تو اصلاً از خودت نپرسیدی چرا این دختره اسلحه رو به دست تو نمیده؟ حاضرم باهات شرط ببندم این کسی هم که داره باهاش پیامک بازی می کنه همون "فرید" هست که مثلاً نامزدشه! ته این ماجرا که واسه من روشنه، وقتی کارش تمام شد، تو رو یه جوری می‌پیچونه و با عشقش فرار می کنه و تو می‌مونی و بیست سال زندان، ولی اگه حرف منو قبول نداری، کاری رو که میگم بکن تا بهت ثابت بشه؛ داخل جیب کاپشن من که آن گوشه است، یک "شوکر برقی" کوچک هست که وسیله کارمون برای مواقع سرقته، که متأسفانه شما دوربینها رو خاموش کردین و من غافلگیر شدم، حالا تو آن "شوکر" را بردار و موقعی که دختره اومد پایین یک ضربه به دستش بزن تا اسلحه‌اش بیفته و بعد موبایلش رو نگاه کن تا بفهمی من راست میگم یا نه؟ که اگه حرفم دروغ بود منو بکش و با این "دختره دودره باز" برو دنبال خوشبختیت ...قبوله؟"

نمی‌دانم چرا و چطور حرفهای آقا وثوق را پذیرفتم؟ اما باور کردم و آنچه را او گفته بود انجام دادم و موقعی که فریبا بر اثر اصابت "شوکر برقی" روی زمین ولو و بی‌حس شده بود، ابتدا کلت را برداشتم و بعد موبایلش را چک کردم و وقتی فهمیدم همه حرفهای انباردار درست است و او قرار بوده بعد از سرقت دست و پای مرا هم ببندد و ساعت ۳ صبح همراه "فرید" از کشور فرار کنند، مانند آهن گداخته ذوب شدم و حتی یک لحظه خواستم به فریبا شلیک کنم که آقا وثوق گفت: "این آشغال ارزش نداره به خاطرش اعدام بشی پسر جان، طناب منو باز کن و خودت هم به پلیس زنگ بزن، که کارت با پلیس زیاد سخت نشه آقا پسر!"... فریبا که حالا و بعد از برطرف شدن بی‌حسی و دردش، حالش کمی جا آمده بود رو به من گفت: "دوستت دارم باربد"... من اما با موبایل خودم شماره ۱۱۰ را گرفتم و...!

***

با شهادت آقا وثوق به نفع من، و به خاطر نداشتن شاکی خصوصی، والبته به دلیل همکاری‌ام با نیروی انتظامی در جلوگیری از آن سرقت واعتراف فریبا در مورد فرید، و اینکه من اصلاً در جریان "مصادره سمعکها" نبودم این امکان وجود داشت که به زندان هم نروم و حکم تعزیری برایم صادر شود اما به خاطر "سابقه قبلی" که داشتم و با تلاش دلسوزانه وکیلم، سرانجام یک سال را در زندان سپری کردم و سه هفته قبل بود که آزاد شدم...

***

این روزها دیگر هیچ چیزی برایم مهم نیست، دیگر نه دنبال دختری می گردم که باجملات جادویی روزی ده بار بگوید "دوستت دارم" و نه دنبال ثروتمند شدن ورسیدن به پول هستم اما... اما تنها دردی که دارم این است که مادرم بعد از آزادی‌ام و موقعی که به خانه‌مان رفتم، در را به رویم باز نکرد و از پشت آیفون گفت: "تو جون منو قسم خوردی، اما قسمت رو شکستی... تو دیگه پسر من نیستی!"

نمی دانم اگر در این روزهای جهنمی "آقا وثوق" کنارم نبود چه می کردم؟ این روزها فقط دلم می‌خواهد بمیرم!

فانتزی

بقیه از صفحه ۵۵

مردی در قفس

دیدم اگر جلو مادرم را ول کنم، حساسیت قضیه را نادیده می گیرد و دلش را به شماتت کردن من خوش می کند. این بود که حرفش را قطع کردم و گفتم: مامان! الان که وقت این حرف‌ها نیست. مرا بعداً هم می‌توانی سرزنش کنی. فعلاً باید به فکر تبهکار داخل قفس باشیم.

مادرم، دوباره لرزه به‌اندامش افتاد و گفت:

- چطور است همسایه‌ها را در جریان بگذاریم و از آنها کمک بخواهیم؟

- بد فکری نیست.

- پس تو برو همسایه‌ها را خبر کن.

منتظر تمام شدن حرف مادرم نماندم، به‌سمت طبقه بالا دویدم، خانه یکی یکی همسایه‌ها را در زدم و به هر کدام از همسایه‌ها در چند جمله موضوع را گفتم و دقایقی بعد، هر کدام از آنان، هر چه دم دستشان بود، از چماق و پنجه بوکس گرفته تا وردنه و کفگیر برداشتند و دوان دوان آمدند و جلو آپارتمان ما محشری بر پا شد که بیا و ببین. اول چند بار به در ضربه زدند و تبهکاری را که داخل ساختمان بود، صدا کردند و چون از او جوابی نشنیدند، نتیجه گرفتند که:

- عمداً حرف نمی‌زند تا ما اغفال شویم و در را باز کنیم و به طرفمان حمله کند!

یکی از همسایه‌ها گفت:

- مگر کشک است که حمله کند؟ او یک نفر است، ما ده دوازده نفریم. چنان فتیله‌پیچش می کنیم که حظ کند!

یکی دیگر از همسایه‌ها گفت:

- اگر مسلح باشد؟

- نه اینکه ما مسلح نیستیم؟

- ای بابا! کجای کاری؟ تبهکارها مسلسل خود کار دارند. با چماق و کفگیر که نمی‌شود مقابل مسلسل خود کار ایستاد! در طرفةالعینی همه‌مان را درو می کند.

- پس چه خاکی به‌سرمان بریزیم؟

این را مادرم پرسید و یکی از همسایه‌ها که پیرمردی موقر و سرد و گرم چشیده بود، جواب داد:

- به‌نظر من، مقابله با چنین تبهکاری، کار ما نیست. باید پلیس را در جریان بگذاریم.

پیشنهادش به‌فوریّت مورد تصویب قرار گرفت و نمی‌دانم کدامیک از همسایه‌ها با پلیس تماس گرفت که دقایقی بعد مأموران رسیدند و با حضور آنان در آپارتمان با احتیاط باز شد و دیدیم آقاحشمت بدبخت گوشه هال از شدت گرسنگی بیهوش افتاده و وقتی با هزار مکافات به‌هوش آمد، اول با دیدن جمعیتی که اطرافش را گرفته بودند خوف کرد و نزدیک بود، دوباره از هوش برود، اما وقتی دقیق‌تر به آنها نگاه کرد و متوجه شد از اهالی ساختمان هستند و همه آنها را می‌شناسد، گفت:

- این یک‌وجبی چه الم شنگه‌ای راه انداخته؟ من آمده بودم از این بچه بپرسم مأموریت پدرش چقدر طول می کشد؟ مادرش کجا رفته؟ و چرا او تنها در خانه مانده ؟و...

بعد از روشن شدن واقعیت و رفتن مأموران پلیس، مادرم که در حضور مأموران و همسایه‌ها حسابی شرمنده شده بود و احساس سرشکستگی می کرد، به‌خاطر دسته گلی که به آب داده بودم، تا جایی که قوّت داشت با دمپایی پلاستیکی کتکم زد و تهدیدم کرد که موضوع را با پدرم در میان می گذارد تا او هم در حد استطاعت و بضاعتش تنبیهم کند، که البته، نه‌فقط این کار را نکرد، بلکه از ترس اینکه مبادا پدرم به‌او ایراد بگیرد و معترض شود که چرا پسربچه نوجوانش را در خانه تنها گذاشته و خودش به‌میهمانی رفته، به همسایه‌ها هم سفارش کرد به‌پدرم چیزی نگویند. اما از حق نگذریم، حادثه‌یی که اتفاق افتاد، یک منفعت بزرگ برای تمام سکنه ساختمان داشت. چون از آن به‌بعد، آقاحشمت ادب شد وعبرت گرفت که دیگر کاری به کار مستاجرانش نداشته باشد و دم به‌ساعت مزاحم آنها نشود.

● فرانکلین: با یک لبخند هر دری به روی انسان گشاده خواهد شد

نقاشیهای شما



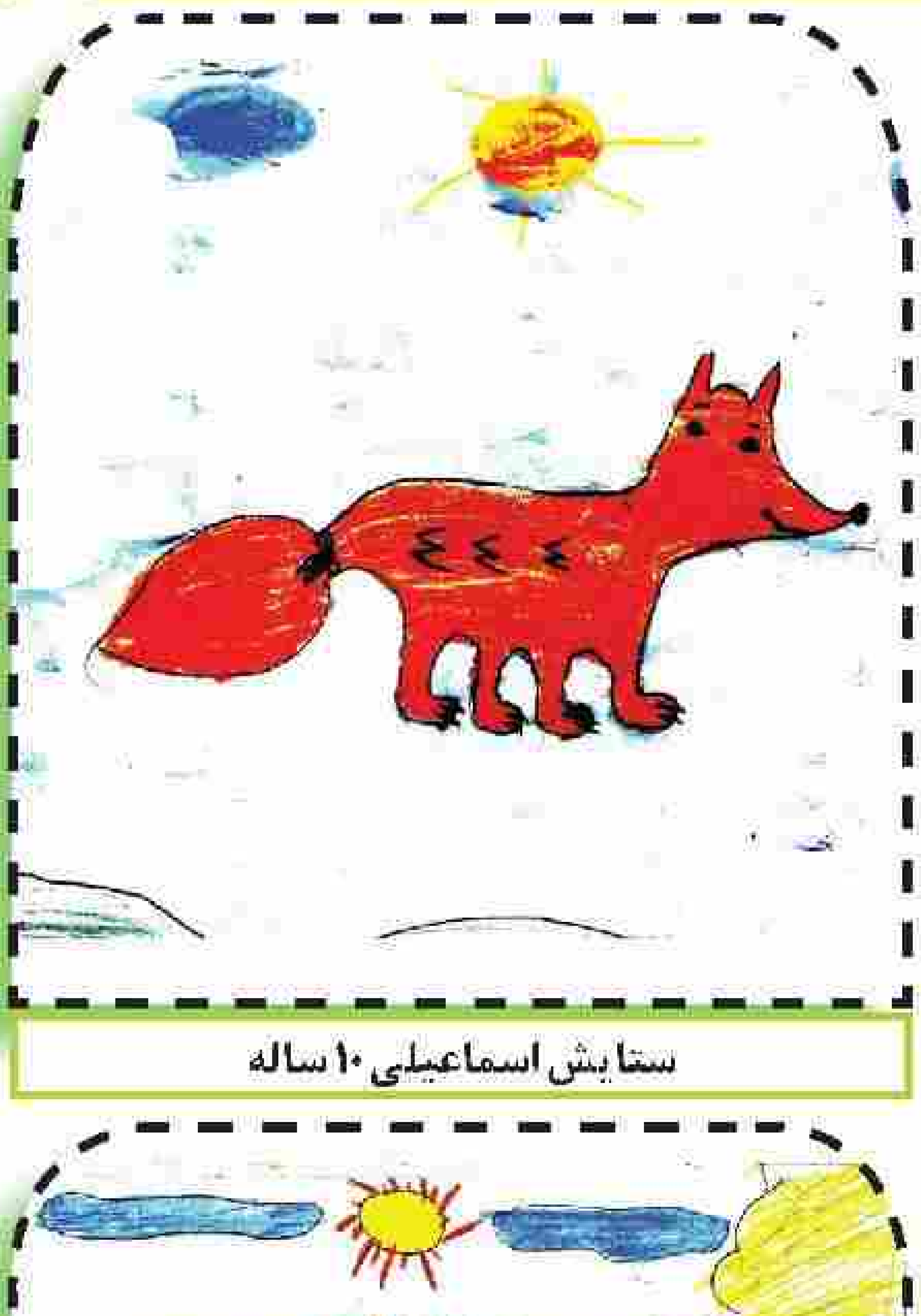
زهرا آخوندی ۱۰ ساله



ریحانه لطفی



تمنا رستمی ۱۰ ساله



ستایش اسماعیلی ۱۰ ساله



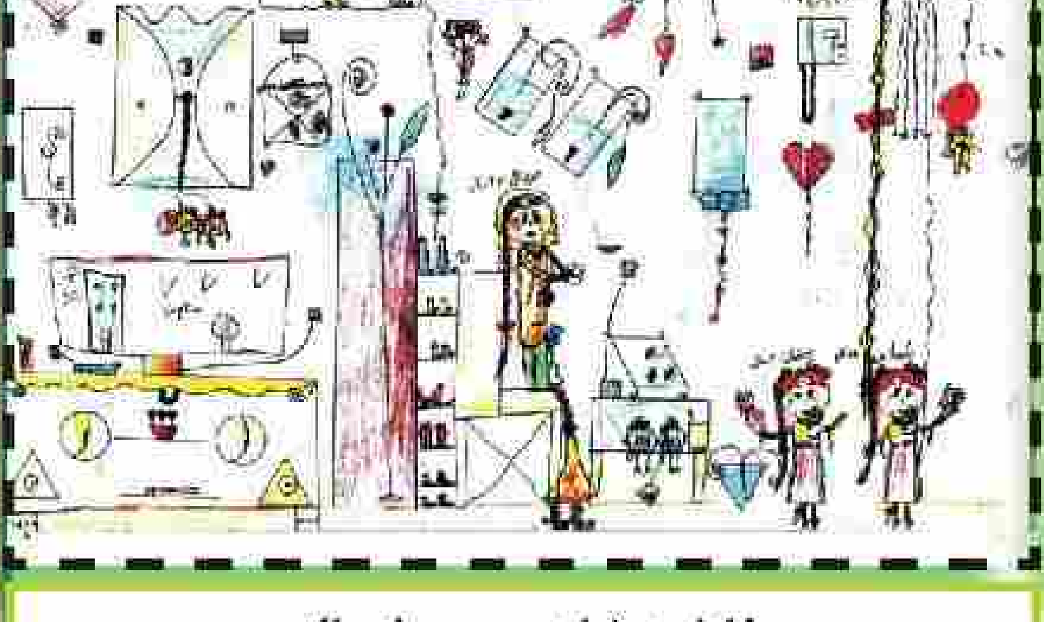
مهدیس هاشم زاده ۱۰ ساله



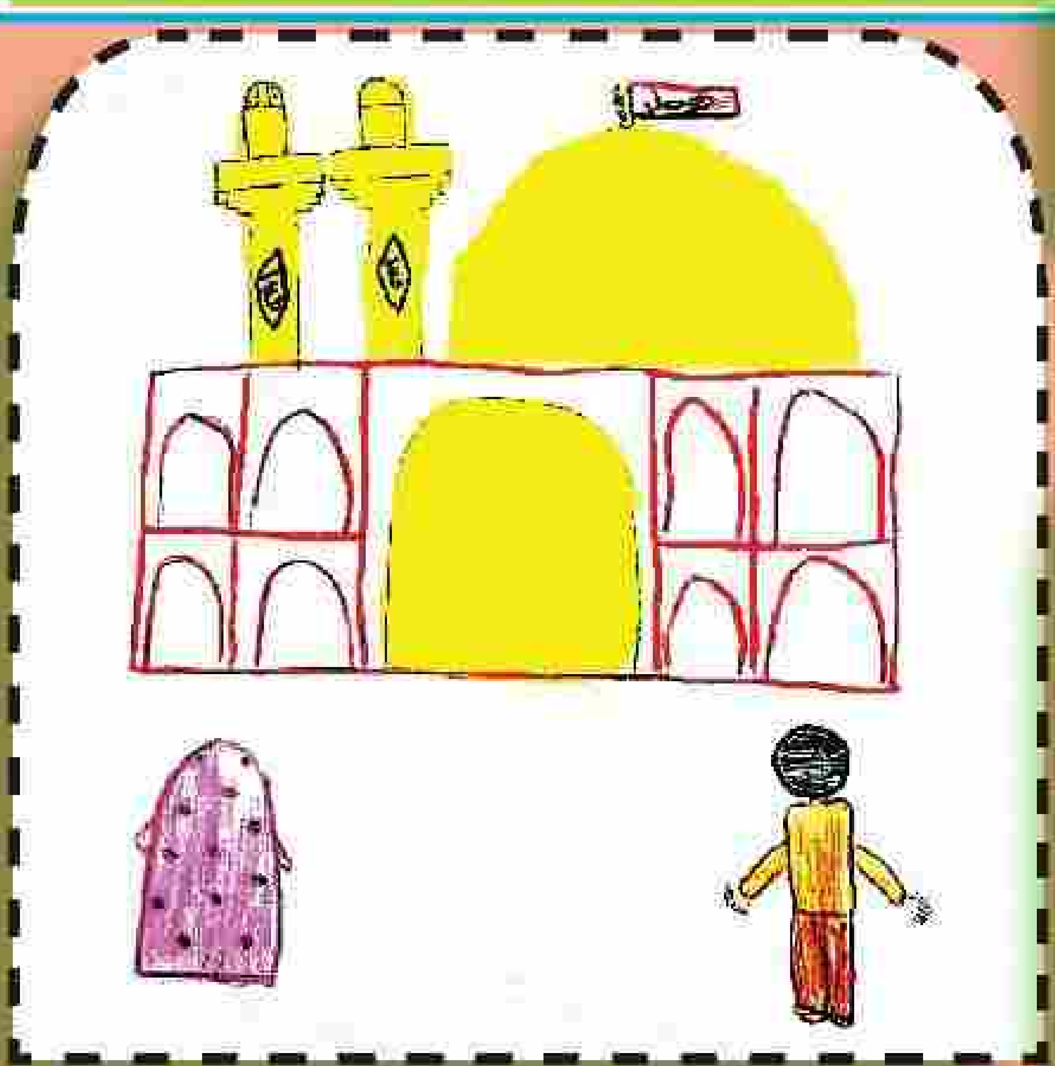
فاطمه رحمتی ۱۰ ساله



مریم پویان آذر ۱۰ ساله



فاطمه شاهی پور ۱۰ ساله



علی اکبر بهرآور ۹ ساله – شهرری



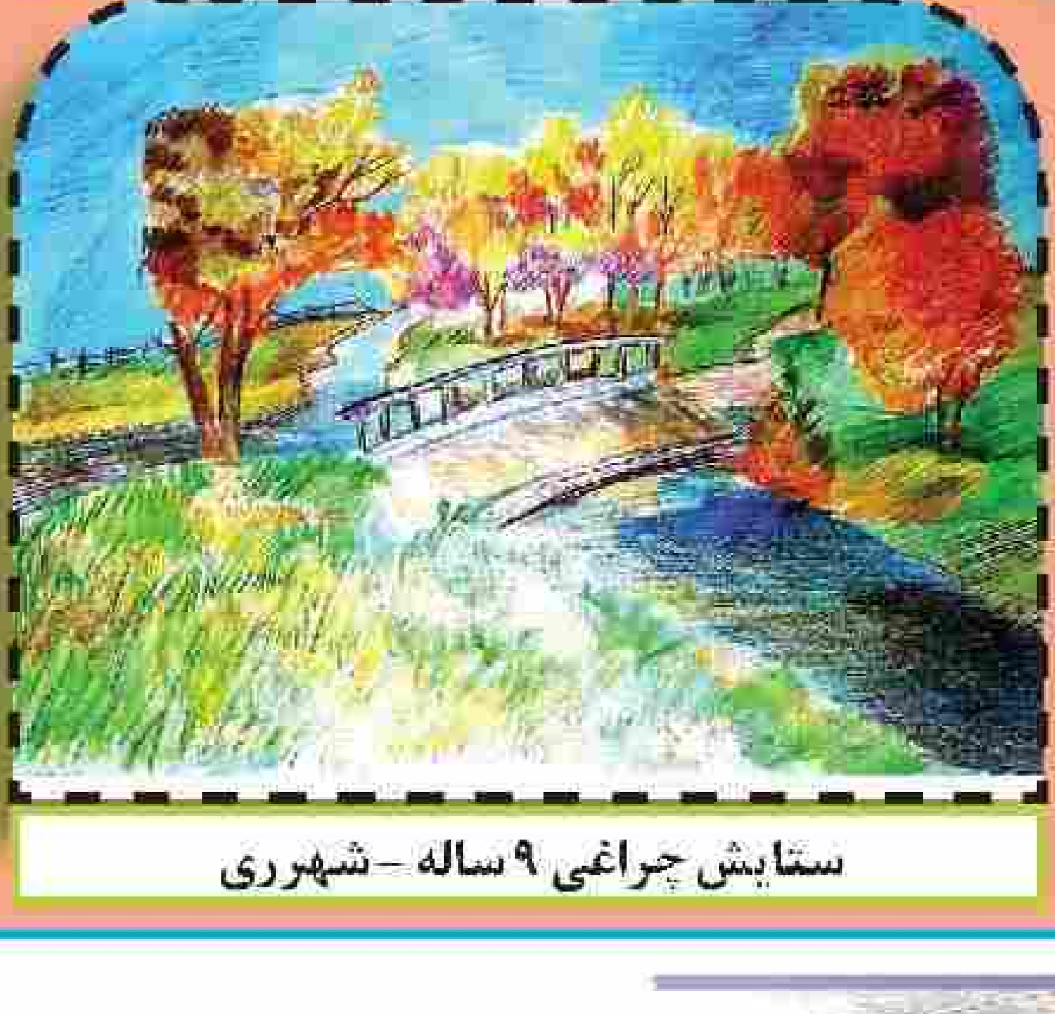
علی حاجوی



آرمان قیدر



السا زلفی



ستایش چراغی ۹ ساله – شهرری

نقاشیهای ارسال شده از: دانش آموزان کلاس ۴/۳ مدرسه حکمت آبشناسان رباط کریم – معلم سرکار خانم مریم شجاع


www.mci.ir
LTE 10 GB
LTE 15 GB
LTE 20 GB
3000 دقیقه
100 دقیقه
1000 عدد
500 عدد
200 عدد
ترکیب دلخواهت رو بچین
بسته‌های ترکیبی به انتخاب شما
با مراجعه به اپلیکیشن و پرتال همراه من my.mci.ir
دارای مجوز از سازمان تنظیم مقررات و ارتباطات رادیویی
شماره پروانه ۱۰۰/۱۱۰۰